اطلاعات هفتگی
شماره ۳۲۱۸
چهارشنبه ۲۱ دی ۱۳۸۴
بها ۲۵۰۰ ریال

پایان عصر شارون و یک سوال مهم

دزفول، بهشت جنوب یا جنوب بهشت؟!

راههای مقابله با استرس امتحان

رژیم غذایی ویژه آلودگی هوا

خواستگاری در فرودگاه

یک اصل مهم زیبایی

جیبتان را بگردید

به جستجو در دنیای اینترنت بپردازید زیرا که شبکه جهانی همیشه با شماست. با دست کردن در جیب فکری نو به ذهنتان می رسد چرا که امکاناتی چون اینترنت، پست الکترونیک، تماس تصویری و دوربین ۲ مگاپیکسلی در اختیار دارید. مدل جدید نوکیا N70، کامپیوتری است در جیب شما.

با مراجعه به سایت **www.nokiamena.com/n70** به خصوصیات شگفت انگیز جیبتان پی ببرید.

N70
NOKIA
Menu
Messaging
Contacts
Calendar
Radio
Gallery
Imaging
Clock
Web
My own
Options
Exit

Nokia Nseries
See new. Hear new. Feel new.
دید نو ، صدای نو ، احساس نو.

XpressPrint XpressTransfer

نوکیا
ارتباط مردمی

Copyright© Nokia 2005. Nokia and Nokia Connecting People are registered trademarks of Nokia Corporation.

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه‌گانه---------------------------------- ۸
گزارش سفر به قونیه --------------------- ۱۰
خاطرات روانپزشک ----------------------- ۱۲
داستان زندگی --------------------------- ۱۴
بازتاب ---------------------------------- ۱۶
گزارش رنگی ---------------------------- ۱۸
مشاور خانواده -------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر -------------------------- ۲۲
درس زندگی ----------------------------- ۲۴
پرسش و پاسخ ویژه --------------------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ------------------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه --------------------- ۲۷
گزارش هفته ---------------------------- ۲۸
پاورقی خارجی -------------------------- ۳۰
فرهنگ مردم ---------------------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ------------------ ۳۳
از گوشه و کنار جهان -------------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی --------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ------------------------- ۳۷
گزارش از زندان ------------------------- ۳۸
عکسها و حرفها ------------------------- ۴۰
ترازو ----------------------------------- ۴۱
تماشاگه راز ---------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ------------------------ ۴۴
معجزه طبیعت --------------------------- ۴۶
جدول ---------------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید --------------- ۴۹
جنگ هنر ------------------------------ ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک --------------- ۵۴
جهان هنر ------------------------------ ۵۶
گزارش شهرستان ------------------------ ۵۸
فانتزی ایرونی --------------------------- ۶۰
هفته بعد شما -------------------------- ۶۲
اطلاعات مفتکی ------------------------- ۶۳
تعبیر خواب ----------------------------- ۶۴
در حلقه رندان -------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ------------------------- ۶۶
تصویر سه بعدی ------------------------- ۶۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۱۸ - چهارشنبه ۲۱ دی ۱۳۸۴
۱۰ ذیحجه ۱۴۲۶ ۱۱ ژانویه ۲۰۰۶

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

عید بزرگ قربان، عید قبولی عبد صالح در آزمون تسلیم و رضا بر همگان مبارک و فرخنده باد

سالروز میلاد امام هادی(ع)

«حضرت امام علی‌النقی(ع)» دهمین پیشوای شیعیان جهان در ۱۵ ذیحجه سال ۲۱۴ هجری قمری در مدینه منوره قدم به عرصه حیات نهادند. پدر ایشان امام نهم حضرت جواد (ع) و مادرشان بانویی فاضل بنام سمانه بودند. کنیه آن حضرت ابوالحسن و القاب مبارکشان طیب، امین، هادی و مشهورترین آنها نقی است. امام علی‌النقی(ع) درپی رحلت پدر بزرگوارشان در هشت سالگی رسالت مهم امامت مسلمانان را برعهده گرفتند. آن حضرت تا سال ۲۴۴ هجری قمری در مدینه به ارشاد و هدایت مردم همت گماشتند تا آنکه متوکل خلیفه عباسی از بیم قیام و طغیان علویان که در بغداد تشکیلات منسجمی بوجود آورده بودند امام را به سامرا انتقال داد. از ابتدای ورود امام هادی(ع) به این شهر سختگیری و خشونت متوکل در مورد ایشان آغاز شد. متوکل آن حضرت را در محل تجمع نظامیان جای داده بودند تا از نزدیک ایشان را تحت نظر داشته باشند و از وجود امام سخت بر خود بیمناک بود و به اندک سوءظنی برای آن وجود پاک و نورانی، مزاحمت ایجاد می‌کرد اما امام دهم (ع) در کلیه برخوردهای خود با متوکل عظمت خداوند متعال را درنظر داشتند و پیوسته بر حقانیت راه نیاکان خویش اصرار می‌کردند.

شهادت نواب صفوی و یارانش

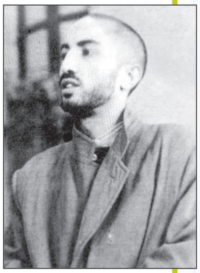

در ۲۷ دی ماه سال ۱۳۳۴ هجری شمسی سیدمجتبی میرلوحی مشهور به نواب صفوی از رهبران اصلی سازمان فداییان اسلام همراه سه تن از همرزمانش شهید شد. بدین ترتیب رژیم طاغوت مبارزی متعهد و انقلابی را که فقط برمبنای اسلام‌خواهی سخن گفته بود به شهادت رساند. شهید نواب صفوی در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی در خانواده‌ای روحانی متولد شد و تحصیلات متداول را در کنار تحصیلات حوزوی ادامه داد. وی بنیانگذار اولین سازمان انقلابی - مکتبی است که راهگشای مبارزات مسلحانه اسلامی بود. فداییان اسلام مبارزه با شاه و عوامل او را در داخل و نیز مبارزه با استعمارگران و قدرتهای خارجی و روشنفکرنماهای وابسته به غرب را سرلوحه اهداف خود قرار داده بودند. سرانجام در چنین روزی نواب صفوی و یارانش که جز ندای اسلام برنیاوردند و جز تشکیل حکومت اسلامی و اجرای احکام الهی نیتی نداشتند در خون خویش غلطیدند و به شهادت رسیدند.

درگذشت آقابزرگ تهرانی

در سیزدهم ذیحجه سال ۱۳۸۹ هجری قمری شیخ آقابزرگ تهرانی فقیه و کتاب‌شناس شیعه در نجف اشرف درگذشت. ایشان در سالهای متمادی علاوه بر بهره‌گیری از دانش مدرسان حوزه نجف برای تدوین بزرگترین دایرةالمعارف کتابشناسی شیعی یعنی الدریقه الی تصانیف الشیعه به تحقیق و تفحص پرداخت و به منظور چاپ این کتاب چاپخانه‌ای نیز دایر کرد، اما دولت پادشاهی عراق بارها مانع فعالیت این چاپخانه شد.

صدور فرمان اعدام سلمان رشدی

حضرت امام خمینی(ره) فتوای تاریخی خویش مبنی بر اعدام سلمان رشدی را در ۲۵ دی ماه سال ۱۳۶۷ هجری شمسی صادر فرمودند. رشدی نویسنده هندی‌تبار انگلیسی است که با انتشار کتاب آیات شیطانی به مقدسات دین اسلام آشکارا توهین کرد. از این‌رو حضرت امام(ره) طی اطلاعیه‌ای حکم اعدام وی را صادر فرمودند. امام راحل در بخشی از این حکم مهم و تاریخی فرمودند: «به اطلاع مسلمانان غیور سراسر جهان می‌رسانم مؤلف کتاب آیات شیطانی که علیه اسلام و پیامبر و قرآن تنظیم و چاپ و منتشر شده است همچنین ناشران مطلع از محتوای آن محکوم به اعدام‌اند. از مسلمانان غیور می‌خواهم تا در هر نقطه که آنان را یافتند، سریعاً آنها را اعدام کنند تا دیگری جرأت نکند به مقدسات توهین کند...».

درگذشت ابوالقاسم سحاب

۲۱ دی ماه سال ۱۳۳۵ هجری شمسی: ابوالقاسم سحاب از بانیان جغرافیای جدید در ایران درگذشت و در کتابخانه آستانه حضرت معصومه در قم به خاک سپرده شد.

از این مرد فرزانه افزون بر صدها مقاله در مطبوعات داخلی و خارجی یک دیوان شعر، نزدیک به ۷۰ جلد کتاب در زمینه‌های سیاست، دین و علوم مختلف بجای مانده است که اسرار حج و زندگانی امام حسین(ع) از آن جمله‌اند.

تسلیت به همکار

همکار گرامیمان آقای **مجید شادمان‌نژاد** در غم از دست دادن یکی از بستگان خود به سوگ نشسته است. ضمن عرض تسلیت به ایشان و خانواده داغدار، برای آن مرحوم طلب مغفرت داریم.

سردبیری و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

کسی که از خودراضی گشت دشمنان او فراوان خواهند بود ●امام هادی(ع)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

وابستگی به نفت را بیشتر نکنیم

از این هفته می‌خواهم بحث عدالت را از منظر دیگری دنبال کنم. در بحث‌های قبلی عرض شد که هر دولتی برای تحقق عدالت نیازمند قدرت اقتصادی، سیاسی و امنیتی است. با درنظر گرفتن توان کشور در حوزه‌های سیاسی و امنیتی و یا حداقل مناسب بودن این توان برای اداره کشور درحال حاضر، به قدرت اقتصادی دولت می‌رسیم که بالقوه این قدرت بیش از هر زمان دیگری وجود دارد، اما بالفعل چنین نیست. همانطور که در مباحث گذشته عرض شد دولت دارای بالاترین درآمد ارزی در طی سالهای قبل و پس از انقلاب بوده است و شاید این افزایش شدید درآمد نفتی به صورت یک سم قدرت اقتصادی دولت را در سالهای آینده دچار مخاطره کند و به همان نسبت هم توزیع عادلانه ثروت را آسیب‌پذیر نماید.

در آستانه تقدیم لایحه بودجه ۸۵ به مجلس شورای اسلامی خبرهای خوبی به گوش نمی‌رسد. از جمله اینکه دولت قیمت نفت را نزدیک به ۴۰ دلار در لایحه بودجه پیش‌بینی کرده است، گرچه با توجه به وعده‌های رئیس جمهور محترم، اجرای بسیاری از این وعده‌ها نیازمند تخصیص بودجه بود و شاید در ظاهر چاره‌ای جز اتخاذ چنین تصمیمی نبوده است، اما اکثر آگاهان اقتصادی بر این اعتقادند که چنین سیاستی بیش از همیشه دولت را به نفت وابسته می‌کند، حجم دولت را افزایش می‌دهد و عرصه فعالیت بخش خصوصی را محدود و محدودتر می‌کند.

با نگاهی به سیاست‌های اتخاذ شده درمی‌یابیم که قیمت ارز اندکی کمتر از قیمت سال گذشته تعیین شده است. نمایندگان مجلس همچنان بر تثبیت ۱۰ قلم کالای دولتی اصرار دارند. صرفه‌جویی خاصی هم در دستگاه دولت اتفاق نیفتاده است. ضمن اینکه اگر بخواهیم بیش از این بر کارمندان و کارگران و طبقات حقوق‌بگیر جامعه فشار وارد نیاید، افزایش ۱۵ درصدی حقوق آنان حداقل کاری است که می‌توان برای افزایش درآمد آنان انجام داد. نتیجه چنین سیاستهای متناقضی این می‌شود که دولت برای تامین درآمد تنها یک راه پیش‌رویش باقی بماند و آن هم برداشتن از کیسه نفت است، اما این کیسه در سالهایی که می‌توانست بیشترین کارایی را در تقویت زیرساختهای اقتصادی جامعه ایفا کند، بدون هیچ پیامد مثبتی دارد در سبد هزینه‌های جاری دولت هضم می‌شود بدون آنکه مشکلات زیربنایی اقتصاد جامعه را حل و فصل کند.

دولت و مجلس همچنان در بحث اصلاح سیستم پرداخت یارانه هیچ راه‌حل و چاره‌ای ارائه نمی‌دهند و سیاست غلط گذشته همچنان ادامه می‌یابد و ثروتهای ملی بی‌آنکه ستون بنای آینده روشن نسل بعد شود، از دست می‌روند و همه اینها در درازمدت عدالت اقتصادی را مورد هجوم قرار خواهند داد.

راستی چه باید کرد؟

آیا دولت محترم و نمایندگان مجلس به این نتیجه نرسیده‌اند که میلیاردها دلاری که صرف یارانه سوخت می‌شود خیانت به اقتصاد ملی است؟ آیا در قانون برنامه چهارم نیامده است که دولت هر سال موظف است حجم بسیار متورم شده خود را کاهش بدهد؟ آیا سیاست‌گذاران کشور بر این نکته تاکید نکرده‌اند که در طول برنامه چهارم توسعه همگان موظفند سهم نفت را در تولید ناخالص داخلی و نیز در میزان درآمدهای دولت کم و کمتر کنند؟ آیا در قانون برنامه چهارم توسعه کشور نیامده است که در سال ۸۵ نمی‌توان بیش از ۱۶ میلیارد دلار از درآمد نفت را صرف هزینه‌های دولت کرد؟ آیا با حجیم‌تر شدن دولت و داشتن یک اقتصاد کاملاً دولتی و سرمایه‌های ناگزیر به فرار می‌توان عدالت را محقق کرد؟

در طول ماههای گذشته رئیس جمهور محترم اعتقاد و باور خود را نسبت به ساده‌زیستی، جلوگیری از فساد، توجه به مناطق کمتر توسعه یافته و رفع تبعیض نشان داده است. بسیاری از مردم و بسیاری از محرومان و مستضعفان به حرکتهای او امیدوار شدند و این امید بسیار چیز خوبی است و هرگز نباید اجازه داد که امید افراد جامعه رنگ ببازد. با این اعتقاد که در رئیس جمهور محترم وجود دارد استدلال تیم اقتصادی دولت از وابسته‌تر کردن درآمدهای دولت به بخش نفت چیست؟ آیا این سیاست در درازمدت پاسخگو است؟ چگونه می‌توان در جامعه‌ای که چند سال به‌طور مداوم تورم ۱۶ درصدی داشته‌ایم، قیمت ارز را ثابت نگه داشت و آن را یک کار اقتصادی دانست؟ در این صورت سرنوشت تولید داخل و با داخلی کردن تولید به کجا می‌انجامد؟

بارها و بارها صاحب نظران بر این حقیقت تاکید داشته‌اند که تنها با افزایش ثروت در جامعه می‌توان رفاه اجتماعی ایجاد کرد و هیچ توسعه‌ای بدون افزایش تولید ناخالص داخلی، افزایش اشتغال و افزایش درآمد سرانه شهروندان محقق نخواهد شد و بارها صاحب‌نظران بر کوچک شدن دولت به عنوان یکی از اساسی‌ترین راه‌های رشد و توسعه جامعه تاکید کرده‌اند، اما در بودجه ۸۵، اقتصاد دولتی‌تر شده است و اتکا به درآمد نفتی بیشتر. نباید کاری کنیم که بخش خصوصی قادر به حضور در هیچ بخشی از اقتصاد جز دلالی، بورس‌بازی و واسطه‌گری نباشد و دولت نباید به صورت یک رقیب گردن کلفت و بی‌رقیب همه بخشهای اقتصادی جامعه را در کنترل خود بگیرد. این سیاستها باعث گسترش دامنه فعالیت دولت، حجیم‌تر شدن آن، افزایش عائله و هزینه او و نهایتاً وابستگی بیشتر به درآمد نفت خواهد شد که همه اینها در نقطه مقابل عدالت‌محوری است. همه اینها اشتغال جامعه را تحت تاثیر قرار می‌دهد و فاصله‌های طبقاتی را تشدید می‌کند، چون همانطور که بارها گفته آمد دولتی می‌تواند عدالت را برقرار کند که پولدار باشد و توان اقتصادی بالایی داشته باشد و کار اجرایی کمتری را تصدی کند و باید منابع درآمدی مطمئن برای خود دست و پا کند. باید بتواند مالیات خوب بگیرد، خدماتی را که ارائه می‌دهد ارزان نفروشد و یا اگر قصد ارزان‌فروشی دارد سود آن به جیب عده‌ای خاص نرود و همه اینها نیازمند برنامه‌ریزی‌های درست و صحیح است. از همین امسال دولت محترم و مجلس شورای اسلامی می‌توانستند سیاست سختگیرانه کنترل مصرف انرژی و همین‌طور اصلاح عادلانه سیستم پرداخت یارانه را اعمال کنند و از هیچ چیز هراس به خود راه ندهند. قطعاً برقراری عدالت به یک برنامه‌ریزی طولانی مدت نیازمند است تا در آینده باثبات بماند. مصرف تمام منابع ملی بدون نگاه به آینده در برقراری عدالت حائز نقش عمده نیست. کمتر کسی در حسن‌نیت رئیس جمهور محترم و نیز در نیک‌اندیشی او تردید دارد، اما آنچه که محل تردید است اتخاذ سیاستهایی است که دورنمایی مشخص و باثباتی برای آن نمی‌توان تصور کرد.

نگارنده به شدت علاقه‌مند است تا دولت محترم بتواند در برقراری عدالت و در مسیر پیشرفت کشور هر روز موفق‌تر شود، اما تنها داشتن یک آرزو کفایت نمی‌کند، حتی صرف داشتن یک نیت خیر هم کافی نیست. پرهیز از سیاستهای احساسی و غیرعالمانه و کارشناسی نشده و توجه به اظهارنظرهای مشفقان و دوستان و صاحب‌نظران بی‌غرض هم از جمله شرایط موفقیت است.

■

نامه های بدون واسطه

درخواست از وزارت بهداشت

اینجانب محبوبه ذبیحی کارشناس مامایی پذیرفته شده در آزمون استخدامی سال ۱۳۸۰ دانشگاه علوم پزشکی اصفهان (به صورت پیمانی) به دلیل مشکلات عدیده‌ای از جمله محل زندگی، محل کار همسر، داشتن دو فرزند کوچک، دوری راه و نبودن سرویس‌های مناسب، ابتلا به افسردگی بخاطر در شهری دور از خانواده، توان خدمت در شبکه پذیرفته شده (شبکه فریدن) را ندارم و طی این چند سال درخواست انتقال به شبکه اردستان را داشته‌ام ولی به نتیجه‌ای نرسیده‌ام.

اخیراً در مورد انتقال دانشجویان متاهل (که نهایتاً باید ۴ سال در شهر دیگری باشند) به شهر محل سکونت خود، قانون تصویب می‌شود، همچنین برای سربازان متاهل قوانینی درنظر گرفته می‌شود، چرا در مورد پرسنل بهداشت و درمان که معلوم نیست چه مدت باید خدمت کنند تا انتقالی‌شان مهیا شود، تصمیمی گرفته نمی‌شود؟ بنده از طرف شبکه اردستان پست خالی برایم اعلام شده حتی مدیر شبکه اردستان حاضر شده به طور دائم یک نفر از نیروی طرحی این شبکه کسر و به فریدن اضافه شود ولی با این همه با انتقالی بنده موافقت نمی‌شود.

از طریق همین دانشگاه (علوم پزشکی اصفهان) نیروهایی با مشکلات کمتر حتی به استانهای دیگر منتقل می‌شوند، آنوقت جابجایی بنده با وجود مشکلاتی که دارم در همان استان، توقعی بیجا است! کار کردن یک زن به دور از خانواده و فرزندانش که کیلومترها از او دورند، در تمامی زوایای زندگی‌اش تاثیر می‌گذارد، و باور کنید خدمت نیرویی با این استرس‌های روحی هیچ کارآیی به همراه نخواهد داشت. درخواست من این است که به این خواسته منطقی بنده توجه نمایند.

محبوبه ذبیحی

تاثیر شغل در اخلاق

باید دانست که حرفه هر شخص اثر مستقیم در اخلاق او دارد و اگر انسان در انتخاب کار و شغل دقت نکند و به طمع ثروت اندوزی به کارهای نامشروع بپردازد، بیش از هر کس به خود ضرر زده و شخصیت انسانی خود را درهم شکسته است، اصولاً با داشتن شغلی نامشروع نمی‌توان روحیه‌ای نجیب و برجسته داشت و محیط کار هر کس به میزان وسیعی سازنده شخصیت اوست، بنابراین کسی که با ربا، تقلب در کسب، عوامفریبی، حقه‌بازی، رشوه‌خواری و اعمال خلاف امرارمعاش می‌کند هرگز نمی‌تواند شخص باشرف و فضیلتی باشد، ولی یک کاسب درستکار و یا یک آموزگار زحمتکش و خدمتگزار و یا هر کارمند و کارگر و پیشه‌وری که از راههای انسانی و با حرفه‌ای شایسته زندگی می‌کند، از شخصیت و

حیثیتی ممتاز برخوردار است که از نظرها پنهان نمی‌ماند. آری در انتخاب شغل باید بیدار بود، زیرا شغل، دیر یا زود در شخصیت انسان اثر می‌گذارد.

حسن چراغیان - روستای کوشه، بردسکن

جلوی کالاهای قاچاق را بگیرید

قاچاق کالا به صورت کابوس وحشتناکی برای اقتصاد ایران درآمده است. تولیدکنندگان ما قدرت رقابت پیدا نمی‌کنند و تولید در کشور به خاطر قاچاق دچار مخاطره جدی است. چطور می‌شود در حاشیه خلیج فارس بیش از ۲۰۰ اسکله بدون نظارت گمرک فعالیت کند و مسوولین نیروی انتظامی و وزارت اطلاعات هم از وجود آنها اطلاع داشته باشند و اقدامی صورت نگیرد؟

طبق گفته برخی از مسوولین سالیانه بیش از ۱۲ میلیارد دلار کالای قاچاق وارد کشور می‌شود که ورود این همه کالای قاچاق صدها هزار شغل را در کشور به مخاطره می‌اندازد. آیا جلوگیری از قاچاق کالا در کشور این همه دشوار است؟ پس چرا به آن پایان نمی‌دهید؟

محمدرضا شاهد - سورک

علاج واقعه قبل از وقوع

چرا همیشه بعد از وقوع فجایع اسف‌بار به فکر جلوگیری از آن می‌افتیم؟ حتماً باید یک زلزله‌ای مثل بم بیاید تا به فکر ایمن‌سازی ساختمانها بیفتیم یا حتماً باید سیل نصف زندگی مردم را ببرد تا به فکر مهار آب باشیم؟ آیا نباید کمی هم آینده‌نگری به خرج دهیم؟

لال‌بخش رئیسی - نیکشهر

در خصوصی‌سازی دقت کنید!

اعتراض کارکنان شرکت لوله‌سازی خوزستان و تجمع آنان مقابل استانداری خوزستان نشان داد که در واگذاری کارخانجات راه به خطا می‌بریم. در واگذاریها باید به تخصص و تجربه و حسن نیت افراد هم توجه کرد. از کارگران قند دزفول، کشتی‌سازی فراساحل و کارخانجاتی از این دست هم می‌توانید بپرسید که آیا در این واگذاریها دولت درست عمل کرده است یا نه؟ اگر این کارخانجات را به جوانان فارغ‌التحصیل و متخصصان رشته‌های مربوط می‌دادید کار به اینجا نمی‌کشید. هم دولت به اهدافش می‌رسید و هم تجربه خصوصی‌سازی به شکست نمی‌انجامید.

حیدری - اهواز

این هم چند نکته فانتزی

○می‌گویند جنس نر در همه جا کارش قلدری و جاروجنجال است و کار مثبت را ماده‌ها انجام می‌دهند. باور ندارید به مرغ و خروس توجه کنید.

○می‌گویند فریب خوردن بابا آدم از ننه حوا نخستین بی‌احتیاطی مرد بود، اما انسان از خود راضی هنوز هم ادعا می‌کند عاقل‌ترین موجودات عالم است.

○باید به خاطر داشت که دنیا هرگز دینی به ما ندارد، چون قبل از ما وجود داشت و بعد از ما هم وجود خواهد داشت.

سرنوشت را نمی‌توان از سر نوشت.

حسین فیاضی - گناباد

کاش

اینجانب احمد - ص در اسفند ۶۴ به استخدام رسمی یکی از مراکز نظامی درآمدم. در تاریخ تیر ۸۰ بعد از ۱۷ سال رنج و مشقت و خدمت در مناطق صعب‌العبور و از دست رفتن جوانی‌ام، بازخرید شدم. آنهم به دلیل اینکه گرفتار اعتیاد شدم. سوال من این است: آیا فقط به جرم اینکه من بیمار شدم، سازمان مربوطه بدون درنظر گرفتن سوابقم و بدون آنکه درصدد اصلاح و سلامت من برآید، باید با قهر و دعوا مرا به مرز نیستی بکشاند؟ اگر ما معتاد را یک بیمار بدانیم، آیا به جای درمان من باید مرا طرد می‌کرد؟

من در این سه سال خودم، خودم را درمان کردم، اما انتظار این را داشتم که پس از این همه سال خدمت یک مجموعه نظامی به دادمان می‌رسید و خودش به جبران آن همه سال خدمت به مداوای من اقدام می‌کرد تا من امروز مجبور نباشم بدون درنظر گرفتن آن همه سابقه و تحصیلات به رانندگی بپردازم.

فقط به خاطر ۱۴۰ هزار تومان!

نوجوانی ۱۷ ساله هستم که از وقتی یادم می‌آید کارگری کرده‌ام تا دستم پیش کسی دراز نباشد و پول بخور و نمیری به دست آورده‌ام، اما مدتی است که مشکلی برایم پیش آمده که از حل آن عاجز شده‌ام. سه ماه است که دچار بیماری گوارشی شده‌ام و کبد و کیسه صفرایم آسیب دیده و این امر بسیار عذابم می‌دهد و حتی مرا از ادامه کار کردن بازداشته. هیچ کس را ندارم که به من کمک کند. خانواده‌ام هم بسیار فقیراند. بعد از خدا چشم امیدم به شما خوانندگان است تا انسان خیری پیدا شود و مبلغ ۱۴۰ هزار تومان به صورت قرض‌الحسنه به من بدهد تا بتوانم به کار خودم ادامه دهم. حتی می‌توانم ماهی ۲۰ هزار تومان قسط بدهم. خواهش می‌کنم به ندای کمک من پاسخ دهید.

مسعود - ج - ورامین

ایران بهشت جراحان است

باور کنید ایران بهشت پزشکان متخصص و جراحان است. کاری به اعمال جراحی مغز و قلب و عروق ندارم که گاهی وقتها یک پزشک برای یک عمل جراحی دوساعته پنج میلیون و حتی بیشتر از بیمار می‌گیرد. عمل جراحی پا و دست و کتف هم اخیراً میلیونها تومان خرج دارد و پزشکان برای جاانداختن لگن یا عمل جراحی ارتوپدی هم دستمزد میلیونی می‌گیرند. من حساب کرده‌ام یک جراحی که فقط دو عمل جراحی انجام بدهد، دستکم پنج میلیون تومان می‌گیرد که اگر یک میلیون آن را به بیمارستان بدهد، ماهی صد میلیون تومان کاسب است. نمی‌دانم مالیاتی هم این جراحان می‌دهند یا نه؟ در هیچ کجای دنیا یک پزشک در یک روز به اندازه حقوق چند ماه یک کارمند درآمد ندارد و از این لحاظ باید ایران را بهشت برخی از پزشکان جراح دانست. من منکر انساندوستی و نیت پاک و اعمال خداپسندانه بسیاری از جراحان شریف نیستم، اما آیا دولت نباید سروسامانی به وضعیت دستمزد پزشکان در هنگام عمل جراحی در بیمارستانهای خصوصی بدهد؟ بسیاری از مردم با وجود فقر و نداری به علت محدودیت بیمارستانهای دولتی مجبور می‌شوند به بیمارستانهای خصوصی روی بیاورند و چاره‌ای جز پرداخت هزینه‌های گزاف ندارند. در این‌گونه موارد بسیاری از خانواده‌ها برای نجات جان عزیزانشان مجبورند زندگی‌شان را بفروشند و این امر هیچ تناسبی با حکومت اسلامی ندارد.

رجب محمدی - تهران

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی، و با تبریک فرارسیدن عید سعید قربان که عید بزرگ مسلمانان است و عید قبول انسان مومن در آزمون تسلیم و مسلمانی است و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارسال پاسخ به‌موقع به نامه‌های شما گرامیان:

◆**فریده پیکانی - تهران** نشانی و یا شماره تلفنی از شما در نامه ندیدم. لطفاً ضمن تماس با روابط عمومی مجله، در اولین فرصت نشانی و شماره تلفن خود را اعلام کنید تا نسبت به درج مشکل اقدام شود.

◆**بی‌بی‌عصمت دهقان - یزد** از مطالعه نامه شما متاثر شدم. در نامه خود ننوشته‌اید که به خاطر چه موضوعی دچار مشکل شده‌اید و اصل مساله چیست. خوشحال می‌شوم که در نامه بعدی شرح مفصل‌تری از داستان زندگی خود برایم بنویسید تا بتوانیم موضوع را منعکس کنیم.

◆**بهرام نادمی - تهران** اسامی برندگان مسابقه اعلام و بخش اعظم جوایز آنان هم ارسال شده است. تنها ارسال جایزه برای برندگان وجه نقد دچار مشکل شده است که باید برای آن فکری کرد. هرکدام از برندگان اگر با دفتر مجله تماس حاصل کرده و شماره حسابی را به ما اعلام کنند، بلافاصله نسبت به واریز وجه موردنظر اقدام خواهیم کرد. موفق باشید.

◆**شهرام حیدری - اهواز** از لطف شما متشکرم. امیدوارم که مسوولین محترم هم به گلایه‌های شهروندان توجه کنند. پیروز باشید.

◆**خدیجه مطاعی - دره‌شهر ایلام** نامه شما را خواندم. دو مطلب ارسالی شما در مورد سخنان حضرت علی(ع) در یکی از شماره‌های آینده به چاپ می‌رسد.

◆**اعتصامی - رهنان** از لطف شما متشکرم. سلام شما را به سایر همکارانم می‌رسانم. شعری را که ارسال کرده بودید و گفتید که معماست، در زیر می‌آورم تا خوانندگان انشاءالله به حل آن موفق شوند.

خم چون نگون گشت یکی قطره ریخت
هوش ز مدحوش دو عالم ربود.

◆**علی طلعتی - قوچان** به دلایلی نمی‌توانیم نام این متخصص چشم و همین‌طور دندانپزشکی را که نوشته‌اید در حق مردم جفاهای بسیار می‌کنند در مجله اعلام کنیم. انشاءالله این اطباء محترم هم خدمت به مردم را بر هر چیزی دیگری ترجیح بدهند.

◆**مراد غفاری - شهرکرد** نامه شما را داير بر کمبود مجله در شهر بروجن به مسوول توزیع و فروش مؤسسه اطلاعات ارجاع خواهم داد تا پی‌گیری کنند.

◆**زهرا ابراهیمی - نکا** انتقاد آقای اصفهانی به چاپ نقدی در مجله در مورد آلبوم «برکت» پایان آن مجادله قلمی بود. هرچند شما به نویسنده مجله حق دادید که از این هنرمند انتقاد کند و اشاره کرده‌اید که از پاسخ دفتر آقای اصفهانی هم قانع نشده‌اید، اما ادامه آن مجادله را خیلی ضروری ندیدیم تا دوباره به جوابیه دفتر آقای اصفهانی هم پاسخی داده شود. همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید بهتر است هنرمندان ما سعه صدر بیشتری داشته باشند. به هرحال نامه شما را به مسوول جنگ هنر مجله ارجاع دادم. موفق باشید.

در طلب علم برآیید هرچند به فرو رفتن در دریاها و شکافتن دلها باشد ●امام صادق(ع)

ایران و جهان سیاست

- ◆طرفداران مصباح یزدی با تحریف سخنان امام علیه جمهوریت و مردم موضع گرفتند.
- ◆وزارت خارجه ترکیه با انتشار بیانیه‌ای همکاری با آمریکا علیه ایران را رد کرد.
- ◆اطرافیان رئیس جمهوری علیه ضرغامی و صدا و سیما موضع‌گیری کردند.
- ◆بودجه عمومی سال آینده با ۷۵ هزار میلیارد تومان بسته شد.
- ◆خاتمی: نگران حضور افراد ناسازگار با انقلاب در مجلس خبرگان هستم.
- ◆یونیسف برنامه پیشگیری از ایدز را در ایران اجرا می‌کند.
- ◆برای ۳۵ مدرسه شهرستان‌های استان تهران حکم تخلیه گرفتند.
- ◆ایران همچنان خواستار غنی‌سازی در خاک این کشور است.
- ◆نیمی از تهران نیاز به بازسازی دارد.
- ◆مرکز پژوهش‌های مجلس از ۱۴ نوع استخدام در کشور انتقاد کرد.
- ◆ایران تعلیق داوطلبانه تحقیقات سوخت هسته‌ای را شکست.
- ◆آصفی: هیات روسی برای مذاکرات هسته‌ای ۱۷ دی ماه به تهران سفر می‌کند.
- ◆روزانه ۱۲ نفر در کشور بر اثر اعتیاد جان می‌بازند.
- ◆قالیباف وعده حل مشکلات کارکنان شرکت واحد را داد.
- ◆سردار طلایی خواستار تشدید مجازات حاملان سلاح سرد شد.
- ◆یک کارشناس مسایل اجتماعی، فقر را دلیل ازدواج زنان ایرانی با اتباع بیگانه دانست.
- ◆هاشمی رفسنجانی مواضع اخیر شورای همکاری را درباره ایران غیرواقعی خواند.
- ◆سخنگوی قوه قضاییه کنترل مکالمات تلفنی و SMS را شایعه دانست.
- ◆کلیه مسوولان موظف به اعلام اموال خود می‌شوند.
- ◆سوریه خدام را از تشکیلات حزب بعث اخراج کرد.
- ◆هیات تحقیق سازمان ملل خواستار گفت‌وگو با اسد شد.
- ◆آیت‌الله سیستانی بر تشکیل دولت وحدت ملی تاکید کرد.
- ◆زاپاتیست‌های مکزیک حرکت جدیدی را در مکزیک آغاز می‌کنند.
- ◆شورشیان مائوئیست نپال آتش‌بس یک جانبه را شکستند.
- ◆شورشیان یک زرادخانه ارتش را در ساحل عاج تصرف کردند.
- ◆خالد مشعل: حماس پس از ورود به مجلس رویه سیاسی جدیدی پیش می‌گیرد.
- ◆کاسترو: جغرافیای سیاسی آمریکای لاتین درحال تغییر است.

پایان عصر شارون در اسرائیل و یک سوال مهم

حسن فتحی

دوران و عصر **شارون** در خاورمیانه به پایان رسید و آریل شارون نتوانست از دو سکته متوالی که به فاصله چند روز مغز او را آسیب‌پذیر کرد جان سالم به‌در ببرد.

با مرگ **آریل شارون نخست وزیر اسرائیل** خاورمیانه وارد عصر جدیدی می‌شود و یکی از مردان شاخص و تاثیرگذار در سیاست‌های این دیار از زمان تاسیس اسرائیل در سال ۱۹۴۷ تاکنون با مرگ بدرقه می‌شود درحالی که او در زمان حیات سیاسی خود سبب مرگ هزاران فلسطینی شده و آنها را به مسلخ مرگ فرستاده بود.

اگرچه زندگی و حیات شارون نقش بسزایی در تحولات خاورمیانه عربی و فلسطین داشت مرگ او نیز می‌تواند تاثیرگذار باشد به‌گونه‌ای که اگر طرفداران شارون که در حزب جدیدالتاسیس او مجتمع شده‌اند در انتخابات زودرس پارلمانی به پیروزی برسند راه برای دستیابی به صلح با فلسطینی‌ها هموار خواهد شد، ولی در صورتی که مخالفین او که در حزب سابقش تجمع یافته‌اند اکثریت پارلمان را بدست بیاورند دوران جدیدی از تنش و ناآرامی را میان اسرائیل با فلسطینی‌ها شاهد خواهیم بود به همین دلیل است که می‌توان به صراحت اعلام کرد زندگی و مرگ شارون تاثیرگذار بوده است.

> ☑ انتخابات پارلمانی مارس، رویارویی طرفداران شارون و مخالفین وی در اسرائیل است
>
> ○○○
>
> ☑ مرگ شارون آغاز عصر جدیدی در اسرائیل است

آریل شارون در زمان حیات خود از عاملین جنگ‌افروزی در فلسطین و اراضی اشغالی بوده و حتی آخرین انتفاضه که به انتفاضه مسجدالاقصی شهرت یافت به دلیل حضور او در این مسجد مورد احترام مسلمانان آغاز شد که دهها کشته و مجروح برجای گذارد. اما آنچه در این میان جالب توجه بود گرایش او به صلح در سالهای پایانی حیاتش بود به‌گونه‌ای که او از یک چهره خشن و جنگ‌طلب به یک عنصر صلح‌جو و طرفدار آشتی با فلسطینی‌ها تغییر ماهیت داد. پذیرش طرح صلح نقشه راه که بوش رئیس جمهوری آمریکا ارائه داده و در آن بر ایجاد و شکل‌گیری یک کشور مستقل فلسطینی در سرزمین‌های اشغالی تاکید شده بود گامی بسیار حساس و تعیین‌کننده از جانب کسی بود که همواره بر سرکوب فلسطینی‌ها تاکید داشت.

پس از آن نیز شارون در مقاطع مختلف نشان داد که به صلح گرایش یافته و خواستار آشتی با فلسطینی‌هاست. هرچند در زمان عرفات به دلیل اختلافی که میان آنها وجود داشت مذاکرات صلح متوقف شده و دو طرف در مقابل هم صف‌آرایی کردند اما مرگ عرفات به گشایش باب مذاکرات و توافق انجامید به‌گونه‌ای که اسرائیل در زمان شارون به بزرگترین چرخش تاریخ حیات خود به سوی صلح و آشتی دست زد.

یک سؤال مهم

خروج او از نوار غزه را باید حرکتی اصولی به حساب آورد که با وجود اینکه با مخالفت بعضی جناح‌های اسرائیلی مواجه گردیده و او از سوی لیکود که حزبی خودساخته از جانب شارون بود طرد شده و اقدام به خروج از این حزب نمود با استقبال کشورهای عرب و مسلمان مواجه شده و به بهبودی رابطه اسرائیل با این کشورها انجامید. ولی سوال این است که آیا اصلاحات شارون ادامه خواهد یافت و یا اینکه قدرت به دست مخالفین او سپرده خواهد شد تا تمامی دستاوردها را از بین برده و به اختلافات و جنگ دامن زنند؟

چنین شرایطی را پس از ترور **اسحاق رابین** نخست وزیر پیشین اسرائیل بدست یک یهودی افراطی هم شاهد بودیم. زیرا او که دست به انعقاد قرارداد صلح اسلو با عرفات و فلسطینی‌ها زده بود با اعتراض جناح‌های افراطی مواجه شده و جان خود را بر سر صلح با فلسطینی‌ها نهاد، ولی دولتی که پس از او روی کار آمد مخالف توافق‌ها بوده و به جناح راستگرای لیکود تعلق داشت. به همین دلیل **نتانیاهو** که نخست وزیر اسرائیل شده بود صلح را نفی کرده و مذاکرات و توافق‌ها را به بن‌بست کشید. لذا سوال این است که آیا روندی که پس از **ترور رابین** طی شد درپی مرگ شارون نیز حاکم خواهد شد؟

مرگ شارون اگرچه با شادی و سرور یهودیان افراطی که قبلاً از طرفداران او بودند و فلسطینی‌هایی که درحال جنگ با اسرائیل هستند همراه بود اما برای طرفداران صلح و آنهایی که شارون را در راه صلح می‌دیدند با تأمل همراه بود.

دور جدید

درپی سکته مغزی اول که در ۱۹ دسامبر روی داد و او را به بیمارستان کشاند **محمود عباس** رهبر فلسطین طی تماسی با دفتر شارون بهبود سریع وی را آرزو کرد اما سکته دوم که چند روز بعد روی داد خط بطلانی بر تمامی خوش‌بینی‌ها بود به همین دلیل اسرائیل و فلسطین را وارد دوره جدیدی کرد.

اگرچه طرفداران صلح و آشتی برای ادامه راه شارون امیدوار هستند اما **افراطیون یهودی** و **فلسطینی** نیز از پیدایش وضعیت کنونی چندان ناراحت نیستند. زیرا برای آنها یک شارون صلح‌طلب به هیچ‌وجه قابل پذیرش نبوده و باید از قدرت کناره گرفته و یا از بین می‌رفت. این تهدیدی بود که درپی

خروج اسرائیل از نوار غزه و تحویل این منطقه به فلسطینی‌ها از سوی یهودیان افراطی و شهرک‌نشینان صورت گرفته و آنها اعلام کرده بودند که شارون را آرام نخواهند گذارد.

ولی قبل از اینکه آنها دست به کار شده و همچون زمان اسحاق رابین از طریق ترور او را از سر راه بردارند، بیماری و سکته‌های متوالی مغزی به سراغ وی آمده و راه را برای افراطیون هموار کرد اما مشخص نیست در اولین انتخابات زودرس که چندی بعد برگزار خواهد شد آیا آنها موفق خواهند شد یا نه؟ تغییراتی که پس از خروج شارون از حزب راستگرای لیکود در این حزب به وجود آمد و روی کار آمدن **نتانیاهو** نشان از تجمع افراطیون در این تشکل سیاسی دارد که توسط شارون به وجود آمده بود ولی او با گرایش به صلح و آشتی حتی در حزب خود نیز احساس آرامش و امنیت نمی‌کرد به همین دلیل ترجیح داد حزب لیکود را که به منزله فرزند او بود ترک کند.

او ۲۱ نوامبر از لیکود استعفا داده و کناره‌گیری کرد و در ۲۲ نوامبر حزب کادیما (پیشرو) را با شعار صلح و امنیت تاسیس کرد. همان زمان نظرسنجی‌ها نشان می‌داد که در صورت برگزاری انتخابات این حزب قادر خواهد بود دیگر رقبا را شکست بدهد، لذا باید این سوال را مطرح کرد که آیا مرگ شارون بر اعتبار او پس از مرگش به پیروزی این حزب که آخرین تیر ترکش شارون در زمان حیاتش است خواهد انجامید یا اینکه طرفداران و مشتاقان او به دیگر احزاب گرایش خواهند یافت؟

زندگی ۷۷ ساله

نگاهی به زندگی ۷۷ ساله شارون این واقعیت را آشکار می‌سازد که او در زندگی خود رابطه قابل قبولی با فلسطینی‌ها نداشته و همواره از سیاست مشت آهنین برای مقابله با آنها بهره می‌گرفت و به همین دلیل به او لقب بولدوزر داده بودند.

پایان عصر شارون

در هر حال تمام نشریات اسرائیلی و حتی فلسطینی‌ها مرگ شارون را پایان عصر شارون نامیدند. **هاآرتص** نوشته بود که انسان به‌طور محتاطانه می‌تواند بگوید که به نظر می‌رسد عصری که در آن شارون زمام امور اسرائیل را در دست داشت در روز چهارشنبه به پایان اندوهباری رسید.

شارون پس از سکته دوم که به گفته «**رعان گیسین**» سخنگویش به مراتب جدی‌تر از قبلی بود به بیمارستان «هداسا» در بیت‌المقدس انتقال یافت و تحت عمل جراحی قرار گرفت اما پزشکان اعلام کردند که نتوانستند خونریزی او را متوقف کنند.

آریل شارون ۷۷ ساله علاوه بر بیماری قلبی از سنگینی وزن نیز رنج می‌برد که همین دو عامل در سوق دادن او به سوی مرگ نقش داشتند درحالی که قبل از سکته دوم قرار بود تحت عمل جراحی قلب قرار گیرد و با فرستادن بالن به داخل رگهای قلبی او، حفره‌ای که در آن ایجاد شده بود مسدود شود.

شارون ژنرال بازنشسته ارتش اسرائیل در سال ۱۹۲۸ در فلسطین متولد شد و در دانشگاههای عبیری و تل‌آویو در رشته‌های شرق‌شناسی و حقوق تحصیل کرد.

او در زمانی که اسرائیلی‌ها برای پیشبرد اهداف خود به کشتار فلسطینی‌ها و تروریسم متوسل شده بودند به سازمان تروریستی هاگانا می‌پیوندد و پس از شکل‌گیری اسرائیل مسوولیت چند پست نظامی را عهده‌دار می‌شود.

او در جنگ ۶ روزه سال ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل فرمانده ارتش در منطقه جنوب فلسطین بوده و در سرکوب فلسطینی‌ها ایفای نقش می‌کرد. ولی در جنگ رمضان ۱۹۷۳ با اعراب در جبهه مصر حضور یافته و در عبور ارتش از کانال سوئز اقدامات موثری انجام داد. ولی آنچه او در سال ۱۹۸۲ در لبنان انجام داد لطمه‌ای اساسی به اعتبارش وارد آورد زیرا در حمله اسرائیل به این کشور که با اشغال بیروت و بیرون راندن چریک‌های فلسطینی و عرفات از لبنان به تونس همراه بود مسوولیت وزارت دفاع را برعهده داشته و بر کشتار فلسطینی‌ها در اردوگاههای صبرا و شتیلا در بیروت نظارت کرد. پس از این حوادث ناگوار با اعتراضات جهانی مواجه شده و کمیته تحقیق او را مقصر شناخت که به همین دلیل از وزارت دفاع برکنار شد.

> ☑ شارون یکی از چهره‌های خشن و افراطی اسرائیل بود که در سالهای اخیر با چرخشی عجیب به سیاست صلح با فلسطینی‌ها روی آورد

اما این حوادث سبب خانه‌نشین شدنش نگردید بلکه بین سالهای ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۸ وزیر صنایع و بازرگانی و از سال ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۲ نیز وزیر مسکن و شهرک‌سازی اسرائیل بود.

او همواره موضعی علیه صلح با فلسطینی‌ها داشت و نقش بسزایی در شهرک‌سازی ایفا کرد به همین دلیل خروج از نوار غزه و تخلیه شهرک‌های این منطقه بسیار تعجب‌برانگیز بود.

شارون از سال ۱۹۷۳ با تشکیل حزب راستگرای لیکود وارد عرصه سیاسی شده و از طریق این حزب به پارلمان راه یافت. او در سالهای ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۱ در کابینه **مناخیم بگین** وزیر کشاورزی بوده و از ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۳ وزیر دفاع بود که دست به کشتار صبرا و شتیلا زد.

جالب توجه است که شارون در سال ۱۹۹۳ با انعقاد قرارداد صلح اسلو بین رابین و عرفات مخالفت کرده و از رأی دادن به توافق‌نامه صلح اردن و اسرائیل خودداری کرد.

پس از ترور رابین، در انتخاباتی که برگزار شد لیکود پیروز شده و نتانیاهو نخست وزیر شد. در کابینه او که مخالف صلح بود در سال ۱۹۹۶ شارون وزیر امور زیربنایی گردید و در سال ۱۹۹۸ وزیر امور خارجه شد.

او در سال ۲۰۰۰ دیداری از مسجدالاقصی داشت که بسیار تحریک‌آمیز بوده و به انتفاضه مسجدالاقصی فلسطینی‌ها انجامید. همین دیدار و اعتراضات استعفای باراک نخست وزیر وقت اسرائیل از حزب کارگر را درپی داشت. به همین دلیل در سال ۲۰۰۱ اسرائیل انتخابات پارلمانی برگزار کرد که با پیروزی جناح شارون همراه بود.

زلزله سیاسی

او از سال ۲۰۰۱ تا زمان مرگ نخست وزیر اسرائیل بود ولی در این سالها شاهد چرخش کامل سیاسی او بودیم، به‌گونه‌ای که او در سال ۲۰۰۵ از نوار غزه خارج شده و این منطقه را دراختیار فلسطینی‌ها قرار داد. آنچه شارون به آن دست زد در تاریخ فلسطین بی‌سابقه بود و حوادثی که پس از آن روی داد از جمله خروج از لیکود زلزله سیاسی در اسرائیل لقب گرفت.

بسیاری از ناظران سیاسی در اسرائیل معتقدند موقعیت حزب کادیما ناشی از شخصیت و محبوبیت شارون بوده و در صورت خروج وی از صحنه سیاسی، ممکن است رهبر تازه توانایی جلب حمایت رأی‌دهندگان را نداشته باشد.

شارون حزب کادیما را با هدف پیشبرد روند مصالحه با فلسطینی‌ها در چارچوب طرح مورد حمایت آمریکا - نقشه راه - تاسیس کرد و در صورت پیروزی در انتخابات آینده، انتظار می‌رفت همین سیاست را دنبال کند.

روز قبل از سکته دوم شارون **حزب لیکود** به اعضای خود در کابینه ائتلافی دستور داده بود از دولت خارج شوند، اما به نظر می‌رسد مرگ شارون سبب توقف این دستور گردد. جدایی شارون و تعدادی از اعضای ارشد لیکود از این حزب بی‌تردید باعث تضعیف موقعیت آن در انتخابات آینده شده اما مشخص نیست که این وضعیت به نفع چه حزب و گروهی خواهد بود و آیا حزب چپگرای کارگر که هنوز از جمله احزاب اصلی اسرائیل و برخلاف لیکود طرفدار نرمش در برابر فلسطینی‌هاست از تحولات احتمالی بهره خواهد برد؟ به همین دلیل باید اعلام کرد که انتخابات آتی در مارس صحنه رویارویی و تقابل طرفداران صلح با فلسطین و مخالفین است. در این میان دوستان شارون و حزب کادیما می‌توانند با بهره‌گیری از موقعیت و وجهه او پیروزی را از آن خود کنند و اجازه ندهند دشمنانش که در لیکود تجمع کرده‌اند به قدرت برسند. ■

مؤمن تملق نمی‌گوید و حسد نمی‌برد مگر در طلب علم. • امام باقر(ع)

سه گانه

کیان فولادی

تاریخ ایران در قلب انگلستان

○ نمونه های کپی شده، هم خطر سرقتهای بزرگ را از سر این آثار دور خواهد کرد و هم هدف برگزارکنندگان نمایشگاه را برآورده می کند

موزه ایران باستان، یکی از ارزشمندترین موزه‌هایی است که در پایتخت، مثل دیگر موزه‌های این شهر، بی‌صدا و تنها مانده، در شهری که آنقدر شلوغ است که نه شهروندانش فرصتی برای دیدن موزه‌هایش پیدا می‌کنند و نه ساکنان دیگر شهرها، آنرا برای سفر و تفریح برمی‌گزینند، تنها بازدیدکنندگان این مجموعه ارزشمند، تعدادی دانش‌آموز هستند که گاه به گاه به همت معلمانشان به دیدار گنجینه‌های بزرگ تاریخ ایران می‌آیند، یا معدود علاقه‌مندانی که دانش‌آموز نیستند، ولی برای آموختن از تاریخ، راه روبرو شدن با بازمانده‌های قدیمی را انتخاب کرده‌اند. این سکوت و تنهایی باعث شد تا مدیران این موزه تصمیم بگیرند تا بخشی از آثار بسیار گرانبها و بی‌مانند آنرا برای مدتی به کشور انگلستان حمل کنند و در بخشی از موزه‌های این کشور به نمایش گذارند، با این هدف که هم گردشگران خارجی را برای سفر به ایران ترغیب نمایند و هم آنها که با تاریخ و شکوه ایران قدیم آشنایی ندارند را با این گنجینه‌های بزرگ آشناتر کنند، به این ترتیب نه‌تنها آوازه ایران می‌تواند با صدای بلندتری و از نزدیک در اروپا و غرب شنیده شود، بلکه بسیاری از گردشگران فرهنگی و آنان که به دنبال دیدن مفاخر فرهنگی جهان هستند با شنیدن نام ایران قصد سفر کنند و پس از سفر از امنیت و آرامش درون ایران با اروپاییان بگویند تا چهره دگرگون شده ایران نزد اروپاییها که با سالها تبلیغات هدفمند و مسموم، از آنچه که هست فاصله گرفته، باز هم ترمیم شود و دلها و دستهای اروپاییان را به این سمت از جهان متمایل‌تر کند. اما سفر این گنجینه‌های ناب تکرارناشدنی و بی‌بدیل به هزاران کیلومتر دورتر، آنهم در سرزمینی که قطعاً دل شهروندانش به اندازه ایرانیان برای این آثار نمی‌تپد و نگران نیست، کار بسیار پرخطر و عجیبی است و کمتر کشوری هم حاضر می‌شود تا بخشی از مهمترین آثار فرهنگی و تاریخی خود را برای سفری دور و پرخطر از مرزهای خود خارج کند، چرا که به هرحال احتمال حادثه‌های عمدی یا غیرعمدی، آنهم در سفری چنین طولانی کم نیست، آنهم برای اشیا و آثاری که اگر از دست بروند، دیگر هیچ راهی برای خلق دوباره آنها وجود ندارد. از سوی دیگر، امروز فن‌آوریهای فراوانی وجود دارد که می‌توان به کمک آن مجسمه‌ها، سفالینه‌ها و آثار تاریخی را کپی‌سازی کرد به نحوی که نمونه‌های کپی‌سازی شده در نظر افراد غیرمتخصص هیچ تفاوتی با آثار اصلی نداشته باشند. و اتفاقاً یکی از بهترین نقاط استفاده از چنین نمونه‌های کپی شده، این نمایشگاههای خارجی است چرا که نه‌تنها خطر سرقت، جابجایی یا حادثه را برای آثار اصلی از بین می‌برد بلکه به بینندگان چنین می‌گوید که اگر مایل به بازدید از اصل آثار هستید چاره‌ای جز مسافرت به سرزمین ایران ندارید.

تور اروپایی آثار موزه ایران باستان، البته با استقبال فراوانی در انگلستان مواجه شد و برای هفته‌هایی بیش از آنها که از ابتدا مقرر شده بود، برگزار شد تا بینندگان بیشتری از آن بازدید کنند و این هم علامت دیگری است که بی‌تردید برگزاری تورهای اروپایی و غربی برای آشنایی مردمان آنسوی آبها با تاریخ ایران نه‌تنها از جهت مادی بلکه با هدف ایجاد دوستی و رفاقت مردمان تمدنهای مختلف، سودمند است اما باید مراقب بود که ابزار این دوستی و وسایل این درآمد سرشار، گرفتار چنگال سارقان تاریخ و آثار تاریخی یا حادثه و اتفاق نگردند.

آزمون بدون استخدام!

برای استخدام در یکی از ادارات عریض و طویل دولتی، علاوه بر اینکه باید مدارک تحصیلی و گواهیهای آموزشهای رنگارنگ در جیب جوانان جویای کار باشد، بلکه شرکت در یک آزمون استخدام و قبولی در آن هم جزو مهمترین شرایط شده است. آزمونهایی که گاه اضطراب و استرسی بیشتر از کنکور برای جویندگان کار به همراه دارند و البته این پایان راه استخدام هم نیست، بلکه انواع مصاحبه‌ها و عبور از مراحل گزینش نیز در ایستگاههایی است که قبل از رسیدن به مقصد باید از آنها عبور کرد.

تا اینجای کار چیزی برخلاف عدالت و انصاف نیست چرا که باید به دستگاه دولتی استخدام‌کننده نیز حق داد تا حداقل برای جذب افراد جدید سختگیری کند تا بهترین و ماهرترین و سالم‌ترین افراد را برای خدمت به مردم به‌کار گیرد، اما این روند که از سالها پیش برای جذب نیروی جدید در بدنه چاق دولت ایجاد شده بود از همان سالها دچار اشکالی بزرگ بود. اینکه از واقعیت آزمونهای برگزار شده و به ویژه نتایج آن، تنها عده انگشت‌شماری آنهم در میان رؤسا و مدیران یک دستگاه دولتی، اطلاع داشتند و این امکان وجود داشت که به جای یک جوان سختکوش که در امتحان ورودی و مصاحبه‌ها شرکت کرده و نمرات خوبی هم گرفته است، جوان دیگری به عنوان فرد انتخاب شده معرفی می‌شد که او هم در امتحان شرکت کرده بود ولی به جای نمرات و اطلاعات خوب، دوستان و اقوام خوبی درمیان عده‌ای که گفته شد داشت! و نتیجه اینکه بجای مهارت و سلامت و صداقت، در فرد استخدام شده، رفاقت با رؤسا و حرف‌شنوی از بالاها! وجود داشت. در پایان هر دوره استخدامی هم هرچند جوانان ناکام زیادی با چهره‌ای معترض از دستگاههای دولتی خارج می‌شدند، ولی هیچ اعتراض و شکایتی نسبت به این روند استخدامی در ظاهر وجود نداشت. بسیار اتفاق می‌افتاد که ارباب رجوعی وارد بخشی از ادارات دولتی می‌شد و بعد از چند روز رفت و آمد کم‌کم متوجه می‌شد که بسیاری از کارکنان از اهالی یک شهر یا محله‌اند و یا نامهای خانوادگی مشابهی دارند! اما چند سال قبل مجلس شورای اسلامی برای جلوگیری از ادامه این شکل از استخدامهای خارج از ضابطه، طرحی ریخت تا از آن پس هر سال یک آزمون استخدامی سراسری برای دستگاههای دولتی برگزار گردد و تمام دستگاههای دولتی موظف باشند تا از میان پذیرفته‌شدگان این آزمون استخدام کنند و با این ابزار

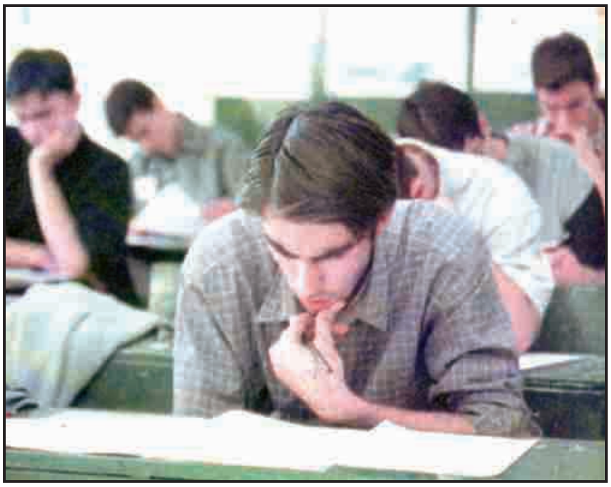

○ راهی که برای جلوگیری از پارتی بازی انتخاب شده بود آنقدر سنگلاخ بود که مدیران کشور باز هم عبور از همان راه گذشته را انتخاب کرده‌اند

o چند هفته تا شروع نیمسال جدید تحصیلی باقی نمانده و دانشجویان نباید فعلاً امیدی به کاهش شهریه های دانشگاهها داشته باشند

از دخالت اراده مدیران یا کارمندان آن اداره دولتی در برگزیدن افرادی خاص پیشگیری کند. آزمون استخدام ادواری با پیچیدگیهای بسیاری در چند سال پیاپی انجام شد و تا آنجا پیش رفت که مانند کنکور سراسری دانشگاهها، کلاسهای آمادگی و جزوات متعددی متولد شد که صدها هزار متقاضی شرکت در آزمون ادواری را دعوت می‌کرد که با استفاده از آنها قبولی خود را قطعی کنند اما نتیجه با آنچه که طراحان این ایده در ذهن داشتند بسیار متفاوت بود. چرا که از سویی هر سال با مخارج فراوان امتحانی به بزرگی کنکور سراسری و با نزدیک به یک میلیون شرکت‌کننده برگزار می‌شد ماهها بعد نتیجه‌اش به شرکت‌کنندگان اعلام می‌شد، قبول‌شدگان با برگه‌های قبولی نمی‌دانستند چه کنند و مردودشدگان هم ناامید از استخدام نمی‌دانستند باید کدام کتاب و کدام منبع را مطالعه کنند تا بتوانند در دوره بعد موفق شوند. آنها که در این آزمون شرکت کرده بودند، از سوالاتی می‌گفتند که هیچ ارتباطی با رشته تحصیلی و تخصص ایشان نداشته و همین بهانه‌ای شده بود برای بسیاری از ادارات دولتی که نه‌تنها برای استخدام، داشتن برگه قبولی در آزمون استخدام ادواری را مطالبه می‌کردند بلکه همچون گذشته، خودشان هم امتحانات برگزار می‌کردند و آنچه پیش از این درباره آزمونهای استخدامی روی می‌داد، باز هم تکرار می‌شد با این تفاوت که این بار امتحان دیگری با نام دیگری در گوشه‌ای دیگر هم درحال برگزاری بود. این وضع برای نمایندگان دور هفتم مجلس قابل تحمل نبود، چرا که از سویی اعتراضات به برگزاری این آزمون طولانی و بی‌اثر روزبه‌روز بیشتر می‌شد و از سوی دیگر هر سال هم به هزینه‌ای که باید صرف برگزاری چنین امتحان بزرگی می‌گردید، افزوده می‌شد و به این ترتیب، هفته گذشته مجلس رأی به حذف این آزمون داد درحالی که چند هفته قبل هم رأی به حذف این امتحان برای استخدام افراد بومی در مناطق محروم داده بود. ظاهراً آنچه که روی داده حذف یک بخش از بوروکراسی و کاغذبازی بیهوده در نظام اداری ایران است، اما آیا نباید پرسید که دیگر دلایل ایجاد آزمون استخدام ادواری از بین رفته که آزمون حذف شده است؟ یا اینکه چون قدرت اجرای یک فکر خوب را نداشته‌ایم به حذف آن فکر رأی داده‌ایم؟ آیا تا چندی دیگر عده‌ای جمع نخواهند شد و برای جلوگیری از پارتی‌بازی در ادارات دولتی تصمیمی جدید نخواهند گرفت؟ کاش که بجای حذف کل آزمون، کاستیها و اشکالات آن مورد بازنگری قرار می‌گرفت تا باز هم آنچه از گذشته برجای مانده بود کاملاً ویران نگردد تا از نو همه چیز آغاز شود.

روزهای دانشجویان پولدار

«دانشگاه پیام نور هیچ برنامه‌ای برای کاهش شهریه‌ها ندارد»، «دانشگاه آزاد تنها برای یک ترم تحصیلی، کاهش شهریه‌ها را اعمال خواهد کرد و از آن پس تنها در صورت کمک‌های دولت چنین کاری ادامه می‌یابد»، «دانشگاههای سراسری در بخش شبانه امسال افزایش شهریه نخواهند داشت.»

اینها و جملاتی شبیه آن، آخرین فرمایشات رؤسای دانشگاههای کشورند که پس از هفته‌ها که از وعده وزارت علوم در بررسی و تجدیدنظر در شهریه دانشگاهها گذشت، از سوی تصمیم‌گیران ارشد دانشگاهها بیان گردید. همانطور که پیداست وعده‌های بازنگری و کاهش شهریه‌ها، دست‌کم فعلاً توفیق چندانی نیافته‌اند، چرا که نه‌تنها در دانشگاههای پیام نور و شبانه کاهش شهریه‌ای ایجاد نشده، بلکه دانشگاه محترم آزاد هم با تمام موافقت ظاهری که با چنین پیشنهادی از خود نشان داد، اما در آخر با صراحت اعلام کرد تنها در زمانی می‌تواند به دانشجویانش اجازه دهد با پولهای کمتری به دانشگاه بیایند که دولت از بودجه کشور سهمی هم برای دانشگاه آزاد درنظر بگیرد و چنین درخواستی به این معنی است که آنچه که امروز از دانشجویان به عنوان شهریه اخذ می‌شود، حداقل چیزی است که می‌توان از ایشان گرفت و هیچ راهی برای کاستن از هزینه‌های موجود نیست.

از نخستین روزی هم که وعده کاهش شهریه‌ها به گوش رسید، بسیاری بر این باور بودند که اگر چنین امکانی وجود داشت، حتماً رؤسای پیشین نیز به این فکر می‌افتادند و اگر این اتفاق نمی‌افتد، نشان از این است که نه‌تنها هزینه‌های دانشگاهها در حداقل ممکن انجام می‌شود بلکه هزینه‌های بسیار بیشتری وجود دارد که همین امروز هم با اغماض و چشم‌پوشی، پولی برای آنها کنار گذارده نمی‌شود و دانشجویان و اساتید با آنچه که هست سر می‌کنند. به هرحال حرکت وزیر محترم علوم و همکارانش در تلاش برای کاهش شهریه‌ها تلاشی دوست داشتنی بود اما نباید از یاد برد که عدم تحقق گفته‌ها آنهم از سوی وزیری که با فرهیخته‌ترین بخش جامعه در ارتباط است، امید به آینده و حس مسوولیت را در شنوندگان کم‌رنگ خواهد کرد، که اگر چنین شود، ضربه‌ای به‌مراتب سخت‌تر از افزایش شهریه‌ها به دانشجو، دانشگاه و دانشگاهی وارد خواهد آمد. ■

علمی

ایجاد نخستین بافت سلولهای بنیادین انسان

دانشمندان برای نخستین بار بدون استفاده از سلولهای حیوانی موفق شدند بافت‌های سلولهای بنیادین انسانی، تولید کنند.

به نوشته روزنامه انگلیسی گاردین در اینترنت، این دستاورد مهم می‌تواند دستیابی به راه درمان بیماریهایی چون دیابت، آلزایمر و پارکینسون را نزدیک‌تر کند.

پژوهشگران دانشگاه «ویسکانسین مدیسون» که موفق به این اقدام علمی شدند گفتند: با این روش مشکلاتی نظیر انتقال ویروس‌ها که در استفاده از سلولهای بنیادین حیوانی وجود داشت کاملاً از بین می‌رود.

مننژیت لو رفت!

محققان استرالیایی روش جدیدی را برای تشخیص سریع بیماری مننژیت ابداع کردند که امکان درمان فوری و مناسب را برای بیماران مبتلا فراهم می‌کند.

به نوشته پایگاه اینترنتی «ریسرچ» استرالیا، بیماری مننژیت به ویژه اگر بر اثر باکتریها ایجاد شده باشد، بیماری بسیار خطرناکی است که می‌تواند در صورت عدم درمان موجب مرگ بیمار شود.

با توجه به اینکه سرعت عمل در این بیماری بسیار مهم می‌باشد، لازم است عامل بیماری هرچه سریعتر تشخیص داده شود.

درحال حاضر از داروهای متعدد در شروع درمان استفاده می‌شود تا عوامل احتمالی به وجود آورنده مننژیت پوشش داده شوند.

در روش جدید با جستجوی تغییرات متابولیک ویژه در مایع مغزی، نخاعی بیماران مبتلا به مننژیت انواع خطرناک مننژیت از انواع نسبتاً کم‌خطر آن به‌راحتی تشخیص داده می‌شود.

یافته‌های جدید درباره هپاتیت

محققان به اطلاعات جدیدی درباره مراحل نخستین تولید پروتئین دست پیدا کردند که می‌تواند در توضیح نحوه فعالیت ویروس هپاتیت - سی مفید باشد.

به نوشته پایگاه اینترنتی دانشگاه کالیفرنیا، درک بهتر ساز و کارهای تولید پروتئین در بدن می‌تواند اطلاعات مفیدی درباره چگونگی عملکرد ویروس‌ها زمانی که وارد سلولهای بدن می‌شوند به دست دهد.

به گفته محققان، ویروس هپاتیت - سی توانایی منحصر به فردی در به‌کارگیری دستگاه پروتئین‌سازی بدن و استفاده از آن برای تکثیر خود دارد.

براساس تحقیقات، مولکولی به نام «ئی.ای.اف.سه» در تسهیل عملکرد ویروس هپاتیت - سی نقش اساسی دارد و موجب می‌شود این ویروس با استفاده از ساختمان خاص آن دستگاه پروتئین‌سازی سلول را تحت کنترل خود بگیرد و درنهایت موجب تخریب سلولهای میزبان شود.

نیکی با کسان و مهربانی با خویشان عمرها را دراز و شهرها را آباد و اموال را زیاد می کند

●حضرت محمد(ص)

گزارشی از سفر به قونیه

۵

شب سوم شب سماع

گزارش و عکس از: راشین مختاری

rashin_mo @yahoo.com

شب سوم اقامتمان در قونیه بود. بلیتهای برنامه رقص سماع از قبل خریداری شده بود. شب سردی بود. بعضی از هم‌سفرهایم که برای چندمین سال به قونیه سفر می‌کردند، ترجیح دادند آن شب را دوباره در خانقاه علی‌بابا بگذرانند و حوصله مراسم تشریفاتی سماع را نداشتند. ما اما چون برای اولین بار بود که آمده بودیم، انگیزه زیادی برای دیدن رقص سماع داشتیم....

اتوبوس ساعت هشت شب دم در هتل ایستاد. سالن بسیار زیبایی در خارج از شهر ساخته شده بود و در آنجا هر شب برنامه‌های مختلفی برگزار می‌شد. ده روز فستیوال مولانا، شهر را زنده کرده بود. لیست برنامه‌ها آنقدر زیاد بود که نمی‌شد همه آنها را رفت و دید... سخنرانی، کنسرتها و... حتی حکومت لائیک آتاتورکی هم به این نتیجه رسیده بود که باید برای مولانا حرمتی قائل شود ولو اینکه هدف فقط جذب توریست باشد. توی این ده شب چشم‌هایشان را می‌بستند و اجازه می‌دادند این مراسم باشکوه هرچه تمامتر انجام شود...

مراسم با سخنرانی شهردار قونیه به زبان ترکی شروع شد. بعد هم آوازهای ترکی که حوصله همه ما داشت سر می‌رفت. بالاخره چراغها کم‌نور شد و نور کافوری رنگی روی صحنه چرخید، گروه رقص سماع وارد شدند، با قباهای سیاه و کلاه‌های بلند. طی مراسمی به پیر خود عرض ادب کردند. دور صحنه چرخیدند... سالن مثل ورزشگاهها بود و ما دورتادور روی سکوهای سرد نشسته بودیم. قباها برداشته شد. صدای نی پیچید و یکی یکی با دامنهای پرچین سفید و دستهایی که یکی به آسمان و دیگر به زمین خم شده بود چرخیدند... چرخ، چرخ، چرخ...

تفاوت رقص آسمانی و زمینی

پسربچه‌های کوچک ۱۰ و ۱۱ ساله هم میان آنها بود. چرخشی که گاه با نورپردازی رنگارنگی که شده بود، احساس می‌شد فقط یک نمایش است. هرچند که چند دقیقه اول واقعاً به وجد آمدم، اما بعد حس کردم چقدر حس واقعی رقص از بین رفت!! نورهای بنفش و زرد و سبز، می‌افتاد روی دامنهایشان و نمی‌دانم چرا باید ما حتی رقص سماع را با تزئینات زمینی ببینیم، هرچه می‌گذشت ارتباط روحی‌ام با صحنه کمتر و کمتر می‌شد. هم‌سفرهایم خوابشان گرفته بود. یاد شب قبل افتادم که در خانه محقر علی بابا، ساعتها سماع کردند و ما بیشتر و بیشتر به وجد می‌آمدیم. اما اینجا همه چیز نمایشی بود. بالاخره بعد از سه چهار ساعت مراسم تمام شد. از سالنهای گرم که بیرون آمدیم، سوز سرما آنچنان به تنمان نشسته بود که احساس می‌کردم هرآن ممکن است یخ بزنم. ردیف اتوبوسها روبرویمان بودند و احساس می‌کردم اگر دورترین اتوبوس را می‌خواستم سوار شوم، حتماً توی راه یخ می‌زدم و راهنمای تور وقتی به ما گفت آخرین اتوبوس را باید سوار شویم، نمی‌دانید چه حالی شدم! نمی‌توانستم راه بروم باید می‌دویدم. باید خون در رگهایم چنان جریان پیدا می‌کرد که بین راه یخ نزنم. سرگیجه آمده بود سراغم. به هر سختی که بود در آن محوطه باز که باد هوا را می‌کشید و از لای لباسهایمان رد می‌شد، چنان دویدم که بالاخره قبل از ایستادن قلبم به اتوبوس رسیدم. اتوبوس خاموش بود. به راننده التماس کردم که ماشین را روشن کند. یا منظورم را نمی‌فهمید و یا ترجیح می‌داد بنزین کمتری مصرف کند، بالاخره تا آخرین مسافر سوار نشد، ماشین را روشن نکرد.

عصبانی، یخ‌زده و خسته به هتل برگشتم. کاش به خانقاه علی بابا رفته بودم...

از فرط خستگی خوابم نمی‌برد. قرص خواب هم همراهم نبود. هیچ کتابی هم نیاورده بودم. گزیده اشعار مولانا را کنارم داشتم و دیگر هیچ... دلم می‌خواست به تهران تلفن کنم، اما دیروقت بود. باید با یکی حرف می‌زدم. می‌گفتم که گیج و منگم. اینجا نیرویی وجود دارد که تعادل ذهنی و زندگی آدم را عوض می‌کند. دلم می‌خواست برای یکی بگویم که قونیه خیلی سرد است ولی کوچه پس‌کوچه‌هایش گرمای عجیبی دارد. بوی مولانا را می‌دهد... یادم به آرامگاه سعدی در شیراز افتاد. خیلی بچه بودم که وقتی می‌خواستیم به آرامگاهش برویم، باید از محله قدیمی رد می‌شدیم، چند سال پیش که رفتم، دیدم همه آن اطراف را با خاک یکسان کرده‌اند و طرح توسعه‌ای دارند و... چقدر دلم گرفت! حال و هوای سعدی در آن خانه‌های گلی از بین رفته بود. دیگر قدمهای سعدی توی آن کوچه پس‌کوچه‌ها گم شده بود! اما چه خوب که هنوز شهر قونیه دستخوش ساخت و سازهای مدرن نشده بود...

کلی حرف توی سرم بود. همسفرانم بیش از من گیج و منگ بودند و نمی‌شد این احساسها را با آنها درمیان گذاشت. باید برای یکی می‌گفتم که از این مکان دور بود...

☑حتی حکومت لائیک آتاتورکی هم به این نتیجه رسیده بود که باید برای مولانا حرمتی قائل شود ولو اینکه هدف فقط جذب توریست باشد

●●●

☑حافظ و سعدی و فردوسی عاشقان کمی در دنیا ندارند. اما چرا ما آنها را به کشورمان دعوت نمی‌کنیم و با برگزاری فستیوالهایی آنها را به دنیا معرفی نمی‌کنیم؟!

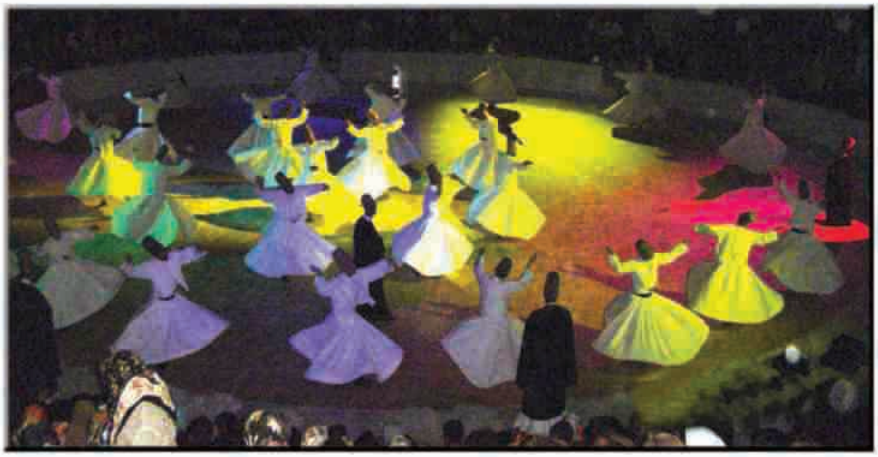

رقص سماع در فستیوال مولانا، می‌توانست جذبه‌ای بی‌نظیر داشته باشد اما...

در زمانه هیچ زهر و قند نیست
که یکی را پا دگر را بند نیست
●مولانا

تا سپیده صبح بیدار بودم و اشعار مولانا را می‌خواندم. درکش حالا آسان‌تر شده بود. صبح زود قبل از اینکه بقیه بیدار شوند، به آرامگاه رفتم. تازه داشتند درها را باز می‌کردند. مسوول فروش بلیت نیم‌نگاهی به من کرد و گفت:

- نمی‌خواهد بلیت بخری، برو تو...

رمز سفر اول

ذوق‌زده شده بودم. آرامگاه خالی بود. من بودم و ردیف قبرهایی که بعضاً آشنا و غیرآشنا بودند. کنار قبر مولانا نشستم. به من گفته بودند که چون سفر اولم است هرچه بخواهم از او می‌گیرم. من اما هیچ نمی‌خواستم. دلم تنگ بود. از صبح شقیقه‌هایم تیر می‌کشیدند. سرمای عجیبی توی تنم نشسته بود و فقط آرزو می‌کردم بقیه سفر هم به همین خوبی بگذرد و مایه دردسر همسفرانم نشوم. حالا اما خلوتی با مولانا داشتم. نمی‌دانستم چه باید بگویم، جز اینکه از او بخواهم معرفتی به من بدهد که بتوانم قطره‌ای از دریای عشقی که او از آن سخن می‌گوید را درک کنم. عشق مولانا به شمس برایم خیلی مفهوم نداشت. آن رهایی که او می‌گفت. عشق به زندگی و مرگ. وقتی صحبت از دریا می‌کند... از نیستی می‌گوید... چرا در آن همه کتاب و درسی که توی دانشکده خوانده بودیم، چیزی از این راز نبود؟! چرا قلبهایمان پر از گله و شکایت است؟!... درد توی شقیقه‌هایم می‌پیچید و کم‌کم دید چشم چپم داشت تار می‌شد. مثل همیشه...

آرامگاه کم‌کم شلوغ شد و من بلند شدم و رفتم. توی حیاط نشستم تا کمی حالم جا بیاید و راه بیفتم. قونیه صبح‌های زیبایی دارد. نسیمی لطیف و بوی زندگی...

نمی‌دانم کدام کوچه و خیابان را اشتباه پیچیدم که سر از بازار قدیمی قونیه درآوردم. بازار پارچه‌فروشها. شیرینی‌های محلی... تسبیح‌فروشها...

مثل بازارهای قدیمی کرمان و اصفهان و کرمانشاه و... بودند. حالا دیگر این بازارها بافت قدیمی‌شان را دارند از دست می‌دهند و اجناس لوکس و برقی می‌فروشند. اما اینجا هنوز آن بافت قدیمی باقی مانده بود. قیمت چند چیز را پرسیدم. چک و چانه زدم، برایم تفریح بود. قصد خرید نداشتم. توی مغازه‌ها چای تعارف می‌کردند. جوشانده‌های محلی، چه صفا و صمیمیتی وجود داشت. تازه آنجا بود که متوجه شدم جمعیت قابل توجهی در قونیه کرد هستند. کردهایی که بعضاً زبان مادری را فراموش کرده‌اند. با زبان ایما و اشاره ارتباط خوبی با آنها برقرار کردم. عکس آتاتورک توی بعضی از مغازه‌ها نصب بود. از آنها می‌پرسیدم که آیا آتاتورک را دوست دارند و آنها نمی‌دانم از سر ترس بود و یا قلباً به من پاسخ مثبت می‌دادند. چهره عبوس این مرد چنان ترسناک بود که شک نداشتم حتی عکس او هم درمیان مردم ترکیه ترس ایجاد می‌کند.

تضاد با حکومت لائیکی

در قونیه تضاد شدید حکومت لائیکی با فرهنگ مذهبی مردم دیده می‌شود. شهرهای بزرگ ترکیه را ندیده‌ام، می‌گویند این تضاد در آنجا کمتر است ولی در قونیه بیشتر زنها با حجاب هستند. ساعت نماز، مساجد پر می‌شود و از طرف دیگر سایه حکومت غیرمذهبی به این شهر آویزان است.

مساجد زیبایی که با معماری دوره عثمانی ساخته شده، در این شهر کم نیستند. چند بنای تاریخی هم دارد و همین‌طور حمام ترکی که برای توریستها بسیار جذاب است...

اهالی شهر می‌گفتند در سال دو بار شهر به جنب و جوش می‌افتد، یکی مهرماه و دیگری آذر ماه که مصادف است با تولد و فوت مولانا... بقیه سال کمتر توریستی گذرش به این شهر می‌افتد. شهر نسبتاً فقیرنشینی که جاذبه توریستی چندانی ندارد.

آب و هوای این شهر در تابستان بسیار دل‌نشین است، باغهای انگور بسیار زیبایی هم در اطراف شهر هست، ولی مسافرهای ایرانی حتی گوشه نظری به این شهر ندارند. همه جز استانبول و شهرهای ساحلی به جای دیگری در این کشور سفر نمی‌کنند. درحالی که قیمت اجناس در قونیه بسیار معقول به نظر می‌رسید و با وجود اینکه در این فصل به خاطر ورود ناگهانی توریستها قیمتها گران‌تر شده بود، اما باز خرید لباس و کیف و کفش بسیار به صرفه بود...

روز آخر، همسفرهایم به سراغ فروشگاهها رفتند تا برای خانواده‌هایشان خرید کنند. همه از خریدهایشان خوشحال بودند و می‌نالیدند که هیچ کس در این شهر انگلیسی نمی‌داند و نمی‌توانند آنها را خوب راهنمایی کنند. فکر کردم این نکته‌ای است که ما هم برای جذب توریست باید مدنظر بگیریم. باید شهرهای توریستی ما راهنماهای خوبی برای توریستها داشته باشند. نقشه‌هایی به زبان انگلیسی، تابلوهای شهر چه بهتر بود که به زبان فارسی و انگلیسی می‌بود و فروشنده‌ها چند کلمه‌ای که به درد کارشان می‌خورد را یاد بگیرند... فنون جذب توریست و جهانگردی اینهاست. کافی است ببینیم ما به عنوان مسافر چه مشکلاتی در کشورهای دیگر داریم و آن معضلات را در کشور خودمان رفع کنیم...

فکر کردم، **حافظ و سعدی و فردوسی** عاشقان کمی در دنیا ندارند. اما چرا ما آنها را به کشورمان دعوت نمی‌کنیم و با برگزاری فستیوالهایی آنها را به دنیا معرفی نمی‌کنیم؟!

روز آخر بود که با یک دختر اسپانیایی و پسر انگلیسی آشنا شدیم. آمده بودند که مولانا را بهتر بشناسند.

حرف زیادی برای آنها نداشتیم، چون خود ما هم مثل آنها آمده بودیم که بیاموزیم... کم‌کم به ساعت حرکت نزدیک می‌شدیم. برای آخرین بار به آرامگاه مولانا رفتیم و...

ادامه دارد...

دو تصویر از مراسم رقص سماع

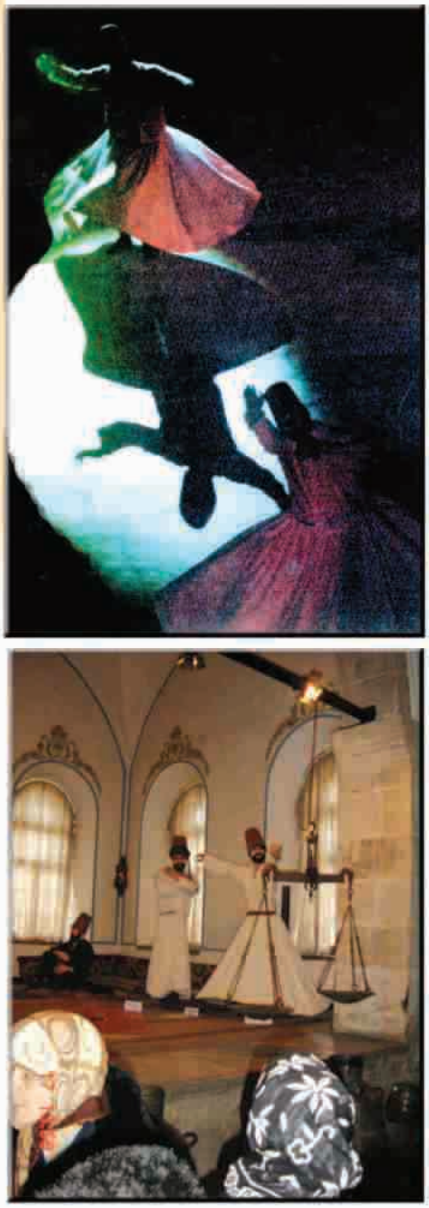

در ابتدای رقص سماع سالن غرق در جلوه و شور شده بود...

حتی مرگ هم برخی اوقات انتخاب می‌کند

صف خاکستری

صف خاکستری

لوکاس نمی‌دانست که در کجای صف قرار دارد و نوبت او چه زمانی فرا می‌رسد. فقط این را می‌دانست که این صف انتظار با صف‌های دیگر تفاوت دارد و شاید تنها صف انتظاری است که انسان تمایلی به فرا رسیدن نوبت خودش ندارد و هرچه که این نوبت با تعویق مواجه شود، شخص را خوشحال‌تر می‌کند. آری این صف محکومیت اعدام بود که اصطلاحاً به آن صف خاکستری هم گفته می‌شود. چرا که آدمهای این صف به مکانی می‌روند که رنگ خاکستری برای آن بهترین توصیف می‌باشد. یعنی «**مرگ**».

متاسفانه به علت بوروکراسی‌های موجود و قوانین دست و پاگیر برای محکومین به اعدام، پروسه اجرای حکم بسیار طولانی و شکنجه‌آور شده است و حتی در برخی از ایالتها چون تگزاس و فلوریدا، اجرای حکم اعدام تا ده و حتی یازده سال پس از محکومیت قطعی هم انجام نمی‌شود، دلیل آن هم این است که دادستانی‌ها در مورد حکم اعدام این وسواس و حساسیت را دارند که در هنگام اجرای حکم، همه مراحل قانونی حتماً طی شده و کلیه راههای دفاع از متهم بررسی شده باشد. به عبارت دیگر قانون به این اطمینان بدون قید و شرط رسیده باشد که گناهکار واقعی را اعدام می‌کند، چرا که همه می‌دانند که حکم اعدام را پس از اجرا هیچ بازگشتی نیست همین وضعیت فشار مضاعفی را بر محکوم وارد می‌کند و او را مدتهای مدید شاید هم سالها پشت صف خاکستری به انتظار می‌گذارد. تا نوبت او فرا رسد. درواقع همین نکات از ذهن لوکاس هم می‌گذشت... زیرا یکسال و نیم پیش‌تر حکم اعدام او قطعی شد و کلیه مراحل تجدیدنظر و فرجامخواهی طی شده بود و او به جرم قتل یک دختربچه ۹ ساله محکوم به اعدام شده بود. البته لوکاس می‌دانست که شواهد و مدارک بر علیه او به شکل غیرقابل انکاری جمع شده بود و حتی خود را گاهی اوقات به جای اعضای هیئت منصفه قرار می‌داد و بعد هم به این نتیجه می‌رسید که حتی خودش هم با مشاهده آن شواهد و مدارک، خود را محکوم می‌کرد، اما مشکل بزرگ این بود که لوکاس به بیگناهی خود کاملاً اعتماد داشت. درحالی که فریاد بیگناهی او در مقابل شواهد و قراین به جایی نمی‌رسید. لوکاس خود را قربانی شرایطی می‌دانست که او را در زمان غلط، در جای غلط و در برابر افراد غلط قرار داده و مجموعه این غلط‌ها، محکومیت او را بدنبال آورده بود. اکنون لوکاس در صف خاکستری در انتظار فرارسیدن روز اعدام زمان کافی داشت تا آن روز سرنوشت‌ساز را مرور کند و نه یکبار و بلکه چندین بار در روز آن وقایع را در ذهن مرور می‌کرد و همواره به دنبال آن بود که در چه زمانی مرتکب اشتباه شده تا به چنین سرنوشتی گرفتار شود، سرنوشتی که او را به اعدام آن هم اعدام بوسیله تزریق مواد سمی در رگهایش، کشانده بود. و لوکاس باز هم آن وقایع را مرور می‌کرد.

۴ سال پیش‌تر

ذهن لوکاس به چهار سال پیش‌تر سفر کرد. آن روز تعطیل و سرنوشت‌ساز که او برای انجام ورزش محبوب خود یعنی دوچرخه‌سواری روی تپه‌ها به حومه شهر رفته بود لوکاس به عنوان یک کارگر ساده در یک تعمیرگاه اتومبیل کار می‌کرد و با مادر خود تنها زندگی می‌کرد. درحالی که سالها پیش‌تر پدر خود را از دست داده بود. او شیفته مادرش بود چرا که مادرش زندگی خود را وقف لوکاس کرده و با دست خالی و در فقر کامل لوکاس را بزرگ کرده بود. لوکاس هم زمانی که بزرگتر شد مسوولیت اداره خانه را برعهده گرفت و در ۲۵ سالگی تبدیل به یک مکانیک قابل اعتماد شده بود. اما تنها تفریح او دوچرخه‌سواری در تپه بود و با آنکه او تمایلی نداشت تا مادرش را در روزهای تعطیل تنها بگذارد، اما به اصرار مادرش که از علاقه او به این ورزش اطلاع داشت، هفته‌ای یکبار چند ساعتی را در حومه شهر به دوچرخه‌سواری می‌گذراند و آن روز هم مثل روزهای تعطیل دیگر، لوکاس به حومه شهر رفت و پس از حدود یکساعت دوچرخه‌سواری، تا حدودی خسته شد و تصمیم گرفت تا در سایه درختی جرعه‌ای آب بنوشد و چند دقیقه‌ای را به استراحت بگذراند. لوکاس در سایه درخت روی زمین نشست و به تنه درخت تکیه داد و از قمقمه خود چند جرعه آب نوشید. آنگاه درحالی که از هوای تازه در خارج از شهر با نفس‌های عمیق خود لذت می‌برد، سرش را به تنه درخت تکیه داد و چشمان خود را لختی بست. اما ناگهان با صدای جیغی دلخراش، چرتش پاره شد. لوکاس سرش را چرخاند و در فاصله کمی از خود و بر روی یک تخته سنگ که دو متری ارتفاع داشت، منظره‌ای وحشتناک را در برابر خود یافت. دختربچه‌ای که بیشتر از ۹ ساله به نظر نمی‌رسید، در چنگال مردی با چشمان وحشتناک و از حدقه درآمده گرفتار آمده و مرد مذکور چاقوی بزرگی را زیر گلوی دخترک گذاشته بود و در همان حال با پسری که به نظر می‌رسید برادر دخترک باشد بشکل خشونت‌آمیز و تهدیدکننده‌ای مشغول صحبت بود: «**برو و به پدرت که در کنار رودخانه نشسته بگو هرچه پول، جواهر، ساعت و انگشتر و هر چیز قیمتی دیگری با خود دارد، بیاورد و تحویل دهد وگرنه گلوی این دخترک از هم دریده می‌شود.**» چشمان دخترک درجه وحشت او را نشان می‌داد. پسرک که یکی دو سال بزرگتر به نظر می‌رسید، حال و روزی بهتر از خواهرش نداشت و از شدت وحشت، اشک در چشمانش حلقه زده بود و با صدای لرزان به مرد جانی گفت: «آقا لطفاً به خواهرم صدمه نزنید. من سعی می‌کنم برای شما پول و جواهر بیاورم، اما اگر پدرم بفهمد عصبانی می‌شود. فقط ترا بخدا خواهرم را رها کنید. آقا او می‌ترسد...»

☑ کارلوس به جرم قتل عمد محکوم به اعدام شده و در انتظار روز اعدام به سر می‌برد اما آیا او مستحق اعدام بود؟

مرد جانی که بواقع سادیست به نظر می‌رسید، گویی صبر و حوصله‌اش را از دست می‌داد و این بار با صدایی بلندتر درحالی که دخترک در زیر دستان او همچنان می‌لرزید و جیغ می‌کشید، فریاد زد: «برو و آنچه گفتم انجام بده... تا پنج شماره می‌شمارم و اگر دستور مرا انجام ندهی، خون از گلوی خواهرت فواره خواهد زد.» پسرک نگونبخت نمی‌دانست چکار کند. او مطمئن نبود که اگر صحنه را ترک کند، چه بر سر خواهرش می‌آید. لوکاس در سایه درخت موقعیتی داشت که توسط آنها دیده نمی‌شد. او در یک لحظه تصمیم خود را گرفت، چرا که صبر و تامل را جایز نمی‌دانست و مطمئن بود که اگر کوتاهی می‌کرد، دخترک و پسرک هر دو قربانی می‌شدند. بنابراین از جای برخاست تا بسوی آن مرد حمله‌ور شود، اما مرد جانی که مشخص بود از سلامت روانی برخوردار نیست، با خنده وحشتناکی که دو ردیف دندان خراب را در دهانش نمایان می‌کرد، ناگهان با چاقو گوش تا گوش گلوی دخترک را برید و دختر بی‌جان بر زمین افتاد. در همین لحظه لوکاس با خیزی بلند بسوی مرد حمله‌ور شد و چنان با قدرت روی آن مرد فرود آمد که چاقو از دست مرد افتاد. ضمن آنکه او تعادل خود را هم از دست داد و از بلندای تخته سنگ سقوط کرد و ابتدا با سر روی سراشیبی تپه فرود آمد و سپس چرخی خورد و از بلندای تپه هم چند متر دیگر با سر سقوط کرد و صدای برخورد جمجمه او روی تخته سنگها نشانگر این نکته بود که او هم جان باخته است. لوکاس خود از اینکه دیر جنبیده و دخترک معصوم کشته شده بود، به شدت احساس غم می‌کرد، اما به خود نهیب می‌زد که حداقل پسربچه را نجات داده است. او ابتدا چاقو را از زمین برداشت و درحالیکه به دنبال یافتن تکه لباسی بود تا با آن جسد دخترک را بپوشاند، ناگهان چهره پسرک را دید که وحشت‌زده لحظه‌ای به لوکاس و لحظه‌ای هم به چاقویی که در دست لوکاس بود، نگاه می‌کرد و درحالیکه عقب عقب حرکت می‌کرد، با لحنی التماس‌آمیز گفت: «آقا مرا نکشید من می‌روم و هرچه پول پدرم دارد برای شما می‌آورم...» پسرک در حین گفتن این کلمات ناگهان روی خود را بازگرداند و با فریاد شروع به دویدن کرد. لوکاس که متوجه شده بود چه سوءتفاهمی برای پسرک پیش آمده، بدون آنکه موقعیت را درک کند، همانطور چاقو بدست بدنبال پسرک شروع به دویدن کرد و در همان حال هم فریاد می‌زد: «صبر کن پسر... صبر کن... اشتباه می‌کنی... من قاتل...» اما لوکاس نتوانست ادامه دهد و همانطور در جای خود خشکش زد. چرا که متوجه

شد که دو مامور پلیس درحالیکه یک مرد نگران همراه آنها بود به او خیره نگاه می‌کردند و هر دو به اسلحه کمری خود دست بردند. پسرک وقتی که چشمش به ماموران و آن مرد افتاد، فریاد زد: «پدر... این مرد دیوانه و همدستش مری را به قتل رسانده‌اند و حالا او بدنبال من است» پدر آن دو طفل با شنیدن اینکه چه بلایی بر سر دخترش آمده، نعره‌کشان و درحالیکه نام دخترش را فریاد می‌زد، بسوی جسد او دوید. اما دو مامور پلیس اسلحه در دست، آهسته آهسته به لوکاس نزدیک شدند و درحالیکه لوکاس باور نمی‌کرد که به چه مخمصه‌ای گرفتار آمده، ناگهان بر سر او فرود آمدند و او را بر زمین انداختند و با خشونت دست‌های او را از پشت دستبند زدند. در این لحظه پدر آن دو کودک درحالیکه گریه و ناله می‌کرد، به سوی لوکاس آمد و با چشمانی اشکبار و با لحنی رقت‌آور به او گفت: «هرچه پول می‌خواستی به تو می‌دادم اما چرا این دخترک شیرین و معصوم مرا به قتل رساندی؟» لوکاس دهانش را باز کرد تا توضیح دهد، اما مأموران پلیس با دو ضربه بر سر و صورتش دهان او را بستند و فقط یکی از آنها با لحنی آرام گفت: «برویم که اعدام در انتظار تو است.»

محاکمه و سرنوشت محتوم

قتل مری رایلی، دخترک ۹ ساله انعکاس وسیعی در روزنامه‌ها داشت و پدر و مادرهای خشمگین خواستار محاکمه و اعدام لوکاس شده بودند. از طرفی گفته‌های لوکاس مبنی بر بی‌گناهی او و آنچه که بواقع اتفاق افتاده بود، گوش شنوایی نداشت. درواقع گفته‌های پسرک که تنها شاهد زنده آن ماجرا بود، کار را برای لوکاس خراب کرد. پسرک که تحت فشار روحی شدید قرار داشت، در ذهن خود لوکاس و آن مرد جانی را همدست تصور می‌کرد. او در دادگاه شهادت داد که مرد جانی بر اثر تقلای مری در لحظاتی قبل از مرگ، از بالای تپه سقوط کرده و لوکاس که برای نجات همدستش تلاش می‌کرد، به موقع نتوانست خود را به دوستش برساند و درنتیجه یکی از دو همدست جان خود را از دست داده‌اند. از طرفی اثر انگشت لوکاس روی چاقو هم به عنوان آخرین نفری که در آن معرکه چاقو در دستش بود، به عنوان یک مدرک بدون گفتگوی دیگر در کنار شهادت برادر مری، آنهم در فضایی که افکار عمومی بشدت بر علیه لوکاس تحریک شده بود، باعث شد تا در طی محاکمه‌ای دوهفته‌ای، لوکاس از جانب ژوری، به قتل عمد محکوم شد و قاضی هم بدون تامل محکومیت مرگ را برایش صادر کرد. پس از حکم مجازات مرگ در مرحله اول، دادگاه استیناف و سپس مرحله فرجام هم حکم اعدام را تایید کردند و بدین ترتیب لوکاس در صف خاکستری رنگ قرار گرفت. مادر پیر لوکاس تنها کسی بود که بر بیگناهی پسرش ایمان داشت، چرا که پسرش را می‌شناخت و می‌دانست که چه کسی را تربیت کرده است. اما غم ناشی از محکومیت مرگ پسرش و تنهایی و بی‌کسی او سبب شد تا مادر لوکاس هم از غصه دچار افسردگی شدید و سپس بیمار شود و در یک روز غم‌انگیز او هم از جهان رفت.

مرگ مادر برای لوکاس پایان ماجرا بود. برای او دیگر زندگی معنا و مفهومی دربر نداشت و اکنون بی‌صبرانه در انتظار نوبت خود برای مراسم اعدام بود. لوکاس به خود گفت که اگر سرنوشت آنقدر مرگ او را مطالبه می‌کرد که در بیگناهی کامل و بخاطر جرمی که مرتکب نشده، محکوم به اعدام شود، پس به چه علت این خواسته را برآورده نکند. اما با همه این احوال برخی اوقات هم لوکاس مانند هر انسان دیگری به زندگی می‌اندیشید و بخود می‌گفت که ایکاش پیتر، پسری که با شهادت اشتباه خود اسباب محکومیت او را فراهم آورده بود، حقیقت را به یاد می‌آورد. او مطمئن بود که پیتر همه چیز را دیده و ایکاش فقط آن وقایع را به یاد می‌آورد، اما این اتفاق نیفتاد و لوکاس لحظه به لحظه به مرگ نزدیکتر می‌شد.

مرگ، آرامش

برخی از روزها هم لوکاس به اعدام و شیوه اعدام به وسیله تزریق می‌اندیشید و این تفکرات هم او را آرام می‌کرد، چرا که می‌دانست این شیوه، پیشرفته‌ترین و درعین حال دارای کمترین میزان درد و رنج است. لوکاس حتی درباره چگونگی انجام آن هم تحقیق کرده بود و می‌دانست که محکوم را روی تختی قرار می‌دهند و سپس به ترتیب سه نوع مایع را به او تزریق می‌کنند که اولی بیهوشی مطلق را باعث می‌شود و دومی را یک نوع سم تشکیل می‌دهد و سرانجام سم کشنده به‌تدریج به محکوم تزریق می‌شود و او در بیهوشی مطلق بدون آنکه کوچکترین دردی را احساس کند، جهان را ترک می‌کند، اما پس از این افکار، باز هم وقایع آن روز در چهار سال پیش در ذهنش مجسم می‌شد و خود را مستحق مرگ نمی‌دید.

ضیافت شیاطین

و سرانجام بامداد یکروز یکی از ماموران زندان به نزد او آمد و او را خطاب قرار داد و گفت: «لوکاس امشب، ضیافت شیاطین است.»

لوکاس معنای این عبارت را خوب می‌دانست، چرا که قبلاً از کسانی که در صف خاکستری در انتظار نوبت اعدام به‌سر می‌بردند، آن را شنیده بود. ضیافت شیاطین به معنای شب آخر زندگی برای محکومین به اعدام است و از طرفی به معنای آنست که فردای آن شب مراسم اعدام انجام خواهد شد، و از جهت دیگر به معنای آنست که قبل از اعدام، محکوم می‌تواند تقاضای هر نوع غذا و به هر مقدار که علاقه‌مند باشد را از مسوولان زندان داشته باشد و آنها نیز موظف هستند تا برایش فراهم کنند و واژه ضیافت هم به همین دلیل مورد استفاده قرار می‌گیرد، با این تفاوت که این ضیافت برای شیاطین است و درواقع مقدمه حرکت بسوی مرگ می‌باشد. لوکاس زمانیکه متوجه شد که تنها ۲۴ ساعت دیگر زنده خواهد بود، ذهنیت‌های متضادی را تجربه می‌کرد. از طرفی تا حدودی از اینکه سرانجام کار تمام شده و زجر و ناراحتی ناشی از تاریخ ناشناخته مرگ، هم به انجام می‌رسید، احساس آرامش می‌کرد، اما از طرفی هم از اینکه بیگناه مجازات می‌شد، او را سخت برافروخته می‌کرد و به همین دلیل او هم مانند بسیاری از محکومین به اعدام که در ضیافت شیاطین به دلیل تالمات روحی قادر به خوردن غذا نمی‌شدند، از دادن سفارش غذا خودداری کرد و فقط قدری آب برای نوشیدن درخواست کرد. او یکبار دیگر چهره پیتر، پسری که شهادت اشتباه او مرگ را برایش به همراه داشت، در نظرش مجسم کرد و بعد درحالیکه لبخندی به لبش می‌آمد، زیرلب گفت: «پیتر تو را می‌بخشم» لوکاس از این فکر خود که پیتر را می‌بخشد در خودش احساس غرور می‌کرد. او می‌دانست که در برابر چشمان این پسر گلوی خواهرش را بریده بودند و این خود صحنه‌ای است که می‌تواند برای همیشه ذهن پسرک را خراب کند، بنابراین او باید وظیفه خودش را انجام می‌داد و پیتر را از هرگونه مسوولیتی در برابر مرگ خودش مبرا می‌کرد تا شاید پیتر بعدها که حقیقت را به خاطر می‌آورد، زیر بار عذاب وجدان خم نشود، اما لوکاس فقط آرزو داشت که می‌توانست این بخشش را خودش به پسر اطلاع دهد، که متاسفانه این امکان میسر نبود. از طرفی ساعت مرگ لحظه به لحظه نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد.

مراسم اعدام

لوکاس تمام شب را بیدار ماند و در ساعت پنج بامداد، رئیس زندان به اتفاق چند مامور دیگر و یک کشیش به سلول او آمدند و پس از دعا و طلبیدن آمرزش، لوکاس را برای بر تن کردن لباس مخصوص و سایر مقدمات مربوط به مراسم از سلول خارج کردند و پس از انجام همه امور، او را روی تختخواب مخصوص خواباندند و سرانجام ساعت موعود فرا رسید. لوکاس سه سال را در صف مرگ به انتظار این لحظه گذرانده بود و فقط یکبار دیگر نگاهی به پزشکی که برای راه‌اندازی دستگاه سم حاضر شده بود، انداخت و خیلی آرام به او گفت: «شما ممکن است در این لحظه آخر و در موارد قبلی، از بسیاری از محکومین جمله یا کلمه‌ای دال بر گناهکاری آنها شنیده باشید، اما اینجا بدانید و آگاه باشید که یک بیگناه را به دیار نیستی می‌فرستید.» پزشک هم نگاهی به لوکاس انداخت و یک عبارت عجیب را برزبان آورد، چرا که او گفت: «می‌دانم.» اما دیگر کار از کار گذشته بود و پزشک اولین بخش از عملیات را انجام داد و با پایین آوردن یک دسته، داروی بیهوشی به مقدار زیاد وارد خون لوکاس شد.

در خانه قربانی

در منزل خانواده قربانی در ساعت شش بامداد پیتر و پدرش که خواب به چشمانشان نمی‌رفت، از طریق تلویزیون شاهد نمایش مراسم جنبیِ اعدام که از بیرون از زندان پخش می‌شد، بودند. پیتر که اکنون نوجوانی ۱۵ ساله شده بود و دیگر آن پسربچه یازده ساله در آن روز سرنوشت‌ساز نبود، به تصویری نگاه می‌کرد که عده‌ای افراد مذهبی شمعی روشن کرده بودند و در بیرون از زندان به عنوان اعتراض به اعدام به عنوان یک عمل غیرانسانی ایستاده بودند و در دست یکی از آنها تابلویی دیده می‌شد که روی آن نوشته شده بود:

بقیه در صفحه ۴۷

در هرجا اگر دیر برسید بهتر از آن است که غایب باشید ●مثل انگلیسی

دوئل اجباری

تهیه و تنظیم از: محسن طیب
براساس سرگذشت: شهرزاد

بعضی وقتها که یاد گذشته‌ها می‌افتم، به خودم می‌گویم که اگر پدرم هوس پولدار شدن به سرش نزده بود و با همان حقوق کارمندی، زندگی ما را می‌گذراند، شاید همیشه مشکل پول داشتیم، اما در هرحال از الان - حداقل من - خوشبخت‌تر بودم، اما...

پدر من یک کارمند ساده بود که مثل همه کارمندهای شریف، اگر چه همیشه مشکل مالی داشت، اما شکم زن و چهار فرزندش را سیر می‌کرد. ما نیز به این وضع عادت کرده بودیم که یکمرتبه سروکله «اوستا جلال» پیدا شد. او یک بساز و بفروش بود که خدا می‌داند که چگونه پدرم را راضی کرد که تنها مایملک، یعنی خانه خود را بفروشد تا با هم به صورت شراکتی یک شرکت ساختمانی تاسیس کنند از حق نگذریم که «اوستا جلال» در کارش واقعاً اوستا بود و اتفاقاً در همان یکی - دو سال اول، سودی را نصیب پدرم کرد که برابر با حقوق ۲۰ سال اداره‌اش بود! به همین خاطر شراکت آن دو، خیلی خوب پیش می‌رفت تا اینکه پای خانواده‌ها به میان آمد...

○

من دارای یک خواهر و دو برادر کوچکتر از خودم بودم. عموجلال نیز سه فرزند داشت که هر سه آنها پسر بودند. عموجلال - یا به قول پدرم اوستا جلال - چند سالی زودتر از پدر من ازدواج کرده بود و به همین خاطر، پسر کوچکش هم یکسال از من بزرگتر بود. با گذشت زمان و بزرگتر شدن ما بچه‌ها، کم‌کم زمزمه‌های دو خانواده شروع شد. بیشتر از همه این «اوستا جلال» بود که تمایلش را به راحتی با پدرم در مورد فامیل شدن دو خانواده بیان می‌کرد:

- پسر بزرگ من «علیرضا» و دختر تو «شهرزاد» خیلی به هم میان... اگر این دو تا با هم ازدواج کنند، کار و کاسبی ما هم بهتر میشه... قبول داری عباس آقا؟

هر بار که «اوستا جلال» این حرف را می‌زد، پدرم مثل همیشه در مقابل او خضوع می‌کرد و می‌گفت:

- اختیار ما هم دست شماست. هم اختیار من و هم اختیار همه بچه‌هام، از جمله شهرزاد که کنیز شماست.

از آن به بعد بود که مادرها نیز کم‌کم زمزمه را شروع کردند. زن اوستا جلال تا مرا می‌دید، می‌گفت:

- سلام عروس خوشگلم... خوبی شهرزاد جون؟

یا مادر من که هر بار علیرضا را می‌دید، با شوخی و خنده می‌گفت: «تو خیلی شانس آوردی که پسر بزرگ اوستا جلال هستی... وگرنه چنین دختر خوشگلی نصیبت نمی‌شد!»

با این حرفها و گوشه و کنایه‌ها بود که من و علیرضا هم فهمیدیم در آینده نه‌چندان دور، با هم ازدواج خواهیم کرد و طبیعتاً نخستین شکوفه‌های عشق در دلمان رویید.

اما در این میان تنها چیزی که گاهی اوقات فکر مرا آزار می‌داد حسین بود - کوچکترین فرزند اوستا جلال - که پسر بدی نبود، حتی به لحاظ چهره و تیپ از علیرضا نیز بهتر بود، چند وقتی بود که در رفتارش نسبت به خودم تغییراتی را احساس می‌کردم، اما فکر می‌کردم اشتباه می‌کنم، تا اینکه مادرم نیز متوجه این حالات او شد و یکروز از من پرسید:

- این حسین چشه؟ چرا رفتارش عوض شده؟ یه‌طوری نگاهت می‌کنه شهرزاد؟

شانه‌هایم را بالا انداختم و گفتم: «نمی‌دونم مادر»

مادر پوزخندی زد و به آرامی گفت:

- شاید گلوش پیشت گیر کرده دختر؟

- غلط کرده...! اصلاً اون داخل آدم نیست... اشتباه می‌کنی مادر...

این حرفها را آن شب به مادرم گفتم، اما از فردا وقتی به حرفها و رفتارهای حسین، بیشتر توجه کردم حق را به مادرم دادم!

○

سال آخر دبیرستان را می‌گذراندم و علیرضا نیز که نامزد غیررسمی‌ام بود، یکسالی می‌شد که از سربازی برگشته و در یک اداره دولتی مشغول به کار بود. هرچند که پدرش خیلی اصرار کرده بود که او نیز مانند برادر کوچکش «حسین» در شرکت خودشان به کار ساخت و ساز خانه مشغول شود، اما علیرضا می‌گفت:

- نه... من به شغل شماها، علاقه‌ای ندارم...

اتفاقاً همین رفتارهای علیرضا برای من جالب بود. هرچند که تا آن روز هیچکدام حرفی در مورد زندگی آینده‌مان نزده بودیم، اما هر دو می‌دانستیم که همدیگر را دوست داریم. برای همین بود که یکروز به او گفتم:

- علیرضاخان! حالا که وارد کار آزاد نشدی، دوست نداری ادامه تحصیل بدی و وارد دانشگاه بشی؟!

علیرضا درحالی که صورتش سرخ شده بود، سرش را پایین انداخت و گفت:

- اگر هم دوست نداشتم، مطمئن باشین به خاطر شما هم که شده از همین فردا، خودم‌رو برای کنکور آماده می‌کنم!

از آن روز به بعد عشق من نسبت به علیرضا بیشتر شد، وقتی می‌دیدم او اینقدر به من اهمیت می‌دهد، من نیز سعی می‌کردم عشقم را به او نشان بدهم و علیرضا که خوب قدر عشق مرا می‌فهمید، با تمام وجود مرا دوست داشت و... اما انگار خلاف طبیعت، «پاییز زندگی» هر وقت دلش بخواهد فرامی‌رسد، همانطور که در اوج بهار عشق ما، پاییز آغاز شد!

آری، درست در همان روزها بود که همه چیز یکمرتبه شکل دیگری به خود گرفت، پدرم و اوستا جلال کار ساختن یک برج را شروع کرده بودند. کاری آنقدر گسترده و وسیع که هر دو مجبور شدند تمام ثروت و دار و ندار خود را برای تکمیل آن پروژه، سرمایه‌گذاری کنند، چرا که وقتی کار تمام می‌شد، هر دو به ثروتی افسانه‌ای می‌رسیدند. در اواسط اجرای همان پروژه بزرگ بود که یکروز پدرم به خانه آمد و گفت:

- پسره پررو - حسین‌رو میگم - جداً که آخر زمان شده، برادر به برادر رحم نمی‌کند! پسره بی‌حیا می‌بینه که همه آشناها و فک و فامیل می‌دانند که برادرش - علیرضا - خواستگار دختر منه، اون وقت با پررویی تمام تو روی من وایساده و وسط شرکت شهرزادرو از من خواستگاری می‌کنه!

مادر با اضطراب پرسید: «تو چی بهش جواب دادی؟»

- چی باید جواب می‌دادم؟ اگر به حرمت «اوستا

جلال» نبود که همون جا کشیده‌رو می‌زدم زیر گوشش، ولی به احترام باباش فقط بهش گفتم که شهرزاد انتخاب خودش‌رو کرده...، به من مربوط نیست!

حرفهای پدرم که تمام شد، زدم زیر خنده و گفتم:

- پسره راستی راستی قاطی کرده‌ها...؟ من وصیت کردم بعد از مرگم این سر قبرم هم نیاد فاتحه بخونه... اون وقت میاد خواستگاری!

این آخرین حرف آن روز من و خانواده‌ام بود، اما از آن روز به بعد نفرت من از حسین بیشتر و بیشتر شد و... در همین گیرودار بود که برخلاف باور همه، بین پدرم و اوستا جلال اختلافاتی بروز کرد، اختلافشان بر سر مسائل مالی بود، چرا که طبق گفته پدرم، هرقدر کارها جلو و جلوتر می‌رفت، اوستا جلال بیشتر در مورد ضرر و زیان آن حرف می‌زد: «ما تجربه کار بزرگ نداشتیم، **پروژه داره با ضرر پیش میره، خرجمون از برجمون بیشتر شده، مشکل ما اینه که سرمایه‌مون کمه و نمی‌تونیم مواد اولیه‌رو یکجا بخریم**... می‌ترسم آخرش ورشکست بشیم!»

اما پدرم، اگرچه در حضور دوست و شریکش چیزی نمی‌گفت، اما به خانه که می‌رسید حرف دلش را می‌زد: «چطور چنین چیزی ممکنه؟ درسته که حساب و کتابها تمامش دست اوستا جلاله، ولی من که از پشت کوه نیومدم؟ ریال به ریال مخارجی که می‌کنیم دستمه... از پول کارگرها گرفته تا خرج مصالح و پول آهن و هزینه شهرداری، امکان نداره این کار ضرر بده، اون وقت اوستا جلال دم از ضرر می‌زنه!

در این موقع مادر، حرف همیشگی‌اش را تکرار می‌کرد:

- آخر تو چطوری با آدمی که نه می‌شناسیش و نه می‌دونی از کجا اومده، شریک شدی؟

اما این بار - پس از سالها - پدرم با شنیدن این حرف از زبان مادرم، دعوا نکرد و داد نزد و... که حتی به فکر نیز فرو رفت!

O

بالاخره آنچه که نباید اتفاق افتاد، اختلاف پدرم و اوستا جلال حسابی بالا گرفت، آن هم درست همزمان با اتمام کار آن پروژه ساختمانی. اوستا جلال رک و پوست‌کنده به پدرم گفته بود:

- سود که نکردیم هیچ... ضرر هم کردیم... تقریباً تمام سرمایه‌ای‌رو که گذاشته بودیم توی کار، سوخت و تموم شد...

و پدرم که کاسه صبرش لبریز شده بود، برای اولین مرتبه رودرروی شریکش ایستاد و گفت: «چی داری میگی مرد حسابی؟ ضرر کدومه؟ می‌خوای تو عالم رفاقت پول منو بالا بکشی؟

و اوستا جلال هم حرف آخرش را زد:

- حالا که اینطوری فکر می‌کنی، هر غلطی دوست داری بکن!

اما پدرم هیچ کاری نتوانست انجام دهد! چرا که دستش به جایی بند نبود، زیرا مثل همه سالهای گذشته، تمام پول و سرمایه‌اش را دراختیار شریکش «اوستا جلال» گذاشته بود و حتی یک تکه کاغذ هم به عنوان رسید نگرفته بود!

در این میان بیش از همه من و علیرضا غصه‌دار بودیم. چرا که این اتفاقات و اختلافات، درست در زمانی داشت بروز می‌کرد که ما حتی حرفهایمان را نیز - بدون اطلاع خانواده‌ها - با یکدیگر زده و قول و قرارهایمان را نیز گذاشته بودیم. به همین خاطر نگران بودیم که اگر این اختلافات حل نشود، همه چیز به هم بخورد! البته نظر علیرضا چیز دیگری بود و می‌گفت: «به ما چه مربوطه که پدرانمان چیکار می‌خوان بکنند؟ من و تو عاشق هم هستیم و با همدیگه ازدواج می‌کنیم... تو فقط به من قول بده که تا آخرش با من هستی، من با همه می‌جنگم!

آن روز که این حرف را زد، بیش از همیشه عشق علیرضا را در قلبم احساس کردم. حالا باورم شده بود که او مرد ایده‌آل زندگی من است، آن روز مطمئن شدم که با علیرضا خوشبخت خواهم شد، لذا گفتم:

- من تا آخرش کنارت هستم، علیرضا...

علیرضا از صمیم دل خندید. من نیز خندیدم، اما... اما در مغزم نیز نمی‌گنجید که شاید این خنده آخرین بهانه شادی من باشد!

O

دو هفته‌ای می‌شد که دیپلمم را گرفته و در کلاسهای کنکور ثبت‌نام کرده بودم. آن روز بعدازظهر نیز داشتم از کلاس کنکور برمی‌گشتم که حسین با ماشین آخرین مدلش جلوی پایم ترمز کرد و ابتدا «سلام» گفت و بعد با کمال ادب و احترام گفت:

- بفرمایین بالا کارتون دارم...

می‌خواستم به راهم ادامه دهم که حسین از ماشین پیاده شد و گفت:

- بیا شهرزاد... به نفعته... یعنی به نفع پدرته...

این را که گفت، پاهایم سست شد، در این مدتی که اوستا جلال سر پدرم کلاه گذاشته بود، پدر در بستر بیماری افتاده بود، به همین خاطر برگشتم و سوار ماشین شدم و حسین ماشین را به حرکت درآورد و سپس با خونسردی گفت:

- شهرزاد خانم بهتره به حرفهای من خوب گوش بدی، لابد می‌دونین که وضعیت شرکت چطوریه و داره ورشکست میشه... احتمالاً این‌رو هم فهمیدین که اصلاً ضرری در بین نیست و اینها همه نقشه‌های پدر منه تا سر بابای شمارو کلاه بگذاره! پس این‌رو هم می‌دونین که متاسفانه «عباس آقا» - پدر شما - هیچ مدرک و سند و رسیدی نداره که بتونه حق خودش‌رو از پدر من بگیره! و این‌رو هم من می‌دونم که دقیقاً به همین علت مریض شده و خدای نکرده اگر این وضع ادامه پیدا کنه، بعید نیست که دقمرگ بشه!

از شنیدن این حرف - که عین حقیقت بود - لرزیدم و با عصبانیت پرسیدم:

- منظورتون از این حرفها چیه حسین آقا... چی می‌خوای بگی؟

حسین خندید و سیگاری روشن کرد و گفت:

- بسیار خب شهرزاد خانم... حالا که عجله داری، میرم سر اصل مطلب، پس خوب به حرفهام گوش کن شهرزاد خانم، تمام ثروت و پول و سرمایه و - حتی - زنده ماندن پدر شما، فقط بستگی داره به یک پاسخ شما... بگذارین حرفم‌رو راحت بزنم... راستش‌رو بخوای شهرزاد خانم من اصلاً خوشم نمیاد و دوست ندارم که پدرم سر یک مرد صادق و یک دوست ساده و یک انسان باشرف مثل پدر شما، کلاه بگذاره! این‌رو هم باید بدونی که جز من - که تمام حساب و کتابهای شرکت دستمه - هیچکس نمی‌تونه حقه‌بازی و حساب‌سازی پدرم‌رو برملا کنه! با این حال به من هم حق بدهید که خودم‌رو مجانی و بی‌دلیل نزد پدرم خراب نکنم! یعنی اگر قراره من پدر شمارو نجات بدهم و خودم پیش پدرم خراب بشم و دیگه هم نتونم اونجا کار کنم، لااقل باید یک دستمزدی بابت این کار بگیرم [حسین این را گفت و پک غلیظی به سیگارش زد و رخ به رخ من ایستاد و تمام نگاهش را ریخت توی چشمانم و بعد ادامه داد] دستمزد این کار، یعنی اینکه «عموعباس» نه‌تنها پولش‌رو پس بگیره، که حتی سود خوبی هم از این پروژه هم نصیبش بشه، دستمزد این کار، شما هستین شهرزاد خانم، یعنی اینکه تو با من ازدواج بکنی... همین و بس!

خشکم زده بود. حرفهایی را که شنیده بودم نمی‌توانستم باور کنم. چند ثانیه‌ای خیره‌اش شدم و گفتم:

- پس علیرضا چی؟ من... من و اون با هم قرار ازدواج گذاشتیم؟

حسین خندید و از داخل یک پاکت، مشتی «نقل بیدمشک» بیرون آورد و گفت:

- الحق که دختر ساده‌ای هستی شهرزاد... لابد فکر می‌کنی من خیلی نامردم که می‌خوام حق برادرم‌رو بخورم؟ ولی اشتباه می‌کنی... چون خودت بهتر می‌دونی که اگر پدر من، کلاه پدر شمارو برداره، هیچکدام از اونها راضی به این ازدواج نخواهند شد... پس در هر شکلی، شما دو نفر نمی‌تونین با هم ازدواج کنین! خب حالا کمی فکر کن، آیا اون وضعیت بهتره که پدر شما - خدای نکرده - دق کنه، تو و علیرضا ازدواج نکنین و پدر من هم ثروتش بیشتر بشه... یا اینکه با یک «بله» شما، همه چیز همانطور که من گفتم بشه... درسته؟

سکوت کردم و سرم را که پایین انداختم، حسین نقل‌ها را روی سرم پاشید و هلهله کرد! و بعد مرا جلوی در خانه پیاده و خداحافظی کرد و رفت و من تنها ماندم. وقتی به حرفهایش خوب فکر کردم، دیدم که او درست می‌گوید، من و علیرضا در هر صورت به هم نمی‌رسیدیم... فقط می‌ماند پدرم و ثروتی که در همه این سالهای پر از رنج، با سختی و خون جگر به دست آورده بود و حالا... و حالا همه چیز در دست من بود!

O

من تصمیم خودم را گرفتم، با حسین ازدواج کردم. او همانطور که گفته بود، خیلی بی‌سروصدا از اسناد شرکت فتوکپی تهیه کرده و بعد به پدرش گفته بود: «اگر حق عباس آقارو ندی، تمام مدارک‌رو دراختیار پلیس قرار میدم»!

و اوستا جلال که پسر کوچکش را خوب می‌شناخت، چاره‌ای جز این نداشت که قبول کند، هرچند که پس از این ماجرا دیگر هیچ شراکت و همکاری بین آن دو ادامه پیدا نکرد!

آری، با ازدواج من و حسین، پدرم از نابودی رهایی پیدا کرد، اما علیرضا دیگر برای شرکت در کنکور درس نمی‌خواند و تنها خبری که از او دارم این است که همه اوقاتش را با دوستانش می‌گذراند و همه نگران وضعیتش هستند که چرا در این اواخر چهره‌اش زرد شده و...

نمی‌دانم چکار کرده‌ام؟ شاید هر کس دیگری هم جای من بود، همین کار را می‌کرد!

من و حسین - فعلاً - تا حدودی خوشبختیم. او مرد بدی نیست.

اما... امیدوارم خدا مرا ببخشد!

■

نتایج اعمال ما قهراً به سر وقت ما خواهد آمد ولو اینکه ما در این ضمن اصلاح حال کرده باشیم. • نیچه

آیا واقعاً ظاهر جوانان ما بزرگترین مشکل مملکت است؟

دکتر صادق طباطبایی

fanoos_hj @ yahoo. com

مقصود از چاپ این مطلب به هیچ وجه کم‌توجهی به ارزش والایی مثل حجاب نیست و به هیچ وجه درصدد کم جلوه دادن اهمیت و اعتنا به مقررات شرعی و قانونی مسئله حجاب نیستم ولی در مقام قیاس با دیگر گناهان بر شمرده، بی‌اعتنایی معترضین به شل‌حجابی و ول‌حجابی دختران و خانمها را به آن معاصی کبیره و بی‌تفاوتی آنان را نسبت به دیگر ناهنجاری‌هایی به مراتب رایج‌تر، قابل توجیه نمی‌بینم.

در این قسمت، موارد مهمی را که در تعامل فرهنگی با جوانان با هدف رشد و بالندگی و پیشرفت اخلاقی آنان لازم است، برمی‌شمریم.

۱- ویژگی‌ها و شرایط امروز ما

الف برون مرزی:

رشد روزافزون بیداری اسلامی در سراسر جهان، دنیای غرب را نگران فرهنگ و امنیت و اقتصاد و... خود کرده است.

حادثه یازدهم سپتامبر از هر منظری که بدان نگریسته شود تهدیدها و فرصت‌های ویژه‌ای را در مجموعه جغرافیایی غرب از یک سو و جهان اسلام از سوی دیگر فراهم آورده است. حکمرانان زورمدار کاخ سفید و طراحان جنگ‌طلب سیاست خارجی آمریکا، نیات درونی خود را از درگیر شدن در یک جنگ صلیبی با جهان اسلام پنهان نمی‌کنند.

جنگ روانی علیه اسلام و مسلمین، مدتهاست که دستمایه رسانه‌های گسترده ماهواره ای آژانس بین‌الملل یهود و ارگانهای تبلیغاتی جهان غرب شده است... ماجرای پلید «آیات شیطانی» سلمان رشدی، نمونه‌ای از خروار است و کتاب «بدون دخترم هرگز» از بتی محمودی، شاهدی دیگر و ایکاش مطلب فقط در همین سبک و سیاق تداوم می‌یافت...

ارائه چهره‌ای وحشی و خشن و خونریز و خشک‌سر و بی‌منطق و عاری از عواطف بشری از اسلام و مسلمین...

ظهور و حاکمیت طالبان و اسلام طالبانی که توسط آمریکایی‌ها و متحدان استراتژیک و منطقه‌ای آنها پی افکنده شد، زشت‌ترین و غیرانسانی‌ترین و سبعانه‌ترین نگرش دینی را با خود به همراه داشت...

پیدایش گروه‌های بی‌هویت ولی با نام و نشان اسلامی در عراق و اعمال جنایت بار و مشمئزکننده آنها...

اوضاع ژئوپولیتیکی منطقه و حضور دهها و صدها هزار نیروی نظامی و مجهز، در چپ و راست و شمال و جنوب کشور...

شرایط داخلی و عدم ثبات و امنیت در دو کشور همجوار ما یعنی افغانستان و عراق و نیز حضور همه جانبه آمریکا و متحدانش در خلیج فارس و دریای عمان...

وجود مشکلات با سازمانهای سیاسی و غیر سیاسی حقوق بشر و انرژی اتمی و اتحادیه اروپا و آمریکا و...

> ◁ **برخوردهای ناصوابی که با دختران و پسران جوان به دلایل معلوم در پارک‌ها و خیابانها و تفریح‌گاه‌های عمومی صورت می‌گیرد، جبرا دیدارها و گردهمایی‌های آنان را به محافل خصوصی و خانه‌ها می‌کشاند...**

ب درون مرزی:

هفتاد درصد جمعیت کشور را جوانان تشکیل می‌دهند و همین جمعیت جوان است که وضعیت سیاسی کشور را در آینده رقم خواهد زد...

در حال حاضر نزدیک به ۳۰ درصد این جوانان بیکار هستند.

دیر زمانی است که نوعی دلمُردگی و بی تفاوتی روز افزون نسبت به مسائل سیاسی و اعتقادی و اجتماعی، در بخش عظیمی از دانشجویان دانشگاه‌ها، خصوصاً در شهرها و در دانشگاه‌های بزرگ مشاهده می‌شود.

اجرای برنامه‌ها و سیاست‌های اشتغال‌زایی، به رغم توصیه‌های مؤکد رهبران و متولیان سیاست و حکومت، هنوز حتی رشد نرخ بیکاری را مهار نکرده است...

روی آوردن به مواد مخدر و به اصطلاح نشاط آور و مصرف قرص‌های محرک اعصاب، خود خطر بالفعل روان سوز و عامل بالقوه ویرانگر دیگری است...

مشکلاتی که بر سر راه ازدواج جوانان وجود دارد و شرایط نامطلوبی که از سنت‌های دیرینه برمی‌خیزد و هیچ گونه مایه و پایه مذهبی نداشته و

مانعی بزرگ بر سر راه ارضای غرایز طبیعی آنان می‌باشد، رفته رفته به نقطه بحرانی خود رسیده است...

برخوردهای ناصوابی که با دختران و پسران جوان به دلایل معلوم در پارک‌ها و خیابانها و تفریح‌گاه‌های عمومی صورت می‌گیرد، جبرا دیدارها و گردهمایی‌های آنان را به محافل خصوصی و خانه‌ها که به مراتب مفسده‌انگیزتر خواهد بود می‌کشاند...

چنین وضعیتی در داخل و چنان شرایطی در خارج، تردیدی باقی نمی‌گذارد که احتمال بروز یک چالش در آینده نزدیک وجود دارد.

...بخش اعظم این نیروهای جوان، بعد از انقلاب چشم به جهان گشوده و در همین نظام آموزش دیده و پرورش یافته‌اند. هنگامی که بخشی از همین جوانان که آموزش و تربیت دینی خود را از همین نظام گرفته‌اند، با قبولی در کنکور و عبور از غربال‌های گزینش، وارد فضای آکادمیک می‌گردند و به اقتضای شرایط سنی و علمی و امکانات آموزشی و ارتباط با دیگر محیطهای علم و دانش جهان، متحول میشوند و چه بسا از محیطها و نهادهای قبلی خود فاصله می‌گیرند، آن وقت است که تیر اتهام غربزدگی و بیگانه‌پرستی بر سر آنان باریدن می‌گیرد. در حالی که برخی از این تحولات، لازمه تکامل و پیشرفت است و لزوما مغایرتی با دین و ارزشهای دینی ندارد...

اگر تحولات زمان و شرایط و اوضاع نو به نو شونده و به تبع آن نیازهای جدید، مورد قبول و

عنایت شارع مقدس نمی‌بود، باز بودن باب اجتهاد مبتنی بر دخالت دو عنصر زمان و مکان در استخراج احکام نوین فقهی معنا نمی‌یافت... معنی عملی این تفکر غیر از این نیست که چه بسا شرایط و اوضاع در اینجا و آنجا به گونه ای تغییر کند که حتی برخی مسائل موجود، موضوعیت خود را از دست بدهد.

۲- برخورد با منکرات:

...تردیدی نیست که منکرات و محرمات شرعی، به پوشش خانم‌ها و کلا حجاب، منحصر نیست:

بردن آبروی یک انسان و کشتن شخصیت او، در قرآن کریم مساوی با قتل عام انسانها انگاشته شده است... (قرآن کریم : من قتل نفسا فکانما قتل الناس جمیعا و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا).

◆غیبت، از گناهان کبیره اعلام گشته و معادل خوردن گوشت برادر دانسته شده است.

◆گناه تهمت، معادل زنا با مادر در مسجد الحرام گفته شده و معلوم است حد شرعی زنا چیست.

◆ربا خواری و نزول خواری و رشوه دادن و رشوه گرفتن و.... همه و همه این گناهان از معاصی بزرگ بوده و دارای مجازات‌های سنگین، چه در این جهان و چه در روز حساب می‌باشد.

◆حد و مرز و قبح هیچ کدام از این گناهان و مجازات‌های شرعی آنها از بد حجابی و شل حجابی و ول حجابی و کم حجابی کمتر نیست...

آیا گناهان فوق در جامعه ما روزمره نشده و امری رایج قلمداد نمیگردد؟

آیا تا به حال راهپیمایی جمعی کفن‌پوش را به خاطر هتک آبروی فرد و یا گروهی و یا به خاطر ایراد تهمت‌های آشکار به فرد و افراد مسلمان شاهد بوده‌ایم؟

آیا اثرات خانمان سوز گناهان مذکور را در وضعیت نا بسامان جامعه‌مان نمی‌بینیم؟

من به هیچ وجه در صدد کم جلوه دادن اهمیت و اعتنا به مقررات شرعی و قانونی مسئله حجاب نیستم ولی در مقام قیاس با دیگر گناهان بر شمرده، بی‌اعتنایی معترضین به بدحجابی و خانمها را به آن معاصی کبیره و بی‌تفاوتی آنان را نسبت به دیگر نا هنجاری‌های به مراتب رایج‌تر، قابل توجیه نمی‌بینم... کم نبوده است مناسبت‌هایی که در یک محفل جهانی موضوع ایران مطرح بوده و با تدابیر دیپلماسی و سیاسی، شگردهای آژانس یهود و نمایندگان آمریکا در حال خنثی شدن بوده که، ناگهان خبر دستگیری‌های گسترده و مجازات‌های خانم‌ها در سراسر کشور، به صورت بزرگ‌شده سرمقاله‌های روزنامه‌های وابسته به امپریالیسم خبری و آژانس یهود را به خود اختصاص داده و تمامی شگردها و تلاش‌های مسوولان و متولیان نظام را خنثی کرده است...

...بی تفاوتی نسبت به گناهان بزرگ و بر باد ده و خانمانسوز و ویران کننده شالوده اجتماع موجب خواهد شد که اعتراضات متناوب نسبت به کم حجابی ،از طرف قاطبه خانم‌ها جدی انگاشته نگردد. اگر روزی با فراخوان گروه و یا سازمانی برای تظاهراتی اعتراض آمیز علیه ظلم و بی عدالتی و رباخواری و هتک حیثیت فرد یا گروهی مواجه شدیم آن وقت میتوانیم راهپیمایی‌های موسمی جماعتی را علیه بد حجابی، دلسوزی برای اخلاق و دین و فرهنگ جامعه قلمداد کنیم.

■

مذهب و رسانه ها

■ زن در رسانه های ما ابزاری است برای پرفروش شدن فیلم و این نشانگر آزادی زن نیست، بلکه استفاده ابزاری از جنسیت اوست

امروز رسانه‌ها نقش بسیار سازنده‌ای در شکل‌گیری رفتارهای اجتماعی و افراد جامعه به عهده دارند، اما متاسفانه در کشور ما با برنامه‌ریزی مناسب، از این ابزار مهم استفاده نمی‌شود. در کشوری که بیش از نیمی از آنرا جوانانی تشکیل می‌دهند که پدران و مادران و کارگزاران آینده جامعه ما هستند، مطمئناً برای هدفمند کردن زندگی آنان و برنامه‌ریزی برای ایجاد جامعه‌ای پویا و پیشرفته به چیزی بیش از آموزش بی‌حرمتی، بی‌قیدی و سرگرمیهای مخرب نیاز دارند.

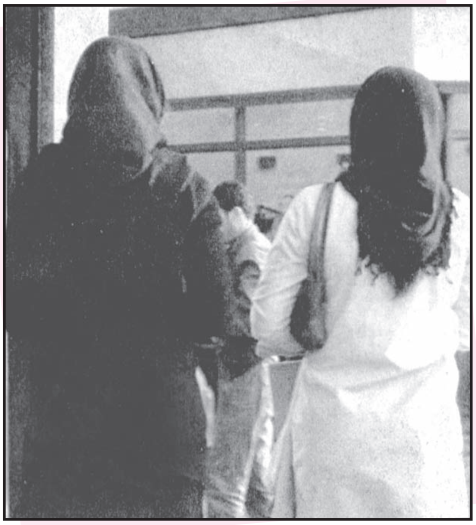

یکی از ابعاد باارزش دین ما حفظ حریم والای پدر و مادر است. اما بارها شاهد بوده‌ایم که در فیلم‌های سینما و تلویزیون، نوجوان یا جوان از پدر و مادرش می‌خواهد که در امور او دخالت نکنند و او را راحت بگذارند و این درحالیست که روند فیلم به‌گونه‌ای پیش می‌رود که حق را به او می‌دهد و آنقدر عادی مطرح می‌شود که بیننده در یک نگاه سطحی، احساس می‌کند که باید برخوردها اینچنین باشد و این حق مسلم فرزند است. ناگفته پیداست جوانی که حقوق والدینش را نادیده می‌انگارد و ارزشها و عواطف آنها را با خودخواهی زیر پا می‌گذارد، باز هم می‌تواند در زندگی آینده این کنشها و واکنشها را تکرار کند.

از عوامل دیگری که موجب تزلزل جامعه می‌شود وجه مشترک تلویزیون و سینمای کشور ما با اینترنت و ماهواره است، روابط دختر و پسر قبل از ازدواج است. گاهی این روابط ضدارزشی و ضداخلاقی آنچنان به تصویر کشیده می‌شود که مغایرت آن با فرهنگ دینی و اجتماعی ما به فراموشی سپرده می‌شود. زن در رسانه‌های ما ابزاری است برای پرفروش شدن فیلم و این نشانه آزادی زن نیست، بلکه استفاده ابزاری از جنسیت اوست. حتی تلویزیون به عنوان پربیننده‌ترین و کم‌خطرترین رسانه، گاهی تجسم یک انسان والا را که مهر گرانسنگ مادری را بر سینه دارد به شکل زننده‌ای در جامعه مرسوم و رایج می‌کند. او (زن) با رنگهای زننده تزیین می‌شود و بعد برای جلب مشتری در سینما، تلویزیون، برخی مجلات و حتی شرکتها و فروشگاهها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

در صورتی که زن وسیله‌ای برای لذت بردن مردان نیست، زن ایرانی در جنگها مقاومت می‌کند، مردان و زنان بزرگ را تربیت می‌کند، معلم، پزشک، مهندس، عالمه، استاد و پژوهشگر و... می‌شود و آنقدر ارزش در شخصیت او نهفته است که هیچ احتیاجی به جلب توجه زودگذر و پوچ ندارد اما آنچنان که شایسته اوست مطرح نمی‌شود و اغلب ارزشهای والای او به تصویر کشیده نمی‌شود و یا بسیار کمرنگ می‌نمایاند.

آنچنان که می‌دانیم، فرهنگ و تربیت افراد جامعه از رسانه‌ها بخصوص تلویزیون تاثیر بسیاری می‌پذیرد و اینجاست که پیوند میان مذهب و رسانه ضروری‌تر به نظر می‌رسد.

البته ما نمی‌توانیم بر روی اینترنت و ماهواره تاثیرگذار باشیم، اما به این معنی نیست که عکس‌العملی در برابر آنها نداشته باشیم، بلکه باید افکار مذهبی را درمیان تمام اقشار سنی حتی کودکان ریشه‌دار کنیم و بدون تعصبات و خرافات آنچنان که شایسته فرهنگی با عظمت و الهی است آنرا ترویج دهیم به جوانان ایرانی شایستگی‌هایش را بشناسانیم و به او آگاهی‌های لازم را ارائه دهیم چرا که با اندکی کوتاهی و بی‌توجهی، راه دشمن را به بهانه اینکه کاری از دشمنان برنمی‌آید، هموارتر خواهیم ساخت.

زهره مزدیان‌فرد از کاشان

نیک بودن کافی نیست، باید آنرا نمایان ساخت •استاهل

گزارش رنگی

و اکنون علم پزشکی به مرزهای تازه‌ای می‌اندیشد

آخرین پیوند

برگردان: بهروز بهرامی

عمل‌های جراحی پیاپی

برای بسیاری از مردم که بدلیل سوانحی چون آتش‌سوزی، تصادف و یا سایر حوادث تلخ دچار چهره‌ای دفرمه و کاملاً از شکل افتاده می‌شوند، زندگی فقط از یکسری عملهای جراحی پی‌درپی تشکیل شده است تا هر بار فقط قسمت کوچکی از چهره آنها ترمیم شده و شرایط نسبتاً قابل قبولی به خود بگیرد و تازه در پایان کار و پس از چندین عمل جراحی مشکل و دردناک، نتیجه بدست آمده نه‌تنها معمولاً رضایت شخص را جلب نمی‌کند، بلکه اسباب افسردگی و ناامیدی او را نیز فراهم می‌آورد. کم نیستند افرادی که حتی یکصد و بیست نوبت روی تخت جراحی قرار گرفته‌اند تا هر بار کار جراحی ترمیمی یا پلاستیک روی بخشی از چهره آنها که براثر حادثه آتش‌سوزی کاملاً از شکل خارج شده، صورت گیرد. برای مثال یکبار باید از روی ران آن شخص، قطعه پوستی به چهره او منتقل شود تا پروسه تنفس را برایش امکان‌پذیر سازد. بار دیگر باید تکه پوستی از پشت او به چهره‌اش منتقل شود تا این بار باز و بسته شدن چشم‌ها برایش ممکن شود و در نوبت بعدی باید از پشت پاهای او تکه پوستی را به چهره منتقل کنند تا پوزیسیون‌های صورت، مثل لبخند، تعجب و امثال آن را بتواند انجام دهد. و بنا به گفته یکی از مسوولان انستیتوی قربانیان آتش‌سوزی: «پروسه ترمیم چهره پس از سوختن مثل سواری روی یک چرخ و فلک می‌ماند که پس از هر دور، دور دیگر آغاز شده و به محض آنکه قسمتی ترمیم می‌شود، شخص باید دوباره روی تخت جراحی قرار گیرد تا گام بعدی برداشته شود و...»

و سرانجام انتخابی دیگر

اما اکنون قربانیان سوانح آتش‌سوزی و یا تصادف، انتخابی دیگر را هم پیش‌رو دارند که عمل «**پیوند چهره**» نام دارد.

تنها همین هفته گذشته بود که جراحان فرانسوی برای اولین بار عمل پیوند چهره را روی یک زن ۳۸ ساله که مورد حمله یک سگ نگهبان قرار گرفته و چهره‌اش بکلی از بین رفته بود، انجام دادند. پزشکان فرانسوی در طی این پروسه، دهان، بینی و چانه فردی را که براثر تصادف جان خود را از دست داده بود، به چهره بانوی فوق‌الذکر پیوند زدند. پس از این موفقیت، جوامع پزشکی در کشورهای پیشرفته به تکاپو افتادند و عمل پیوند چهره در چند کشور در دستور کار قرار گرفت تا بزودی و پس از پیدا شدن اهداءکننده‌ها، این پیوندها نیز انجام گیرد. از جمله پزشکان در کلینیک کلیولند، واقع در کشور آمریکا، هم‌اکنون مشغول مصاحبه با قربانیان حوادثی شده‌اند تا به محض آماده شدن چهره‌های اهدایی، پیوند کامل چهره را روی آنها انجام دهند. خانم سیمونوا که مدیریت انستیتوی تحقیقات جراحی پلاستیک بر عهده او است، در مورد عمل پیوند چهره در آغاز کار می‌گوید: «البته این را هم باید به خاطر داشت که در این ابتدای کار عمل پیوند چهره تنها روی بیمارانی انجام می‌شود که چهره آنها بشدت دفرمه شده و هیچکدام از روشهای درمانی و ترمیمی دیگر برای آنها نتیجه‌بخش نخواهد بود.» هدف از این عمل پیوند، داشتن صورتی نرمال از نظر شکل و قیافه و چه از جهت قابلیت‌های حرکتی در چهره قربانیان آتش‌سوزی‌ها و سوانح دیگر می‌باشد تا به کمک چهره کسی که به‌تازگی از جهان رفته شخص قربانی بخت یک زندگی عادی را بدون واهمه و وحشت از دیده شدن و یا ظهور در اجتماعات بدست آورد.

☑ پیوند چهره و صورت هم امکان‌پذیر شد اما آیا می‌توان حدس زد که گام بعدی در سلسله پیوندها چه عضوی را دربر می‌گیرد؟

فقط پوست

جان بارکر که مدیر تحقیقات جراحی پلاستیک در دانشگاه کنتاکی واقع در آمریکا می‌باشد، درباره چگونگی عمل پیوند چهره می‌گوید: «از چهره اهداءکننده فقط پوست صورت او است که مورد استفاده قرار می‌گیرد و استخوان و بافت‌های زیرپوست مشمول این عمل نیست. چرا که اگر استخوان و بافت زیر پوست هم در عمل پیوند مورد استفاده قرار گیرد، آنگاه چهره بیمار به شکل و قیافه اهداءکننده شبیه خواهد شد و بیمار هویت خود را از دست می‌دهد.» پوست صورت، برخلاف سایر قسمت‌های بدن، بسیار نازک و انعطاف‌پذیر می‌باشد و درنتیجه قابلیت کش دادن آن در بخش‌هایی که لازم باشد، مانند چشم و بینی، وجود دارد. در نتیجه این ویژگی، بیماران پس از عمل پیوند، نیاز به جراحی‌های بعدی و تکمیلی نخواهند داشت. البته باید توجه داشت که چهره اهدایی باید از نظر جنسیت، سن و نژاد با بیمار مطابقت داشته باشد تا عمل پیوند به بهترین وجه ممکن انجام شود.

عدم پذیرش

در مورد عمل پیوند چهره باید گفت که این پروسه مانند هر عمل پیوند دیگری خطری به نام عدم پذیرش یا بازپس‌زنی را هم دربر دارد. این عدم پذیرش هنگامی اتفاق می‌افتد که بدن، بافت خارجی را نمی‌پذیرد و یا قادر نیست تا خون را در مویرگهای بافت پیوندی، به جریان بیاندازد. البته پزشکان در مورد پیوند چهره بر این نکته اصرار می‌ورزند که خطرات ناشی از عدم پذیرش مانند پیوند کلیه یا قلب، زندگی را تهدید نمی‌کند، اما درعین حال، پزشکان روی این مهم تاکید می‌ورزند که عمل پیوند چهره در نوع خود پیچیده و مشکل می‌باشد.

مراحل پیوند چهره

مراحل عمل پیوند چهره بدین ترتیب پیش می‌رود که در ابتدا پزشکان اهداءکننده را که دچار مرگ مغزی شده، با دستگاههای بخصوص از نظر جسمانی زنده نگه می‌دارند تا در طی یک پروسه چهار تا شش ساعته، پوست صورت او را بصورت یک تکه و کامل از روی چهره او جدا کنند. سپس طی یک جراحی طولانی، مشکل و پیچیده که ده تا پانزده ساعت طول می‌کشد، پوست صورت اهداءشده را به صورت یک تکه روی استخوان و بافت صورت بیمار قرار داده و زوایای آن را با کش دادن و انعطاف روی زوایای چهره بیمار منطبق می‌کنند.

مشکلات و مخالفان

حال اگرچه جامعه پزشکی از این روش جدید به هیجان آمده و سعی دارند تا هرچه سریع‌تر آن را تکمیل کرده و نقاط ضعف آن را برطرف کنند، اما بسیاری از بیماران که این روش به آنها پیشنهاد می‌شود، درباره پیچیدگی‌های آن نگرانی‌هایی ابراز کرده‌اند. در این میان باید از یک زن ۳۷ ساله به نام **مری هسل** نام برد که چندان تمایلی به انجام این عمل پیوند ندارد. ۹ سال پیش‌تر براثر انفجاری که در یک کپسول گاز اتفاق افتاد، مری هسل دچار سوختگی در ۷۵ درصد از سطح بدن خود شد. با این حال او چهره سوخته خود را تهدیدی برای زندگی تلقی نمی‌کند و تمایلی هم ندارد تا تن به پیوند چهره داده و سپس برای تمام عمر خود را درگیر داروهای ضدواپس‌زنی کند و یا داروهایی را مورد استفاده قرار دهد که به منظور تضعیف مقاومت بدن آدمی در برابر مهاجم خارجی، مصونیت بدن را تحت فشار قرار می‌دهند. چرا که مصرف همین داروها خود خطرات عدیده‌ای به همراه دارد و تضعیف قدرت مقاومت بدن انسان در برابر هر مهاجمی خود می‌تواند مصونیت بدن در برابر ویروسها و امراض را نیز بشکل خطرناکی تحت تاثیر قرار دهد. از طرفی علاوه بر خطری که از جانب عفونت‌ها، امراض، سرطان‌ها و مشکلات گوارشی، بر اثر مصرف این داروها بدن را تهدید می‌کند، مشکل دیگر هزینه داروهای ضدواپس‌زنی است که تا دو هزار دلار در

ماه آن را تخمین زده‌اند. مری هسل زمانی که به او درباره عمل پیوند چهره و خطرات ناشی از آن توضیح داده شد، گفت: «من بسیار مایل هستم تا ابتدا یکی از آقایان دکترها را مشاهده کنم که تن به پیوند چهره بدهد، چرا که می‌دانم هیچ عقل سلیمی خود را در برابر این همه خطر قرار نمی‌دهد.»

چگونگی نیاز به عمل پیوند

اما پزشکانی که درباره عملی شدن این روش که مدتها بدنبال آن بودند، به هیجان آمده‌اند، حتی یک گام هم به عقب نمی‌گذارند. آنها نگرانی‌های امثال مری هسل را کاملاً درک می‌کنند، اما در پاسخ هم معتقدند که این پروسه برای هر کس در هر شرایطی که دچار چهره آسیب دیده شده، نیست. بلکه این عمل باید روی کسانی انجام شود که در درجه اول از نقطه نظر پزشکی به آن نیاز دارند، بدین معنا که خطرها و جنبه‌های منفی و عوارض جانبی هم در برابر نیاز مبرم به داشتن یک چهره معمولی با توانایی‌های عادی، اهمیت کمتری پیدا می‌کند. برای مثال پزشکان از مواردی سخن می‌گویند که شخص براثر سوختگی چهره نه به‌درستی قدرت تکلم دارد و نه عمل تنفس را به آسانی می‌تواند انجام دهد، ضمن آنکه پلک‌های چشمان خود را هم نمی‌تواند باز کند. چنین شخصی که تمام عمر باید برای ساده‌ترین و بنیادی‌ترین اعمال صورت و چهره دچار زجر و ناراحتی شود، با عمل پیوند چهره، به‌مراتب زندگی بهتر و راحت‌تری را دنبال می‌کنند. و به دنبال این منطق پزشکان از یک خواسته و تمایل بنیادین در انسانها سخن می‌گویند و آن هم این تمایل و خواسته طبیعی برای بهره بردن از چهره زیبا و یا حداقل قابل قبول و پذیرفته شده در اجتماع می‌باشد. پزشکان می‌پرسند که یک دختر ۲۰ ساله که هنوز ازدواج نکرده و هزاران امید و آرزو برای ادامه زندگی و موفقیت در آن دارد و ناگهان بر اثر سانحه دچار آسیب شدید در چهره می‌شود، به‌گونه‌ای که یک چشم او روی پیشانی قرار می‌گیرد و چشم دیگر روی گونه و یا دهان به گوش نزدیک می‌شود، آیا او حاضر نیست تا با بهره‌گیری از عمل پیوند چهره با کلیه خطرهای موجود، حداقل بختی برای یک زندگی عادی و ازدواج و تشکیل خانواده داشته باشد؟

> ☑علم پزشکی تاکنون موفق به جانشین ساختن اعضای بدن از طریق عمل پیوند شده، اما اکنون پیوند چهره و صورت را هدف قرار داده است

بنابراین پزشکان معتقدند که نیاز به این پیوند برمبنای وضعیت شخصی، چه از نظر جسمانی و چه از جنبه‌های روانشناختی، مشخص می‌شود و به غیر از مواردی که زندگی و سلامت جان یک شخص تهدید می‌شود، نباید هیچ اجباری برای استفاده از عمل پیوند چهره از جانب پزشک به بیمار اعمال شود.

پیشرفت‌های علمی

از جانب دیگر جوامع پزشکی روی پیشرفت‌های علمی خود که بدون توقف و همواره درحال انجام است، حساب جداگانه باز کرده‌اند. جامعه پزشکان با نهایت شادمانی خبر می‌دهند که یک مورد از این پیشرفت‌ها، اتفاقاً داروهای مربوط به جلوگیری از واپس‌زنی را در عملهای پیوند عضو دربر می‌گیرد. درواقع پژوهشگران با بهره‌گیری از پیشرفت‌های خارق‌العاده که در بخش ژنتیک پدید آمده است، به‌زودی به طراحی داروهای ویژه واپس‌زنی در اعضای پیوندی نایل خواهند آمد که کار خود را از سیستم دفاعی و مصونیت بدن انسان تفکیک می‌کند و فقط عضو پیوند و آنچه که آن را در بدن حمایت می‌کند، هدف قرار می‌دهد و به دفاع از آن می‌پردازد و بقیه سیستم دفاعی بدن را به حال خود رها می‌کنند.

قدم بعدی

اما هیجان جوامع پزشکی در مورد روش عمل پیوند چهره و صورت، در برابر آنچه که ممکن است بر اثر موفقیت در گام بعدی از سلسله پیوندها، انسان را دربر می‌گیرد، بسیار ضعیف جلوه خواهد کرد. چرا که هم‌اکنون پژوهشگران در سه کشور آمریکا، اسپانیا و آلمان روی عمل پیوندی تحقیق می‌کنند که در صورت عملی شدن همه پیوندهای دیگر را با اختلاف فراوان پشت سر می‌گذارد. درست حدس زده‌اند، پیوند مورد بحث پیوند سر انسان است. یعنی سر یک انسان اهداءکننده که از جهان رفته بصورت کامل و از ناحیه گردن جانشین سر انسان دیگری است که به جهت آسیب‌های وارده، امیدی به زندگی او نیست و یا بر اثر تخریب کامل سر و مغز در کمای کامل و بسوی مرگ بسر می‌برد. البته پژوهشگران که هنوز راه زیادی تا موفقیت کامل در تکمیل چنین پروسه‌ای در پیش دارند، اذعان دارند که شخصیت جدیدی که از چنین پیوندی به زندگی بازمی‌گردد، به احتمال قوی مخلوطی از دو شخصیت اهداءکننده و بیمار خواهد بود که در آنصورت رفتارها و واکنش‌های او قابل پیش‌بینی نخواهد بود. برای تصویر کردن این پدیده در ذهن، اگرچه افسانه‌ای بیش نیست، اما کافی است که سرگذشت دکتر فرانکشتین را به یاد آوریم و آنگاه ناگهان متوجه می‌شویم که هیجانات جامعه پزشکی و پژوهشگران آنها برخی اوقات لرزه و ترس را در وجود آدمی می‌اندازد! ■

مادر و دختری که هر دو پس از یک سانحه آتش‌سوزی و هشتاد درصد سوختگی با پیوند چهره نگرشی تازه به جهان یافته‌اند

دوست برادری است که انسان مطابق میل خود انتخاب می کند

●امیل ناگه

مشاوره

مشاوره حضوری و تلفنی:
خانم سهیلا خاضعی (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۲۶۲۵۰
روزهای دوشنبه تلفنی و سه‌شنبه حضوری ۱۰-۱۴/۳۰

چگونه با مرگ عزیزان کنار بیاییم

○دختری ۲۲ ساله هستم. سه ماه قبل مادرم را در اثر یک بیماری لاعلاج از دست دادم و بعد از گذشت این مدت، شب و روز کارم گریه است، چون شدیداً به مادرم وابسته بودم و دلتنگش هستم. می‌دانم که به هرحال یک روز وضعیت روحی من بهتر می‌شود، اما از این می‌ترسم که با بهتر شدن وضعیت روحی‌ام خاطرات و عشقی را که نسبت به مادرم دارم به‌تدریج از دست بدهم. می‌خواهم مادرم را همانگونه که بود همیشه در ذهن و قلبم حس کنم و ذره‌ای از خاطراتش را فراموش نکنم.

○○ما هم برای این مصیبت با شما همدردی می‌کنیم و برایتان آرزوی صبر و تسلی داریم. کاملاً قابل درک است که شما هنوز غمگین و غصه‌دار باشید. در شرایط عادی دوره سوگ یا داغدیدگی ممکن است مدتی طول بکشد. [حداکثر شش ماه] اما واقعیت این است که هیچ کس و هیچ چیز نمی‌تواند این فراق را جبران نماید. در این صورت برون‌ریزی عاطفی که همان گریستن است، می‌تواند واکنش عادی و مفیدی برای سلامت روانی و جسمانی شما باشد، زیرا از سرکوبی عواطفی که موجب فرسودگی روانی و مشکلات جسمانی می‌شوند، پیشگیری می‌کند. البته به شرطی که در آن افراط نشود. به هرحال در شرایط عادی بازماندگان باید دوباره زندگی را از سر بگیرند و برای تغییر وضعیت ناخوشایند بوجود آمده تلاش کنند. خاطرات فرد از دست رفته ممکن است مثل هر خاطره دیگری با گذشت زمان تغییر پیدا کند اما این موضوع بدین معنا نیست که عشق و علایق شما نسبت به مادرتان در طی دوره التیام یافتن آلام روحی‌تان، محو یا کمرنگ شوند، بلکه با بیان آنها می‌توانید همواره یاد و خاطره مادرتان را زنده نگاهدارید. بنابراین جای هیچگونه نگرانی نیست.

○مشکل دیگرم این است که مادرم همسر دوم پدرم بود و من دو برابر ناتنی دارم که از من بزرگترند، با این وجود در زمان حیات مادرم چون از همان سنین کودکی با هم بزرگ شده بودیم، روابط خوبی بین ما وجود داشت که باعث گرمی جوّ خانواده می‌شد. درحال حاضر نگرانم که خانواده‌مان از هم بپاشد و برادرانم هر کدام به سوی زندگی خودشان بروند و راهشان را جدا کنند. چون به آن نسبتی که من به پدرم نزدیک و به او ابراز محبت می‌کنم، آنها به او نزدیک نیستند. مهمتر اینکه مادرم همیشه آرزو داشت خانواده ما همین‌طور پایدار بماند و شاهد موفقیت، ازدواج و... هر سه نفر ما باشد. من خیلی مایلم که این رابطه حفظ شود و خواسته‌هایش را عملی کنم، اما نمی‌دانم بدون وجود مادرم چگونه این کار ممکن است؟

مشاوره تحصیلی

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

راههای مقابله با... اضطراب سر جلسه امتحان

○ دخترم که سال اول دبیرستان است موقع امتحانات دچار سردرد و بیقراری خاصی می‌شود. با آنکه خیلی خوب درس می‌خواند، اما به دلیل نگرانی و دلشوره زیاد، بازده لازم را ندارد و آنطور که خودش می‌گوید، سر جلسه امتحان مطالبی را که خوانده از یادش می‌رود. به نظر شما چگونه می‌توانم به دخترم کمک کنم تا بهتر بتواند نتیجه بگیرد؟

○○مادر گرامی، دختر شما هر چقدر از محیط آرامی برخوردار باشد و بتواند بخوبی خودش را به آمادگی قبل از امتحان برساند، بهتر است.

همانطور که شما هم اشاره کردید، ایشان بخوبی از عهده تکلیف مدرسه در منزل برمی‌آید و در این مورد احساس مسوولیت می‌کند، درحقیقت مشکل او ناشی از تنشی است که در جلسه امتحان برایش پیش می‌آید که در این مورد بهتر است من مستقیماً با خود ایشان مشاوره کنم، البته به شرطی که ایشان تمایل به صحبت کردن با من را داشته باشد.

○ممنون می‌شوم که شما با او مستقیماً صحبت کنید...پس من گوشی را به او می‌دهم.

○○سلام دخترم، خوشحالم که با شما صحبت می‌کنم. مادرتان تا اندازه‌ای از وضعیت درسی و جلسه امتحان با من صحبت کرده‌اند. می‌توانید توضیح بیشتری در این مورد بدهید؟

○○○بله سلام، من منتظر چنین لحظاتی بودم، چونکه مشکلی که موقع امتحانات بخصوص سر

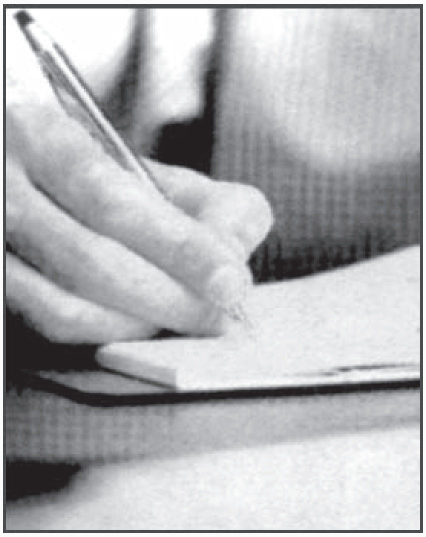

مشاوره حقوقی

از: سعید مجیدی‌نژاد

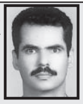

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

خرید سهام با مشکل روبرویم کرد

خلاصه سوال:

تعدادی سهام شرکتی را از شخصی خریدم و از او مبایعه‌نامه عادی و وکالت‌نامه رسمی بلاعزل دارم. بعد از مدتی متوجه شدم او کل سهام را با افزایش سرمایه و سود آن به دیگران فروخته و متواری شده است. بنده از او شکایت کردم و الان حکم محکومیت او به استرداد اصل مال و یکسال حبس و جزای نقدی را در دست دارم. براساس این حکم برگ جلب هم صادر شده و علیرغم اینکه نشانی منزل پدرش را در ورامین دارم و برادرش را هم می‌شناسم اما هر بار که مراجعه می‌کنم مرا تهدید می‌کنند و هیچ نشانی از مجرم به من نمی‌دهند. با این شرایط چند سوال دارم:

۱-چگونه او را پیدا کنم؟ کد ملی‌اش را دارم. تلفن منزل پدری‌اش را هم دارم.

۲-آیا می‌توانم جریان اجرای پرونده را از دادسرا به آگاهی منتقل کنم؟ چگونه؟

۳-این شخص سهام موردنظر را که یکبار به من فروخته مجدداً از طریق کارگزار سازمان بورس فروخته است. آیا می‌توانم از کارگزارها شکایت کنم و سهام را بگیرم؟ چگونه؟

۴-در مجموع برای سهل‌تر کردن وصول شدن حقم که حدود ۲/۵ میلیون تومان است شما چه راه مفیدی را پیشنهاد می‌کنید؟

بهرام نادمی - تهران

باید تابع مقررات بورس باشید

پاسخ:

۱-نه کد ملی و نه تلفن منزل پدری‌اش برای شناسایی مکان زندگی مجرم فراری کافی نیست. ابتدا باید محل زندگی او را کشف کرده و سپس با اخذ حکم ورود به مخفی‌گاه و بصورت غافلگیرانه وارد شده و وی را دستگیر نمایید. کسب اطلاعات درخصوص کشف مکان استقرار یا تردد مجرم و اعلام آن به قاضی اجرای احکام برعهده شماست و در این مورد قادر به راهنمایی دیگری نیستم

۲-خیر. اجرای احکام کیفری و اداره آگاهی دارای صلاحیت‌ها و شرح وظایف مشخص هستند و قانوناً حق عدول از آن را ندارند. مسوولیت اداره آگاهی در آغاز جریان پرونده کیفری و تحقیق و جستجو و جلوگیری از فرار یا مخفی شدن متهم و تامین امنیت اجتماع است. درحالی که وظیفه اجرای احکام در پایان پرونده کیفری و پس از صدور حکم محکومیت متهم است که منبعد مجرم محسوب می‌شود.

۳-مدارک ارسالی نشان می‌دهند که جنابعالی پس از اخذ وکالت رسمی جهت انتقال رسمی و ثبت آن در دفتر سهام شرکت مزبور اقدامی انجام نداده‌اید و صرفاً به مبایعه‌نامه انتقال سهام قناعت کرده‌اید. بدین ترتیب سهام رسماً به شما منتقل نشده و به ثبت نرسیده و این انتقال در بورس هم انعکاس نیافته است. بدین جهت کارگزاران بورس هم از این موضوع مطلع نبوده‌اند. بنابراین تقصیری از این بابت نداشته‌اند و مسوولیتی متوجه ایشان نیست. صرفنظر از اینکه نقل و انتقال سهام تابع مقررات بورس است و شما این مقررات را رعایت نکرده‌اید.

۴-کلیه کارهای لازم توسط شخص شما انجام شده و تنها راه، دستگیری مجرم است.

☑ پذیرفتن مسوولیت نیاز به وقت، انرژی و کار زیاد دارد

○○به نکته خوبی برای ایجاد انگیزه و ادامه زندگی و رسیدن به هدفهای آینده اشاره کردید. درست است که از دست دادن فردی که مهمترین موضوع دلبستگی زندگی به‌شمار می‌رفت، بیشتر اوقات پیامدهای منفی بسیاری را به دنبال دارد، اما نباید از تاثیرات دیگری که بر زندگی ما می‌گذارد غافل شد. بدین معنا که بعد از یک دوره دشوار اعضای خانواده باید دوباره خودشان را پیدا کنند و تلاش نمایند که با نقش‌های جدید خودشان سازگار شوند. در بعضی مواقع شرایط تحمیل شده جدید می‌تواند باعث رشد، سازندگی و حتی افزایش خلاقیت در آنها بشود و به‌طور قابل توجهی استعدادها و فعالیت‌هایی از خود نشان بدهند که قبلاً از آنها خبر نداشتند برای مثال شما می‌توانید نقش یک کدبانو و مدیر امور داخلی خانه را ایفا کنید و وضعیت خانواده را ساماندهی کنید، به‌نحوی که فضایی صمیمی با سازگاری عاطفی بیشتری در خانواده بوجود آید و بصورت یک عامل مؤثر بر اوضاع مسلط شوید.

○به نظر شما من می‌توانم موفق شوم؟

○○بله، اما چند نکته را مدنظر داشته باشید. نکته اول اینکه پذیرفتن مسوولیت نیاز به وقت، انرژی و کار زیاد دارد و حتی ممکن است خسته‌کننده و گاهی ناکام کننده باشد، بنابراین تظاهر نکنید که به‌تنهایی از عهده همه آنها برمی‌آیید. مسوولیت‌ها را تقسیم کنید و از دیگران کمک بخواهید. نکته دیگر اینکه انتظار نداشته باشید دیگر اعضای خانواده نیز مثل شما فکر کنند و آنگونه که شما تمایل دارید، تصمیم بگیرند، بلکه این آمادگی ذهنی را در خود ایجاد کنید که به خواست و انتخاب آنها در مسیر زندگی‌شان احترام بگذارید.

موفق باشید.

■

☑ شما قبل از هر چیزی لازم است که دیدگاهتان را به نمره و امتحان تغییر بدهید و ملاک ارزش خود را به نمره خوبی که کسب می کنید، ندانید

جلسه امتحان دارم، برایم تبدیل به دردسر بزرگی می‌شود. موضوع این است که من به بهترین وجه درسم را می‌خوانم و کاملاً از آمادگی کامل برخوردار می‌شوم و حتی در منزل از خودم امتحان می‌گیرم و یا مادرم از من مطالب خوانده شده را می‌پرسد، اما سر امتحان دچار دلشوره و لرزش و اضطراب می‌شوم و بسیاری از مطالب را از یاد می‌برم و در نتیجه نمره دلخواه را کسب نمی‌کنم.

○○دخترم، شما قبل از هر چیزی لازم است که دیدگاهتان را به نمره و امتحان تغییر بدهید و ملاک ارزش خود را به نمره خوبی که کسب می‌کنید، ندانید، زیرا معدل و نمره خوب تنها یکی از ملاکهای ارزشمند زندگی محسوب می‌شود، نه تمام ملاکهای آن. بنابراین باید در خودتان این باور را ایجاد کنید که مهم تلاشی است که خالصانه در راه کسب علم و دانش می‌کنید و با مسوولیت‌شناسی تکالیف مدرسه را انجام می‌دهید. می‌دانید که بسیاری از دانش‌آموزان در این مورد سهل‌انگاری می‌کنند، اما شما از دسته دانش‌آموزان مسوول و متعهدی هستید که بخوبی از انجام آنچه که قرار است انجام دهید، برمی‌آیید. این موضوع طبیعتاً باعث رضایت خاطر شما می‌شود و در کاهش اضطراب هم نقش عمده‌ای دارد.

○○○من از نتیجه امتحانات و نمره‌ای که کسب می‌کنم خیلی می‌ترسم و دائماً لحظاتی را در فکر تجسم می‌کنم که نمره پایینی کسب کرده‌ام و معدل دلخواه را بدست نمی‌آورم. درحقیقت همیشه این دلهره را دارم که نکند باز هم دچار فراموشی در جلسه امتحان بشوم.

○○مسلماً همین افکار منفی و گفتگوهای درونی غیرمنطقی که با خود دارید، بر اضطراب و تنشی که در جلسه امتحان برایتان پیش می‌آید، می‌افزاید و میزان تمرکز و یادآوری مطالب را به شدت کاهش می‌دهد.

من به شما توصیه می‌کنم که عکس شیوه‌ای که در فکر و ذهن‌تان تاکنون داشته‌اید را درپیش بگیرید. روزانه چند بار در جای خلوتی بنشینید و یا دراز بکشید و چند نفس عمیق بکشید و سپس درحالی که چشمانتان را بسته‌اید خودتان را در جلسه امتحان درحالی تجسم کنید که با شادمانی و بدون نگرانی و با آرامش کامل دارید به سوالات امتحان پاسخ می‌دهید.

همچنین در گفتگوهای درونی‌تان، با خوشبینی و امیدوارانه به خود نوید پیروزی بدهید. مطمئن باشید که با مثبت‌اندیشی و تصویر ذهنی مثبت، میزان استرس و اضطراب هم پایین می‌آید و به‌تدریج به آرامش خاطر دلخواه در سر جلسه امتحان خواهید رسید.

■

معرفی کتاب

راههای تقویت اعتماد به نفس کودک

مریم پورثانی فرزند خلف مرحوم محمد پورثانی اخیراً کتاب «تقویت اعتماد به نفس در کودکان» نوشته سیلوانا کلارک را به زبان فارسی ترجمه کرده است. این کتاب در ۱۷۰ صفحه توسط انتشارات اندیشه فرزانگان در سه هزار نسخه به چاپ رسیده است.

در این اثر، مباحثی در مورد تقویت اعتماد به نفس در کودک در هفت فصل با عناوین ذیل مورد بحث قرار گرفته است:

فصل ۱: حمایتگرانه صحبت کنید
فصل ۲: با کارهای خود کودک را تشویق کنید
فصل ۳: برای باهم بودن وقت بگذارید
فصل ۴: هنگامی که از فرزندانتان دور هستید، با آنها در تماس باشید.
فصل ۵: با هنر و کلام محبت خود را ابراز کنید
فصل ۶: با شهامت با مشکلات روبرو شوید
فصل ۷: رسوم خاصی ابداع کنید و از آنها لذت ببرید

در پیشگفتار مترجم کتاب آمده است:

هنگامی که در بین انبوه کتابهای انگلیسی به جستجو می‌پرداختم، کتاب خانم «سیلوانا کلارک» توجهم را به خود جلب کرد. وقتی به دستم رسید و آن را ورق زدم، در آن، غرق شدم. نثر روان، محکم و درعین حال ساده نویسنده، نمونه‌های عملی و مثالهایی که برای هر مورد آورده شده بود و پرداخت زیبای هر نکته، تاثیرگذاری آن را در مقایسه با سایر کتابهایی که درباره اعتماد به نفس کودکان نوشته شده بودند. بیشتر کرده بود، نکته جالب اینکه در آن کتاب، روی ارتباطات انسانی کودکان با دیگران، تاکید خاصی شده بود. به همین دلیل، تصمیم به ترجمه آن گرفتم تا این کتاب کاملاً کاربردی برای تقویت اعتماد به نفس کودکان، در دسترس والدین فارسی زبان هم قرار بگیرد.

حال به مطلبی از صفحه ۱۴ کتاب توجه می‌کنیم:

تقویت مثبت

زمانی که فرزندان شما کار درخور تحسینی انجام می‌دهند، آن را به فرد دیگری بگویید تا خودشان هم بشنوند: «خیلی کار خوبی کردی که به ملیسا یاد دادی چطور بازی کند. من الان به مادربزرگ تلفن می‌کنم و می‌گویم که تو چه کار خوبی کرده‌ای.» مطمئن شوید که فرزندتان گفتگوی شما را می‌شنود.

هنگامی که دختر ۲ ساله، پرجنب و جوش و بازیگوش من در گذاشتن لباسهای کثیف به داخل سبد رختها کمک می‌کند یا اسباب‌بازیهایش را با دوستش شریک می‌شود، به پدرش تلفن می‌کنم. کارهای خوبی که او می‌کند، آنقدر برای من مهم است که حتی اگر پدرش در آن لحظه در محل کارش نباشد و تلفن را روی پیغام‌گیر گذاشته باشد، چنین پیغامی می‌گذارم: «ژولی، امروز به من کمک کرد تا همه اسباب‌بازیها را در جای خودشان بگذاریم.» ژولی از شنیدن این حرف، خیلی خوشحال می‌شود. وقتی پدرش به خانه می‌آید، او هم از ژولی تعریف و تمجید می‌کند.

مادر خسته یک بچه ۲ ساله

خطاهایی که از ما سر می‌زند تازیانه‌ای را پدید می‌آورد که بوسیله آن مجازات می‌شویم.
●شکسپیر

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

خاطرات
کلانتر

دوره دوم

به قلم: محمود اکبرزاده

انتقام بابت کوچکترها

قسمت دوم

خلاصه آنچه گذشت:

در قسمت اول خواندید: در خیابان یک مرد جوان به ضرب گلوله ۲ نفر موتورسوار از پا درمی‌آید. کلانتر و محسن پس از حضور در محل جنایت، با راهنمایی یک دختر جوان - که نامزدش کشته شده - به سراغ خانه‌ای می‌روند که مالک اتومبیل در آنجا زندگی می‌کند، اما در جلوی خانه یک گلوله محسن را زخمی می‌کند و...

و اینک ادامه ماجرا

ناگهان صدای شلیک گلوله گوشم را پر کرد و محسن را دیدم که غرق در خون وسط کوچه افتاده است.

پژواک صدای گلوله مانند صدای رعد دلم را لرزاند. انگار ناقوس مرگ را می‌شنیدم. مات و مبهوت ایستاده و سر جایم خشک شده بودم؛ چیزی که همیشه ماموارنم را به آن هشدار می‌دادم: «یک مامور پلیس وقتی جلوش یکنفر گلوله می‌خوره - حتی بچه خودش - نباید خشکش بزنه و باید خیلی سریع پناه بگیره... چرا که امکان داره گلوله دوم خودش‌رو هدف قرار بده!» اینها همه را می‌دانستم. دست‌کم به صد نفر این چیزها را گفته بودم. خودم اما آن لحظه؛ انگار از خوابی عمیق بیدار شده و فقط خیره محسن بودم! من در بیش از ۳۰ سال خدمتم، خیلی‌ها را دیده بودم که جلوی چشمم گلوله خورده و جان داده بودند! بعضی‌هایشان همکار و دوستم بودند، همیشه احساساتم را کنترل می‌کردم. این بار اما نمی‌توانستم. در مورد محسن هیچ وقت نمی‌توانستم احساساتم را کنترل کنم؛ درست مثل آن لحظه که او غرق در خون پیش پایم افتاده و من فقط نگاهش می‌کردم و فقط موقعی به خودم آمدم که صدای جیغ پیرزن خانه روبرویی فضای کوچه را پر کرد:

- یا امام زمان... جوان مردم‌رو کشتن...

به خودم آمدم و زانو زدم و سر محسن را بالا گرفتم؛ گلوله طرف چپ سینه‌اش خورده بود... نزدیک قلبش! خون تمام سینه و گردن و سر و صورتش را پر کرده بود. یکی، دو بار پلک زد و دست راستش را بالا آورد و پنجه‌های دست چپ مرا گرفت و به آرامی فشار داد و بعد پلکش پایین نشست. لحظه‌ای ترس وجودم را پر کرد؛ ترس از اینکه نبض و قلبش را بگیرم و جواب نگیرم. اما قلبش تند و نبضش کند می‌زد و همین کمی آرامم کرد. با حضور همسایه‌ها در کوچه و جلوی در خانه آقای زندی، به خودم آمدم و همانطور که اسلحه را از غلاف کمری‌ام بیرون می‌کشیدم رو به دو، سه مرد جوان با صدای بلند گفتم:

- تلفن بزنین آمبولانس بیاد...

و بعد اسلحه را مسلح کردم و از جا برخاستم که در خانه باز شد و دو مرد مسلح خارج شدند. نگاهمان با هم تلاقی کرد. فریاد زدم:

- جم بخورین شلیک می‌کنم...

آن دو نیز - که هر دو یوزی در دست داشتند - اسلحه‌هایشان را بسویم نشانه رفتند. صدا از دیوار می‌آمد که از جمعیت نه! نگاهم به انگشت سبابه هر دو نفرشان - که روی ماشه قرار داشت - خیره بود؛ که تا تکان خورد شلیک کنم. آن دو نفر نیز همین‌طور! در فکر صدم ثانیه بودم که در خانه یکبار دیگر باز شد و دو نفر دیگر خارج شدند؛ مردی تقریباً پنجاه و چند ساله با قامتی رشید و چهره‌ای خشن، پشت سرش نیز مرد جوانی خارج شد که او نیز مسلح بود. مرد قدبلند که رئیس بود و لقبش «پدرجان»! به محض دیدن اسلحه در دست من، مکث کرد و گفت:

- فوق فوق‌اش دو نفر مارو بتونی بزنی... ولی مطمئن باش زنده نمی‌مونی، پس اسلحه‌رو بگذار زمین...

با غیض اسلحه را بطرفش گرفتم و گفتم:

- دو نفر خیلی زیاده... همین که تورو بفرستم به جهنم کافیه...

پدرجان خندید و با خونسردی پاسخ داد:

- ولی فکر نمی‌کنم شما اونقدر خودخواه باشی که با کشتن من، این جمعیت به دست پسران من قتل‌عام بشن...

پدرجان همین که این جمله را گفت، پسرانش [به آدم‌هایش می‌گفت پسرانم] تفنگها را بسوی مردم گرفتند که فریاد جیغ مردم وحشتزده بلند شد؛ در چهره این مرد آن بدذاتی را می‌دیدم که فرمان قتل عام بدهد. پس کلت‌ام را گذاشتم توی غلاف تا «پدرجان» با خونسردی به آدم‌هایش علامت بدهد که: «کاریشون نداشته باشین» و بعد نگاهی به محسن انداخت و با بی‌تفاوتی گفت: «مرده؟»

جوابش را ندادم و فقط نگاهش کردم. اما او خم شد و دست روی نبض محسن گذاشت و بعد گفت:

- معطل نکن... وضعش خوب نیست... [و بعد رخ به رخ من ایستاد و ادامه دارد] تو باید کلانتر باشی... درسته؟ اسمت‌رو شنیدم... در موردت یک چیزهایی می‌دونم... از جمله اینکه پلیس عاقلی هستی... پس به حرفم خوب گوش بده... من متاسفم که این جناب سروان - محسن را نشان داد و در ادامه گفت - گلوله خورد... ولی از روی قصد نبود... اصلاً طرف من شما نیستی... من اومده بودم دنبال زندی بچه‌ها دیدن یکنفر خودش‌رو کشیده بالای دیوار... از اون فاصله که قابل تشخیص نبود... فکر کردم از آدم‌های اون حروم لقمه است که دستور شلیک دادم. امیدوارم که زنده بمونه... ولی بهت توصیه می‌کنم خودت و مامورانت‌رو از این بازی بکش بیرون... این بازی بین من و زندی است و بس... بهش بگو اگر یک مو از سر دخترم کم بشه طایفه‌اش‌رو از روی زمین محو می‌کنم... و شما هم کلانتر همانطور که گفتم به این ماجرا کار نداشته باش... این موضوع فقط به من و زندی مربوطه...

پدرجان اینها را گفت و کلت مرا گرفت و گلوله‌هایش را بیرون آورد و اسلحه را پس داد و همراه آدم‌هایش بطرف ماشین راه افتادند و دوباره گفت: «یادت نره کلانتر... این بازی به هیچکس ربطی نداره جز من و اون حیوون بی‌معرفت... فهمیدی کلانتر...

با خونسردی پاسخش را دادم: «ولی از الان به بعد - محسن را نشانش دادم و گفتم - منم توی این بازی هستم... منتظر باش...»

پدرجان خندید و سوار ماشین شد و رفت و من ماندم و محسن و آمبولانسی که از راه رسید: «خیلی سریع برسونیش بیمارستان... من هم تا چند دقیقه دیگه اونجام.»

آمبولانس که از کوچه خارج شد، من داخل منزل آقای زندی شدم. انتظار داشتم کسی توی خانه نباشد؛ اما یکنفر بود؛ مستخدم پیر خانه «آقاکریم» که ضعف کرده و روی کاناپه افتاده بود! پرسیدم:

- چطور شد که به تو رحم کرد، آقاکریم؟!

پیرمرد سیگاری روشن کرد و با صدایی آرام گفت:

- رحم؟ «پدرجان» و رحم؟ اون خدانشناس جز به پسر احمقش به هیچکس رحم نمی‌کنه... اگر می‌بینی که من‌رو زنده نگه داشت، برای اینه که پیغامش‌رو به آقای زندی بدم... وگرنه به من هم رحم نمی‌کرد! اگرچه جای پسر منه!»

آقاکریم این را گفت و سپس آنچه را دنبال فهمیدنش بودم از اول برایم تعریف کرد: «آقای زندی که ارباب من باشه، از سالهای خیلی دور با موسی‌خان رفیق و همدم و بعدها همکار شد؛ درحقیقت آقای زندی بود که به «موسی‌خان» لقب «پدرجان» داد و بعدها که جفتشون خلافکار شدن، لقب «پدرجون» روی موسی‌خان ماندگار شد. این دوتا رفیق سالها کنار هم کار کردن و خلاف کردن و روزگار گذراندن. هرکدامشان چند بار زندان افتادن، اما هرگز همدیگررو نفروختند، و ضمناً به هیچکس نیز اجازه ندادن که رفاقتشان را از بین ببره، تا اینکه حدود یکسال قبل زن آقای زندی، یعنی خانم این خونه یک خوابی دید که زندگی این خانواده‌رو این‌رو و آن‌رو کرد... خانم بعد از دیدن آن خواب نه‌تنها شخصیت خودش عوض شد، که حتی سعی کرد شوهرش‌رو هم از کارهای خلافش دور کنه، البته آقای زندی به این راحتی‌ها زیربار نمی‌رفت، یک عمر خلاف کرده بود و حالا زنش می‌خواست اون‌رو از خلاف دور کنه! این بود که چند ماهی زن و شوهر با هم اختلاف داشتند، تا اینکه همسر آقای زندی به سفر خانه خدا اعزام شد و اونجا چی بهش گذشت و موقع برگشتن به ایران چه سوغات معنوی برای شوهرش آورد؟ خدا می‌دونه، ولی چیزی که بود پس از این سفر آقای زندی هم متحول شد و تصمیم گرفت دیگه خلاف نکنه! شاید باورتون نشه؛ اما آقای زندی حتی رفت دنبال اینکه چطوری می‌تونه مقداری از پولش‌رو که آلوده بود، به لحاظ شرعی پاکسازی کنه! خب طبیعی بود که «پدرجان» به این سادگی نگذاره رفیق شفیقش ازش جدا بشه، اوایل که باورش نمی‌شد و آقای زندی‌رو مسخره می‌کرد، و بعد سعی کرد نصیحتش کنه که به راه راست نره! تا اینکه سرانجام وقتی دید آقای زندی تصمیمش‌رو گرفته، تلاش کرد به زور متوسل بشه، به شکلی که برای اولین بار دو رفیق - حدود یکماه قبل - تو روی هم وایسادن و کار به زد و خورد کشید و از اون به بعد بود که «پدرجان» از هر فرصتی برای ضربه زدن به آقای زندی استفاده می‌کرد و ارباب ما هم اوایل سعی کرد توی عالم رفاقت باهاش کنار بیاد، اما وقتی دید پدرجان جدی جدی داره باهاش مبارزه می‌کنه، اون هم دست به کار شد، اما برخلاف پدرجان، ارباب ما به زور متوسل نشد، بلکه از مدارکی که علیه پدرجان داشت استفاده و اون خدانشناس‌رو تهدید کرد که: «اگه سربه‌سر من بگذاری، مدارکی‌رو علیه تشکیلاتت رو می‌کنم که در عرض ۲۴ ساعت بفرستنت زندان»!

از اینجا به بعد بود که ماجرای امروز اتفاق افتاد؛ یعنی پدرجان دوتا آدمکش اجیر کرد و بهشون دستور داد که وقتی آقای زندی با راننده‌اش سوار ماشین میشه تا بعدازظهر سری به کارواش بزنه، اون‌رو بکشند! غافل از اینکه این وسط یک آدم بدبخت قراره قربونی بشه! خسرو؛ جوونی که از طریق «حاج خانم» به شوهرش معرفی شد و آقای زندی هم که دید جوون پاک و سالمیه، تصمیم گرفت مسوولیت کارواش‌رو بهش بسپره و از همین امروز هم بهش گفت بره سر کار، و ضمناً ماشین خودش‌رو هم داد به خسرو تا بره کارواش، که ظاهراً اون دوتا قاتل بی‌رحم که فقط مشخصات ماشین‌رو می‌دونستن، خسروی بیچاره‌رو با آقای زندی اشتباه می‌گیرند و اون جوون‌رو می‌کشند! بعد از این اتفاق بود که آقای زندی تصمیم به انتقام گرفت، یعنی ابتدا دو نفررو فرستاد تا ماشین و جنازه خسرورو از توی خیابون ببرند تا پلیس متوجه ماجرا نشه، چرا که قصد داره خودش با پدرجان تسویه‌حساب کنه - که ظاهراً آدم‌های آقای زندی نتونستن جنازه‌رو ببرند و شما هم با شناسایی خسرو بیچاره تونستین این خونه‌رو پیدا کنین - و اما آقای زندی به محض اینکه فهمید خسروی بی‌گناه کشته شده، طوری دیوونه شد که با دو نفر به سراغ دختر پدرجان [که تنها فرزندش هست و از جونش هم بیشتر دوستش داره] رفت و سیمارو از جلوی در دانشگاهش دزدید و با خودش برد، پدرجان هم که دیدین اومد اینجا، فکر می‌کرد از اعضای خانواده آقای زندی کسی اینجا هست تا با گروگان گرفتن اونها، مقابله به مثل کنه! ولی ارباب ما اونقدر زرنگ بود که همه خانواده‌اش‌رو فرستاده جایی که دست هیچکس بهشون نرسه!»

آقاکریم، پیشخدمت منزل آقای زندی این قصه طولانی و عجیب را تمام کرد و گفت: «حالا اگر با من کاری ندارین رفع زحمت کنم؟

در چهره این پیرمرد صداقتی بود که می‌شد به آن اعتماد کرد، این بود که زل زدم توی چشمانش و گفتم:

- توی این ماجرا بوی خون به مشام می‌رسه... اگر قراره دستور اربابت‌رو اجرا کنی که هیچی... اما اگر خواستی خدا ازت راضی باشه، هر وقت خبردار شدی که زندی و پدرجان قراره با هم ماجرایی داشته باشند، به من خبر بده!

پیرمرد سرش را انداخت پایین و سکوت کرد!

OO

ساعت حدود ۸ شب بود که به بیمارستان رسیدم. تقریباً تمام اعضای کلانتری آنجا بودند. از نگاه و رفتارشان پی بردم که نگران هستند. حوصله حرف زدن با هیچکس را نداشتم و یکسره به سراغ پزشک معالجش رفتم و بدون هیچ حرف اضافه‌ای گفتم:

- دکتر فقط به من یک کلمه جواب بده.. محسن زنده می‌مونه؟

دکتر فرهودی دستم را گرفت و نشاند روی صندلی و خودش نیز خیره‌ام شد و گفت:

- علم پزشکی از اینجا به بعد دیگه کاری نمی‌تونه بکنه... گلوله جایی خورده که اگر بخواهیم دست بهش بزنیم قلب از کار می‌افته... اما از حالا به بعد فقط خدا می‌تونه به دادش برسه؛ یعنی اگر تا فردا صبح زنده بمونه، اون وقت گلوله خودش بطرف دنده‌ها حرکت می‌کنه و با یک جراحی خیلی ساده میشه گلوله‌رو درآورد... اما همانطور که گفتم، اگر تا صبح زنده بمونه...

بدنم یخ کرده بود. چشمم که به افسانه افتاد - زن محسن - تمام بدنم داغ شد. گویی او نیز دوست نداشت با من روبرو شود که از کنار هم گذشتیم. فاطمه، همسرم را صدا کردم و موقعیت محسن را بهش گفتم و یادآور شدم: «برو به افسانه بگو فقط باید دعا کند...»

و بعد استوار کریمی را دیدم که داخل نمازخانه بیمارستان نشسته بود. چشمانش پر از اشک بود و به محض دیدن من، انگار شانه‌ای برای اشک ریختن پیدا کرد که سر روی شانه‌ام گذاشت و هق هق کرد:

- کلانتر محسن خوب میشه... مگه نه؟ بگو که محسن زنده می‌مونه... کلانتر اگر بلایی سرش بیاد...

و دیگر نتوانست ادامه بدهد و روی زمین نشست و سر روی مهر گذاشت و سجده کرد و اشک ریخت و اشک ریخت و خدا خدا کرد...

نمی‌توانستم در بیمارستان بمانم. باید جایی می‌رفتم که هیچکس را نبینم. سری به محسن - در بخش ویژه - زدم. انگار مثل همیشه در خواب بود. چهره معصوم و مهربانش را که دیدم، بغضم سنگین شد. دوست نداشتم جلوی افسانه گریه کنم. باید جایی می‌رفتم تا دعا کنم. یاد روزی افتادم که محسن بهم گفته بود:

- هر وقت دلم خیلی می‌گیره... یا یک غصه بزرگ دارم... یا گرفتاری سنگینی دارم، میرم وسط بیابون، جایی که صدام جز خدا، به گوش هیچکس نرسه و اونجا گریه می‌کنم و خدارو صدا می‌زنم...

به کریمی گفتم اگر کاری با من داشت با بیسیم تماس بگیره، بعد سوار ماشین شدم و بطرف بیابان‌های شاه عبدالعظیم راه افتادم. به جایی که جز خدا، صدایم به گوش هیچکس نرسد!

وسط خاکها نشستم و بی‌محابا اشک ریختم. هیچوقت اینطوری برای محسن اشک نریخته بودم! اگرچه هیچگاه محسن را اینقدر نزدیک به مرگ ندیده بودم! رو به آسمان کردم و درست مانند روزی که پدرم را از دست داده بودم، ضجه زدم و گریستم و با خدا حرف زدم:

- خدایا تو که می‌دونی محسن واسه من چیه... تو که می‌دونی این جوون عین بچه منه... خدایا محسن‌رو از ما نگیر... خدایا تو لااقل باید بخاطر این همه آدمی که دارند محسن‌رو دعا می‌کنند، کمکش کنی... خدایا اگر محسن بره من خیلی تنهام... خدا... خدا...

آنقدر اشک ریختم و ضجه زدم که وقتی به خودم آمدم ساعت از نیمه شب هم گذشته بود.

هنوز توی بیابان بودم که بیسیم صدایم کرد؛ با اضطراب جواب دادم، استوار بود که از کلانتری تماس می‌گرفت و قبل از هر سوالی از سوی من گفت:

- نه کلانتر... راجع به محسن خبری نیست... یعنی وضعیتش فرقی نکرده... ولی الان یکنفر به اسم آقاکریم با کلانتری تماس گرفت گفت به شما بگم؛ اگر می‌خوای اونهارو ببینی، نیمساعت دیگه به این آدرس برو...

استوار آدرس را که داد به ساعتم نگاه کردم، مطمئن بودم که اگر همین الان راه بیفتم دست‌کم ۴۰ دقیقه دیگر به آن کاروانسرای خارج از شهر خواهم رسید؛ به آنجایی که قرار بود حمام خون راه بیفتد!

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

نیکی چیزی است که بیش از هر چیز مردم را خلع سلاح می کند ●لاکوردر

درس زندگی

معجزه یک عکس خانوادگی

از: کیانا نصرت‌زاده

بین همه خواهر و برادرها من کوتاه‌قدترین آنها بودم. همیشه از این موضوع رنج می‌بردم. بچه آخر خانه بودن هم این مساله را مزید بر علت می‌کرد. هیچ کس من را قبول نداشت و چون خیلی ریزنقش بودم، بزرگ شدن من به چشم هیچ کس نمی‌آمد. یادم می‌آید در زمان دبیرستان، وقتی توی خیابان راه می‌رفتم، همه فکر می‌کردن شاگرد راهنمایی هستم. توی کلاس صندلی جلو باید می‌نشستم و همیشه جلوی چشم معلم‌ها بودم. دلم می‌خواست یک وقتهایی ته کلاس می‌بودم و مثل بقیه بچه‌ها شیطنت‌هایی کنم، اما نمی‌شد. یعنی هیچ وقت چنین امکانی وجود نداشت. چون تخته سیاه را نمی‌دیدم. این مساله تا حدی اعتماد به نفس من را گرفته و رنج اولیه زندگی‌ام شده بود. باورش حتی الان برای خودم هم سخت است، و آن روزها ساعتها بابت این کوتاه قدی اشک می‌ریختم.

دلم نمی‌خواست این وضع ادامه پیدا کند و همیشه امید داشتم چند سانتی بیشتر رشد کنم ولی این اتفاق نیفتاد... خواهر و برادرهایم همگی قد و هیکل‌های خوبی داشتند. توی خانه من را موجودی ضعیف و ناتوان تلقی می‌کردند و همیشه می‌خواستم خلاف این را ثابت کنم.

تا اینکه دیپلم را گرفتم. تنها امیدم این بود که خوب درس بخوانم و به این شکل جلب توجه کنم. بالاخره هم در همان سال اول وارد دانشگاه شدم. یادم می‌آید آرایشهای غلیظی می‌کردم که توجه مردم را توی کوچه و خیابان به صورتم جلب کنم تا کمتر قد کوتاهم را نبینند. کفشهایم پاشنه‌های بلندی داشتند و به محض اینکه چشم کسی به پاهایم می‌افتاد، هل می‌کردم.

وضع توی دانشگاه بهتر بود، آنجا دیگه نقطه ضعفهای جسمی همدیگر را به رخ نمی‌کشیدند. دانشجوهایی داشتیم که با ویلچر می‌آمدند سر کلاس و برایم امیدوارکننده بود که هر کس می‌تواند جایگاه خودش را پیدا کند. اما این احساس هنوز در من ریشه عمیق پیدا نکرده بود. دلم می‌خواست باورش کنم، ولی وقتی اولین خواستگار به خانه ما آمد و تنها به این خاطر که داماد قد بلندی داشت، مجبور شدیم جواب رد بدهیم، احساس بدی پیدا کردم...

دلتنگی بدی در من بود که با هیچ کس نمی‌توانستم درمیانش بگذارم...

اما زندگی درسهای بزرگی به من داد. ترم سوم دانشگاه بودم. روز اولی که استاد فیزیک سر کلاس آمد همه با تعجب به او نگاه می‌کردند. قد کوتاهش و صورت بسیار جوانش همه را متعجب کرده بود و من انگار همه آرزوهایم را در او می‌دیدم. کلاس درس که تمام شد، به بهانه سوال کردن رفتم کنارش ایستادم، تقریباً هم‌قد بودیم. او دکترای فیزیک داشت و استاد بسیار خوبی بود. با چنان اعتماد به نفسی درس می‌داد که هیچ کس جرأت نمی‌کرد به او بخندد...

روزهای بعد به بهانه اشکال درسی مدام می‌رفتم توی اتاقش. دلم می‌خواست با او حرف بزنم و ببینم با این معضل قدش چه کرده و چطور شده که اینقدر با اعتماد به نفس رفتار می‌کند؟

کم‌کم ارتباطاتم با او بیشتر و بیشتر شد به‌طوری که سرصحبت باز شد و از مسائل شخصی زندگی‌ام هم برای او می‌گفتم، یک روز دل به دریا زدم و موضوع دلتنگی‌ام در مورد قدم را به او گفتم.

خوب به حرفهام گوش داد و بعد عکسی درآورد و نشانم داد. عکس خانوادگی بود. همه کوتاه‌قد بودند. بعد به من گفت که تک تک خواهر و برادرهایش به چه درجات علمی رسیده‌اند و هیچ وقت کوتاه قدی باعث نشده که از پیشرفت باز بماند. عکس خواهرش را نشانم داد. گفت جراح قابلی است و همیشه سر جراحی یک چهارپایه می‌گذارد زیر پایش و به راحتی عمل می‌کند. باورم نمی‌شد اما واقعیت داشت. از او خواهش کردم که این عکس خانوادگی‌اش را به من بدهد، خیلی تعجب کرد ولی به او گفتم، این عکس می‌تواند همیشه سرمشق خوبی برای من باشد.

با حیرت عکس را به من داد و من این عکس را بالای تختم گذاشتم. خانواده پرجمعیتی به حساب می‌آمدند که کنار هم ایستاده بودند. همگی استاد و دکتر و مهندس بودند و قدهایشان کوتاه.... هر روز به این عکس نگاه می‌کردم و از خانه بیرون می‌رفتم.

هرچه بهتر درس می‌خواندم و حضورم در دانشگاه پررنگ‌تر می‌شد موضوع قدم را فراموش می‌کردم. دوستان خوبی پیدا کردم و دیدم زندگی من هیچ خط وصلی با قدم ندارد. می‌توان در هر قد و اندازه‌ای سعادتمند شد.

تا اینکه یک روز یکی از بچه‌های دانشگاه از من خواستگاری کرد. باورم نمی‌شد. آن پسر یکی از بهترین پسرهای دانشکده بود. هم از نظر اخلاقی خوب بود و هم دانشجوی بسیار درسخوانی بود. بعد از چند جلسه که با هم صحبت کردیم، از او پرسیدم:

- کوتاهی قد من برای تو اهمیتی ندارد؟

گفت:

- نه، تو آنقدر مشخصه‌های برجسته‌ای داری که گاهی آدم یادش می‌رود که تو چه قیافه‌ای داری و یا قدت چقدر است...

این خواستگاری به ازدواج ختم شد و حالا سیزده سال می‌گذرد. من و شوهرم هر دو استاد دانشگاه هستیم. عکس خانوادگی استاد فیزیکم هنوز در اتاقم است و هر وقت آن را می‌بینم، یادم می‌آید که چقدر حضور این آدم‌هایی که نمی‌شناختمشان در زندگی من موثر بوده. آنقدر که حالا وقتی به آنها نگاه می‌کنم احساس دین بهشان دارم... چقدر به نظر خنده‌دار می‌آید روزها و شبهایی را که من از غصه کوتاهی قد اشک می‌ریختم!!!

> ☑ **خواهر و برادرهایم همگی قد و هیکل های خوبی داشتند. توی خانه من را موجودی ضعیف و ناتوان تلقی می کردند و همیشه می خواستم خلاف این را ثابت کنم**

عکس تزئینی است

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان‌پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش:

مشکل عمومی به نام

کودک پرهیجان

اینجانب مردی ۳۰ ساله و متاهل هستم و مشکلم از این قرار است که ما دارای فرزند پسری هستیم که الان ۳ سال و ۴ ماهه می‌باشد. از چند ماه پیش یعنی حدود ۷ - ۸ ماه قبل به یکباره این پسر، بیش از اندازه فضول، شلوغ، لجباز و یکدنده گردید، تا اینجای کار مشکلی نیست و هر پسری در این سن رفتارهای اینچنینی از خود بروز می‌دهد، ولی مادرش این را قبول ندارد و بسیار به او امر و نهی می‌کند و همینطور خود را سرزنش... پسرم طوری شده که هرچه به او می‌گوییم فلان کار را انجام نده به عمد انجام می‌دهد و وقتی هم که بی‌خیالش می‌شویم و حتی به او می‌گوییم این کار را بکن تا شاید خودش از رو برود باز همان کار را تکرار می‌کند و بعضی اوقات در مقابل کاری که خواسته و انجام نگرفته اشیایی را پرت می‌کند و بعضی مواقع هم مادرش در مقابل این کارهایش به او پشت دستی محکم می‌زند تا گریه‌اش بگیرد که من مخالفت می‌کنم، البته به دور از چشم فرزندمان.

مادرش بسیار عصبی گردیده و می‌گوید: شما که در خانه نیستید که ببینید از صبح تا شب چه بلاهایی به سر ما می‌آورد و واقعاً از رفتار این پسر و مادر مستاصل شده‌ام که چگونه با این دو نفر رفتار کنم. از طرفی نمی‌خواهم جلوی پسرمان به مادرش بگویم رفتارش با پسرمان اشتباه است، از طرفی هم او در جلوی من بسیار با این پسر عصبی برخورد می‌کند. البته این را هم اضافه کنم که خانمم بیش از حد فرزندمان را دوست دارد و ایشان پس از عمل سزارین بود که به یکباره تا حدودی عصبی گردید. چون وقتی فرزندمان به دنیا آمد، مشکل تنفسی داشت و امیدی به زنده ماندن او نبود. اما خداوند او را به ما برگرداند و پس از آن مادرش بسیار روی این پسر حساس شد، و هر لحظه می‌گفت: الان سرما می‌خورد و او را می‌پوشاند یا اگر کمی از بینی او آب می‌آمد می‌گفت: آخ که دوباره سرما خورده است و باید به پزشک برویم و باز هم مصرف آنتی‌بیوتیک... در ضمن برای آرام کردن شلوغی پسرمان برای او کارتون می‌گذارد. آیا زیاد پای تلویزیون نشستن و کارتون یا برنامه دیدن ضرری برای پسرمان ندارد؟ چون او هم زیاد به اسباب بازیهایش توجه نمی‌کند... ولی پسرمان بسیار باهوش می‌باشد و تا کلمه‌ای را بگویی، سریع می‌گیرد.

با تشکر از شما دوست مهربان و همه همکارانتان

پاسخ:

نشانه‌های سلامت

جناب آقای و - ش از کازرون استان فارس

متاسفانه یا خوشبختانه سوالی که شما مطرح کرده‌اید و اختلاف عقیده‌ای که در مورد کودک خردسالتان بین شما و همسرتان بروز کرده یکی از معمولی‌ترین مشکلاتی است که در خانواده‌ها اتفاق می‌افتد. اصولاً کودک آن هم در سنین بین ۲ تا ۵ سال انباشته از انرژی است که باید وسایل تخلیه این انرژی فراهم شود و اگر این امر فراهم نشود، آنگاه انرژی کودک در قالب‌های دیگر که همان شیطنت‌ها و لجبازی است، تخلیه می‌گردد. متاسفانه زندگی آپارتمانی باعث شده تا این نیاز کودک به بازی و تخلیه انرژی به‌شکل اسفناکی به دست فراموشی سپرده شود و هر بار که کودک نگونبخت حرکات فیزیکی مثل دویدن، جهیدن، معلق زدن و امثال آن را انجام می‌دهد، اهل خانه با لحن پرخاشگرانه‌ای او را به سکوت امر می‌کنند. و اگر هم اهل خانه این کار را انجام ندهند، آنگاه همسایه‌ها در آپارتمان زیرین یا آپارتمان پهلویی با زدن ضرباتی بر دیوار، طلب سکوت می‌کنند.

مجموعه این واکنش‌ها در مقابل بازی فیزیکی کودکان که بسیار هم لازم است، سبب می‌شود که کودک که به جهت ذهن تک‌بعدی نمی‌تواند مشکلات خود را تحلیل کند، به نوع دیگری از تخلیه فیزیکی روی می‌آورد که در نزد بزرگسالان نوعی لجبازی جلوه می‌کند. اما واقعیت این است که این حرکت نشان می‌دهد که کودک شما به تخلیه انرژی نیازمند است.

> ◆کودک در سنین ۲ تا ۵ سال باید از نظر جسمانی شلوغ و پرهیاهو باشد. حالا اگر مادر تحمل او را ندارد، این گناه کودک نیست

درواقع کودک شما با توجه به سنی که دارد (سه سال)، اتفاقاً در اوج همین وضعیت گرفتار آمده است. درحالی که شما در درجه اول و قبل از هرگونه تصمیم دیگری در مورد کودک باید اسباب تخلیه انرژی او را فراهم آورید و اگر امکان ابراز این حرکات در خانه وجود ندارد، حداقل باید در هفته سه تا چهار بار و هر بار به مدت دو ساعت او را به نزدیکترین پارک برده و او را درمیان اسباب‌بازی‌های موجود در آنجا رها کنید و اجازه دهید تا آزادانه بازی کند، و هنگامی که این وظیفه بنیادی و ساختاری را انجام دادید، آنگاه نوبت به توجهات دیگر به سلامتی و نظافت و امثال آن می‌رسد که در اینجا هم با مشکل و معضل دیگری مواجه هستیم که متاسفانه بزرگسالان را دربر می‌گیرد، اما کودکان بار آن را بر دوش می‌کشند. حال به شرح این معضل می‌پردازیم:

حساسیت و وسواس

مشکلی که در این مقوله یعنی سلامتی و رفتار و واکنش‌های کودکان جلوه کرده است، در چند مورد مشاهده شده است. یکی حساسیت و وسواس شدید پدر یا مادر یا هر دو نسبت به کودک است که اتفاقاً شما شمه‌ای از آن را در مورد همسرتان اشاره داشتید. نگرش وسواس‌گونه به کودک که درواقع از شرایط و حالات روحی بزرگسالان سرچشمه می‌گیرد اصلاً به سود کودک نیست. یعنی اینکه مادر یا پدر فقط به کودک خود خیره شوند و هرگونه حرکت او را به عنوان یک امر مشکل‌ساز تلقی کنند. کوچکترین عطسه به معنای سینه پهلو، کوچکترین خمیازه به نشانه تب و روانه شدن آب دهان و بینی به عنوان بیماریهای دیگر تلقی می‌شود و در نتیجه با بردن کودک به نزد پزشک و این اصرار که دارویی برایش تجویز شود، سبب می‌شود تا بدن کودک از همان مرحله رشد با داروهای شیمیایی آشنا شود و سیستم مصونیت در بدن او دچار نقصان و تنبلی گردد. درواقع کودک براثر این زیاده‌روی در مصرف دارو به موجودی کم‌توان و حساس تبدیل می‌شود که تازه به غیر از ناراحتی‌های جسمانی، مشکلات روحی بویژه در سنین بلوغ و بزرگسالی، از تبعات آن می‌باشد.

و باز هم یک مشکل دیگر مشکلات روحی پدر یا مادر یا هر دو می‌باشد که متاسفانه کودک به عنوان نزدیکترین بهانه و عذر در تیررس این مشکلات قرار می‌گیرد. برای مثال برخی از مادران به دلیل کار زیاد، خستگی و یا مشکلات دیگر در زندگی صبر و حوصله کودک خود را ندارند و او را تحمل نمی‌کنند که البته همانگونه که قبلاً گفته شد، کودک در سنین ۲ تا ۵ سال باید از نظر جسمانی شلوغ و پرهیاهو باشد. حالا اگر مادر تحمل او را ندارد، این گناه کودک نیست، اما متاسفانه او به عنوان بهانه در دسترس مادر قرار دارد و در نتیجه از جانب مادر متهم به شلوغ بودن، شیطان بودن و از دیوار راست بالا رفتن می‌شود که البته همه این اعمال، حرکات اساسی و لازم برای کودکان می‌باشد. از همه بدتر اینکه برخی اوقات کودک را به نزد روانشناس می‌برند و از شلوغ بودن او شکایت می‌کنند. باز هم بدتر اینکه روانشناس هم وقتی که حساسیت و ناراحتی مادر را مشاهده می‌کند، ترجیح می‌دهد تا خواسته او را عملی کند و با تجویز داروهای آرامبخش کودک نگونبخت را از حال طبیعی خارج می‌کند.

البته من این را درک می‌کنم که به دلیل مشکلاتی که در بدو تولد پسرتان پیش آمده، همسرتان بسیار حساس شده است، اما سرانجام او هم باید بپذیرد که پسرتان یک کودک طبیعی است و هیچ مشکلی ندارد و فقط باید انرژی‌اش تخلیه شود و به همسرتان هم بگویید که اگر بیش از حد پوشش بر تن او کند، سبب می‌شود تا تفاوت میان درجه حرارت بیرون از خانه با گرمایی که بدن پسرتان زیر آن همه لباس، تحمل می‌کند، به میزانی می‌رسد که چنین تفاوت درجه‌ای خود باعث وارد شدن شوک به بدن و سپس انواع و اقسام بیماریها می‌شود. یعنی بدن او تبدیل به محیطی مناسب برای رشد ویروس سرماخوردگی و آنفولانزا می‌گردد. تفاوت درجه هوا برای کودک باید حداقل باشد تا بدن متحمل شوک نشود. اینکه کودک شما به اسباب بازیهایش توجه نمی‌کند هم یک واکنش طبیعی در اغلب کودکان بخصوص پسرها است چرا که اصولاً این کودکان تنوع‌طلب‌تر از دخترها هستند و درواقع اگر همسرتان بتواند نوعی سرگرمی و یا کاری برای خود در خانه دست و پا کند تا بیش از حد به کودک خود حساس نشود و در همه حال او را زیرنظر بگیرد، خود یک اندیشه مثبت تلقی می‌شود.

در هرحال باید حساسیت‌ها را در خانه نسبت به کودک کاهش دهید و اجازه بدهید تا او به حالت طبیعی رشد کند و فراموش نکنید که فعالیت فراوان در کودک نمایانگر سلامتی است و بس.

موفق و پیروز باشید. دکتر بهمن بهروزی

هر کس صالح و نیکوکار باشد بر کشور دلها حکومت می کند • ژرژ هربرت

خواستگاری در فرودگاه

ماجراهای خواستگاری

از: کورش کاشانی

عمو احمد حرفهایش را با بابا زده بود. هرسال هم که به ایران می‌آمد و می‌دید من بزرگ و بزرگ‌تر می‌شوم، دستی به سرم می‌کشید و می‌گفت:

ـ دیگر داری مرد می‌شوی، وقتش است که داماد خودم شوی...

اوایل معنی این حرف را نمی‌فهمیدم. اما وقتی دانشگاه قبول شدم، آن هم در رشته پزشکی، دیگر همگی حسابی این مسئله را جدی گرفتند.

عمو احمد چند سال پیش دست زن و بچه را گرفت و به هلند مهاجرت کرد. شکوفه دخترش یازده ساله بود که از ایران رفت. من آن روزها ۱۵ سال بیشتر نداشتم و سرم توی کتاب و دفترم بود. عمو هر سال به ایران می‌آمد ولی زن و بچه‌هایش کمتر سفر می‌کردند. این رفت و آمدهای عمو احمد، کم‌کم کار را به جایی رساند که پدر یک روز خیلی جدی از من پرسید:

ـ تو موافق هستی که از شکوفه خواستگاری کنیم؟

تازه سال چهارم پزشکی بودم. هنوز کلی کار داشتم و ازدواج در این سن و سال برای من سخت به نظر می‌رسید. اما پدر از من جواب می‌خواست. یک جواب صریح و واضح...

چه می‌شد گفت، سرم را پایین انداختم، اما پدر منتظر جواب بود.

ـ بالاخره جوابت چیست، بله یا نه؟ عمو احمدت می‌خواهد دخترش را هرچه زودتر شوهر دهد. خودت که می‌دانی محیط آنجا خیلی بد است. دلش می‌خواهد شکوفه هرچه زودتر طبق رسم و رسوم ایرانی‌ها عروسی کند.

شکوفه دختر زیبایی بود. از خصوصیات اخلاقی‌اش هیچ نمی‌دانستم ولی مطمئن بودم کسی که زیر دست عمو احمد و زنش بزرگ می‌شود، نمی‌تواند آدم هجو و بی‌ربطی باشد. تازه چه کسی بهتر از دختر عمو؟! به قول قدیمی‌ها عقد دختر عمو پسر عمو توی آسمان‌ها بسته شده است.

با پافشاری پدر جواب مثبت خودم را اعلام کردم. پدرم خوشحال شد و تلفن را برداشت و این بار با لحن بسیار متفاوتی شکوفه را تلفنی از عمو احمد خواستگاری کرد.

جوری رفتار می‌کردند که انگار هیچ وقت در این مورد با هم حرف نزده بودند. عمو احمد از پدر خواست مدتی به او وقت بدهد که با شکوفه و همسرش صحبت کند و نظر آنها را بپرسد! این رفتارها کمی خنده‌دار به نظر می‌رسید. ولی چه می‌شد کرد باید صبر می‌کردیم و منتظر بقیه داستان می‌شدیم...

بعد از چند روز عمو تلفن کرد و گفت: شکوفه می‌خواهد قبل از هر چیزی با من صحبت کند. رفتم کارت تلفن خریدم و چند دفعه با هم تلفنی حرف زدیم. از هر دری حرف زدیم جز ازدواج! اما لابه‌لای این حرفها حس کردم شکوفه با من خیلی فرق می‌کند. خب طبیعی هم بود. سالهای مهم زندگی‌اش

عاقبت ازدواج با ارث پدرزن!

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

هنوز چهلم پدرم نشده بود. عمه‌ها با قواره‌های پارچه آمدند خانه ما... باور کردنی نبود. می‌خواستند لباس سیاه را از تنم در بیاورند. گفتم:

ـ هنوز زود است. دلم آنقدر گرفته که تحمل هیچ رنگی را ندارم.

گفتند:

ـ این درست نیست. تو جوان هستی. پدرت هم اگر زنده بود، دلش نمی‌خواست به هر دلیلی دخترش سیاه پوش باشد. مادر هیچ نمی‌گفت. اما با سکوتش به نوعی داشت با آنها همراهی می‌کرد. پدرم در سن ۵۲ سالگی با مرگ ناگهانی ما را ترک کرده بود. چطور می‌توانستم به این زودی مرگ او را فراموش کنم و یا حداقل از عزا در بیایم؟ خلاصه آنقدر اصرار کردند که قبول کردم. اما کار به همین جا ختم نمی‌شد. عمه نگاهی به مادر کرد و گفت:

ـ پدرت آرزو داشت عروسی تو را ببیند. اما اجل به او فرصت نداد. و چه خوب شد که خودش دامادش را انتخاب کرد و شما را به نامزدی هم در آورد. فرهاد واقعاً پسرخوبی است و همگی خیالمان راحت که پدرت هم از او راضی بود...

معنی حرف‌هایشان را نمی‌فهمیدم. درست یک ماه قبل از فوت پدرم فرهاد به خواستگاریم آمد و با او هفته بعد از آن نامزد کرده بودیم. قرار بود عقد و عروسی را تابستان برگزار کنیم. عمه اشرف آهی کشید:

ـ خب دیگه قسمت این بود که پدرت تو را توی لباس عروسی نبیند. ولی باید به خواسته او عمل کرد. حالا هم که این اتفاق افتاده، چه بهتر که زودتر شما به عقد هم در بیایید...

یکه خوردم. بهت زده به مادرم نگاه کردم. او هم سری تکان داد و گفت:

ـ می‌دانم برایت سخت است، ولی من هم راضی‌ام که شما هرچه زودتر محرم هم شوید. حالا که پدرت نیست مردم هزار تا فکر می‌کنند.

گفتم:

ـ منظورتان چیست؟ یعنی حالا که پدرم فوت کرده، پای سفره عقد بنشینم؟

عمه اشرف گفت:

ـ حالا نمی‌خواهیم مراسم پرتجملی باشد. یک عقد ساده هم کافی است...

نمی‌توانستم باور کنم. دنیا انگار روی سرم ریخته بود، ولی همه داشتند به من فشار می‌آوردند.

> ☑به خودم که آمدم دیدم چه سوءتفاهمی پیش آمده!! همه فکر می‌کردند چون من مرتب با شکوفه تلفنی حرف می‌زنم، پس همه چیز خوب و خوش است

را آنجا گذرانده بود! اما جرات نداشتم این موضوع را مطرح کنم. فکر کردم بهتر است بهانه‌ای بیاورم. گفتم باید حضوراً همدیگر را ببینیم و بعد تصمیم قطعی را بگیریم. عمو قبول کرد. می‌دانستم شکوفه سخت مشغول درس و دانشگاه است و قطعاً قبول نمی‌کند. اما از قضا او هم قبول کرد. حالا فقط زمانش مهم بود. با کلی این ور و آن ور کردن، بالاخره به این توافق رسیدیم که دو ماه بعد شکوفه به ایران بیاید. در طول این دو ماه من و شکوفه با هم تماس تلفنی داشتیم، ولی من دیگر در مورد مسائل جدی حرف نمی‌زدم. از اتفاقات روزمره می‌گفتم و سعی می‌کردم تلفنها را کوتاه و کوتاه‌تر کنم. اما فضای حاکم بر خانه جور دیگری بود. همه داشتند تدارک آمدن شکوفه را می‌دیدند. اولش فکر کردم، بالاخره بعد از این همه سال که می‌خواهد به ایران بیاید، طبیعی است که برایش میهمانی بگیرند و همه فامیل جمع شوند، ولی روزهای آخر حس کردم این تدارکات بیشتر شبیه جشن و مراسم‌های رسمی است. به خودم که آمدم دیدم چه سوءتفاهمی پیش آمده!! همه فکر می‌کردند چون من مرتب با شکوفه تلفنی حرف می‌زنم، پس همه چیز خوب و خوش است و تصمیم قطعی‌مان را گرفته‌ایم و قرار است با آمدن شکوفه مراسم عقد و نامزدی برگزار شود.

نمی‌دانم چطور برای شما توصیف کنم که چه حالی داشتم. هیچ جوری هم نمی‌شد درستش کرد.

بالاخره خود شکوفه آمد. دسته گل بزرگی خریدند و دادند به دست من که بروم فرودگاه استقبالش. باور کردنی نبود. همه فامیل همراه من آمدند. مادرم توی راه سفارشات را به من کرد و از من خواست خیلی محترمانه با او رفتار کنم.

منتظر بودم که از ته سالن پیدایش شود. بالاخره با آن لباس سفید از دور دیده شد. همه هلهله کردند. مادرم گفت:

ـ عروسم آمد...

پدر توی گوشم گفت:

ـ حالا وقتش است. دسته گل را بهش بده و از او بخواه همسر تو شود.

من شوکه بودم. شکوفه را که دیدم دسته گل را بهش دادم و همان حرفهایی که پدر داشت توی گوشم زمزمه می‌کرد را تکرار کردم و شکوفه خیره نگاهم می‌کرد. همه می‌گفتند تا همین جا بله را نگیریم نمی‌رویم و شکوفه در وضعی بدتر از من بله را گفت و صدای دست‌زدنها بلند شد...

و به همین سادگی چهار روز بعد به عقد هم در آمدیم.

هنوز وقتی در مورد آن روزها فکر می‌کنم، کمی شوک زده می‌شوم. نزدیک به یک سال است که از ازدواج ما می‌گذرد گاهی به شکوفه که نگاه می‌کنم، باورم نمی‌شود که همسر من است، هرچند که او را دوست دارم و زندگی خوبی را در کنارش می‌گذرانم... ■

> ☑امروز به دادگاه آمدیم و در کمال وقاحت وقتی من به قاضی گفتم که از مهریه‌ام می‌گذرم، فرهاد هم پذیرفت که مرا طلاق بدهد...

عمه‌هایم صبح تا شب توی گوشم می‌خواندند و التماسم می‌کردند که هرچه زودتر عقد کنم. عمه اشرف نگران این بود که فرهاد زیر قول و قرارش بزند و باید تا تنور داغ است نان را بچسبانیم!!!

سرانجام یک ماه از چهلم پدرم گذشته بود که من را به عقد فرهاد در آوردند...

بهم قول دادند مراسم عروسی تا قبل از سال پدرم برگزار نخواهد شد. اما غافل از این بودند که این وصلت در همین حد هم به نتیجه نخواهد رسید. فرهاد کم‌کم اخلاقش تغییر کرد. وقتی صحبت ارث و میراث به میان آمد، تازه متوجه شد برخلاف تصور او پدرم مال زیادی برای ما باقی نگذاشته. از طرفی تا زمانی که خواهر و برادرهایم به سرانجام نرسند، ارثی را تقسیم نخواهیم کرد و همه در اختیار مادرم می‌ماند. این حرفها کم‌کم فرهاد را ناامید کرد. انگار به این تصور آمده بود به خواستگاری من که پدرم کمک قابل توجهی به شروع زندگی ما بکند. فرهاد همه حساب کتابهایش را کرده بود. انتظار داشت پدر آپارتمانی کوچک برای من بخرد و به فرهاد کمک کند که کار و کاسبی‌اش را رونق بدهد... خدای من، چه روزهای هولناکی بود من را تحت فشار قرار داده بود که سهم ارثم را طلب کنم. وقتی از من ناامید شد، رک و پوست کنده گفت که هیچ انگیزه‌ای برای زندگی کردن با من ندارد... باور می‌کنید؟! به همین سادگی من را رها کرد.

هفته به هفته از او خبری نمی‌شد. به سراغش می‌رفتم. التماسش می‌کردم که زندگی‌مان را به این سادگی بهم نزند. می‌گفتم که به او بیش از گذشته احتیاج دارم چون دیگر پشتوانه پدرم را هم از دست داده‌ام، ولی قبول نمی‌کرد.

بالاخره یک روز مجبور شدم به دادگاه بیایم و تقاضای طلاق کنم. بعد از مدتی بالاخره وقتی از مهریه‌ام گذشتم و هیچ کدام از حق و حقوق‌هایم را نخواستم، فرهاد قبول کرد مرا طلاق بدهد.

امروز به دادگاه آمدیم و در کمال وقاحت وقتی من به قاضی گفتم که از مهریه‌ام می‌گذرم، فرهاد هم پذیرفت که مرا طلاق بدهد...

سبک بال و بی‌دغدغه سالن دادگاه را ترک کرد و من اما پای بیرون رفتن را ندارم. نمی‌دانم چه سرنوشتی در بیرون از این ساختمان در انتظار من است... چه آسان با سرنوشت یک دختر بازی می‌کنند؟!!... ■

شکوفه‌های زندگی

سروش حسن‌پور حُسنی

سپهر حسن‌پور حُسنی

محمدمهدی دانش‌دوست

زهرا حسنی

امیرمحمد جعفری

امیرحسین حسین‌پور

شقایق نصیری دریانی

امین مرادی

مهدیه میرشریفی

آرزو آبادی داریان

برای بقای دوستی، دوستان باید فضیلت و ارزش یکدیگر را بشناسند ●ارسطو

از: ر - ذره‌بین

در قلب یک حاشیه

همیشه آرزو می‌کردم من روزی روی سکوی تماشاگران داخل استادیوم آزادی بنشینم و تیم مورد علاقه‌ام را تشویق کنم. مدتها انتظار کشیدم تا شاید درهای ورزشگاه آزادی به روی دختران و زنان نیز گشوده شود اما این امر تا به امروز میسر نشده است و با توجه به جو حاکم بر ورزشگاه در آینده نزدیک نیز میسر نخواهد شد.

اما حضور در بین تماشاگرانی که از صحنه تلویزیون تنها جمعیت مشتاق و صدای فریادهای یاعلی مدد و حمله حمله آنها به گوش می‌رسد انگیزه‌ای می‌شود تا تصمیم بگیرم من نیز با لباس پسرانه به ورزشگاه آزادی بروم تا هم با جو ورزشگاه آشنا شوم و هم به آرزوی دیرینه خود که حضور در جمع تماشاگران است دست یابم.

چهارشنبه آخرین روز آذرماه

حدود ساعت ۱۰ صبح است که با دبیر سرویس گزارش مجله تماس می‌گیرم تا نظر او را در مورد سوژه گزارش جویا شوم. اما از آنجا که این سوژه احتیاج به بررسی بیشتری دارد اخذ تصمیم به بعدازظهر موکول می‌شود.

حدود ساعت ۱۴:۳۰ دقیقه در تماس مجدد ایشان تصمیم‌گیری در این مورد را تماماً به عهده بنده می‌گذارد تا تمام پنج‌شنبه و جمعه دچار شک و تردید باشم.

اما روز جمعه سرانجام تصمیم قطعی خود را می‌گیرم، موهایم را زیر کلاه جمع می‌کنم، شال را به دور گردنم می‌پیچانم، صورتم را با لوازم آرایش به صورت شطرنجی سفید و قرمز می‌کنم و از خانه خارج می‌شوم.

در طول مسیر به مسائلی که احتمال دارد اتفاق بیفتد فکر می‌کنم اگر درگیری فیزیکی پیش بیاید؟ اگر هنگام ورود و خروج از استادیوم با ازدحام جمعیت روبرو شوم؟ اگر زیر دست و پا بمانم؟ اگر تنه پسری به من بخورد و یا دست کسی؟ ... اما در آخر حس کنجکاویم بر تمام معادلات عقلانی و احساس ترس و نگرانی و... غلبه می‌کند تا به راه خود ادامه دهم.

این دلهره‌ها بیشتر زمانی رنگ می‌بازد که به پشت درهای استادیوم می‌رسم. یکبار دیگر شوق حضور در بین تماشاگرانی که صدای هیاهوی آنها فضای خارج از استادیوم را نیز پر کرده است تمام وجودم را دربر می‌گیرد. گر چه کارم خیلی سخت است به ویژه آنکه باید سعی کنم تا خودم مرتکب گناه نشوم.

حدوداً ۲۰ دقیقه از ابتدای بازی گذشته است که وارد استادیوم می‌شوم. خوشبختانه استادیوم زیاد شلوغ نیست و صندلی خالی زیاد دارد، آنقدر هیجان‌زده هستم که صدای فریاد تماشاگران تنها برایم جنبه همهمه دارد. همچنان که به دنبال جای مناسبی هستم، در بین صدای همهمه الفاظ نامربوطی را نیز می‌شنوم که ابتدا احساس می‌کنم اشتباه شنیده‌ام، اما هرچه به جمع تماشاچیان نزدیک‌تر می‌شوم، این کلمات هم بیشتر تکرار می‌شوند و هم با صدای بلندتری به گوش می‌رسند. سرانجام با انتخاب یک صندلی به جمع تماشاچیان می‌پیوندم.

> ◆ **همیشه آرزو می‌کردم من روزی روی سکوی تماشاگران داخل استادیوم آزادی بنشینم و تیم مورد علاقه‌ام را تشویق کنم**

از فاصله‌ای که در آن قرار گرفته‌ام، نمی‌توان تشخیص داد که کدام بازیکن صاحب توپ است و تنها رنگ پیراهن بازیکنان است که مشخص می‌کند کدام تیم بازی را اداره می‌کند. به اطراف خود نگاه می‌کنم، پسرک ۴ یا ۵ ساله‌ای سمت چپ من نشسته است و بدون اینکه بداند چرا به ورزشگاه آمده است مدام پرچم قرمز رنگی را تکان می‌دهد.

پسرک که از شدت سرما اطراف بینی و انگشتانش سرخ شده است در پاسخ به این سوال که چرا از تلویزیون فوتبال تماشا نمی‌کند می‌گوید: نمی‌دونم، بابام می‌گه اگه بریم استادیوم تیممون برنده می‌شه!؟

ظ خوب، اگه تیمتون برنده بشه چی می‌شه؟

ظ ظ بابام خوشحال می‌شه، من هم دعا می‌کنم خدا تیممون رو برنده کنه.

ظ اسم تیمتون چیه؟

ظ ظ نمی‌دونم!

و بعد خود را به پدرش می‌چسباند و شروع می‌کند به تکان دادن پرچم رنگی کوچکش. در همین لحظه تیم پیروزی گل اول را دریافت می‌کند و استادیوم در سکوت فرو می‌رود، اما این سکوت تنها حدود ۳۰ ثانیه ادامه پیدا می‌کند و یکباره تمام تماشاچیانی که تا یک دقیقه پیش با جملاتی مانند یاعلی مدد و حمله حمله به تیم خود روحیه می‌دادند شروع می‌کنند به استفاده از الفاظ نامربوط و شعارهای ضداخلاقی.

پسرک همچنان که پرچم کوچک خود را تکان می‌دهد وحشت‌زده پدر خود را نگاه می‌کند که ایستاده است و با نامربوط‌ترین الفاظ ممکن تیم مورد علاقه‌اش را تشویق می‌کند!؟

وقتی پدرش دوباره روی صندلی می‌نشیند، پسرک معنای یکی از همان الفاظ نامربوط را از او سوال می‌کند و مرد جوان بدون اینکه به یاد بیاورد در یک دقیقه گذشته حداقل سه بار خودش این کلمه را تکرار کرده است، چنان کشیده محکمی به صورت پسرک می‌کوباند که چند قطره خون از بینی‌اش سرازیر می‌شود. و درحالی که همچنان او را با غضب نگاه می‌کند فریاد می‌کشد: یکبار دیگه از این غلطا بکنی دهنت‌رو پر از خون می‌کنم! پسره بی‌تربیت!!

پسرک با آستین لباسش بینی خود را پاک می‌کند و به صندلی تکیه می‌دهد، دیگر دلیلی برای تکان دادن پرچم کوچک خود هم نمی‌بیند و به نقطه نامعلومی خیره می‌شود.

هنوز ۵ دقیقه از به ثمر رسیدن گل اول نمی‌گذرد که یکباره تمام ورزشگاه فریاد می‌کشد: گل، گل و در ادامه صدای بوقهای شیپوری، سوت‌های ممتد، فریادهای شادی بلند می‌شود. و من کمی صبر می‌کنم تا هیجان داخل استادیوم کاهش یابد و در این فاصله سعی می‌کنم جای بهتری را انتخاب کنم تا بیشتر درمیان تماشاچیان باشم. چند ردیف آنسوتر به سکوهایی می‌رسم که ظاهراً از جنب و جوش بیشتری برخوردار هستند. در همان ردیف روی یک صندلی خالی کنار پیرمردی می‌نشینم تا ادامه بازی را پیگیری کنم.

دوستت
داریم

افرادی که روی سکوهای جلوی ما نشسته‌اند جوانانی هستند که به نظر نمی‌رسد بیش از ۲۵ سال سن داشته باشند و هر چند دقیقه یکبار عصبانی از روی صندلی بلند می‌شوند تا تذکرات مهمی به مربیان، بازیکنان و داوران بدهند. مثلاً بر سر آقای پروین مربی و بازیکن اسبق تیم ملی فریاد می‌کشند که فلان بازیکن را تعویض کن و به فلان بازیکن دستور می‌دهند که کمی جلوتر یا عقب‌تر بازی کند. و در این میان کافی است داور کوچکترین اشتباهی مرتکب شود و یا خطایی را به نفع تیم مقابل بگیرد تا آماج شدیدترین اعتراضات تماشاگران واقع شود. پسر جوانی که سمت راست من نشسته است چندین بار

از تماشاگران سکوی جلوتر می‌خواهد که سر جای خود بنشینند تا افرادی که پشت سر آنها قرار دارند بتوانند بازی را تماشا کنند ولی سرانجام از این کار ناامید می‌شود و با لحن عصبانی فریاد می‌کشد: دِ آخه تیم مربی داره، خودش می‌فهمه کی باید چی‌کارَ کنه اونم که توی زمینه بازیکنه می‌دونه باید چه غلطی بکنه بشین بذار فوتبالمون‌رو ببینیم.

و همین کافی است که یک درگیری جانانه بین چندین نفر راه بیفتد و عده‌ای بدون اینکه سر پیاز یا ته پیاز باشند شروع به فحاشی به یکدیگر کنند.

در همین گیرودار است که داور سوت پایان نیمه اول بازی را به صدا درمی‌آورد و همه چیز به یکباره فروکش می‌کند.

بازیکنان به سمت رختکن روانه می‌شوند، عده‌ای مورد اعتراض قرار می‌گیرند آن هم با شدیدترین الفاظ ممکن و عده‌ای نیز مورد تشویق.

در فاصله بین دو نیمه فرصتی پیش می‌آید تا گروهی به خرید تنقلات بپردازند و گروهی با گفتگو با اطرافیان و تفسیر بازی و گاهی بحث در مورد سیاست و... سر خود را گرم کنند. و این بهترین فرصت است تا نظر چند نفر را در رابطه با جو حاکم بر ورزشگاه سوال کنم.

رضا ۲۴ ساله و دانشجوی روانشناسی در این مورد می‌گوید: اینجا تنها جایی است که تا بخواهی می‌توانی فریاد بکشی و تمام استرسی را که در طول هفته ایجاد شده است خالی کنی. هیچ کس هم نمی‌گوید آهسته، مریض داریم، بچه داریم و...

احمد درحالی که تمام تخمه‌ها را با پوست می‌جود ادامه می‌دهد: اینجا این کارهارو نکنیم کجا بریم، توی خونه‌هایی که الان دیگه به اندازه قفس شده که جای این کارها نیست. وگرنه این تیم ببره یا ببازه پولش توی جیب یکی دیگه می‌ره ما فقط با این کارها خودمون‌رو سرگرم می‌کنیم.

محسن که از طرفداران دوآتیشه تیم پیروزی است، به میان بحث می‌دود و می‌گوید: اصلاً هم از این خبرها نیست. توی خونه هم میشه فوتبال دید، تازه خونه سقف داره نه زیر بارون خیس می‌شی نه توی گرما عرق می‌ریزی. ما میایم ورزشگاه داد بزنیم تیممون‌رو دوست داریم و...

نظر او را به نحوه اعتراضات تماشاچیان جویا می‌شوم و او می‌گوید: منظور هیچ کس توهین به شخص خاصی نیست. ما اگه این آدم‌هارو دوست نداشتیم، خل نبودیم زیر این بارون بیایم ورزشگاه. اگه همین بازیکن‌هارو بیارن اینجا و یه عده دیگه جلوشون بازی کنن، اونها هم همین واکنش‌هارو نشون می‌دن. اصلاً اگه به همین تماشاچیا بعد از بازی بگن از چه الفاظی استفاده کردن، باورشون نمی‌شه چون همه اینها از روی اضطرابه.

بارانی که مدتی است آرام آرام شروع به باریدن کرده است، شدت می‌گیرد و حالا یک تیکه پلاستیک ارزش طلا پیدا می‌کند. من نیز به دنبال یک تیکه پلاستیک می‌گردم که اتفاق دیگری می‌افتد.

پسر نوجوانی که دربین جمعیت تخمه آفتابگردان می‌فروخت به زمین می‌خورد و سینی تخمه‌ها از دستش رها می‌شود. در این بین عده‌ای افراد فرصت‌طلب به بسته‌ای تخمه آفتابگردان حمله می‌کنند. پسرک ملتمسانه از افرادی که بسته‌های تخمه را برداشته‌اند درخواست پول می‌کند ولی تقریباً هیچکس به روی خود نمی‌آورد و عده‌ای هم به او اعتراض می‌کنند که به آنها تهمت زده است. باران شدیدتر می‌بارد و نیمه دوم بازی زیر باران آغاز می‌شود.

تماشاگران مدتی شروع به تشویق تیم مورد علاقه خود می‌کنند و با فریادهای حمله، حمله خواستار گل هستند، تماشاگرنماها نیز مشغول استفاده از الفاظ مخصوص خود.

نزدیک به ۱۵ دقیقه از ابتدای نیمه دوم می‌گذرد که با به ثمر رسیدن گل دوم تیم سپاهان ورزشگاه یکبار دیگر در سکوت فرو می‌رود. اما این بار تماشاگران اجازه نمی‌دهند، عده‌ای تماشاگرنما به تضعیف روحیه تیم بپردازند و آنقدر فریاد یاعلی مدد سر می‌دهند که تنها ۵ دقیقه بعد یکبار دیگر صدای شادی از استادیوم بلند می‌شود و فریاد گل، گل، تمام فضا را پر می‌کند. سرما، آرام آرام از شور و نشاط تماشاچیان می‌کاهد و شعارهایی که تا چند دقیقه پیش یکپارچه فریاد کشیده می‌شد حالا دیگر حالت همهمه پیدا می‌کند.

> ◆ **کافی است داور کوچکترین اشتباهی مرتکب شود و یا خطایی را به نفع تیم مقابل بگیرد تا آماج شدیدترین اعتراضات تماشاگران واقع شود**

هر گروه در گوشه‌ای شعار سر می‌دهد و هر گوشه عده‌ای تماشاگرنما فضای ورزشگاه را آلوده می‌کنند. در همین بین با پیرمردی که کنار من نشسته است هم‌صحبت می‌شوم.

وی که دل پری از تماشاگرنماها دارد می‌گوید: اینها یه مشت آدم عقده‌ای هستن که میان اینجا عقده‌هاشون‌رو خالی کنن. آخه یکی نیست به اینها بگه آخه شماها که تا حالا پاتون به توپ نخورده به چه حقی سر بازیکن تیم ملی فریاد می‌کشید و بدون اینکه شرایطشون‌رو درک کنید بهشون توهین می‌کنید.

پیرمرد همچنان از تماشاگرنماها می‌گوید که ناگهان چند سکو جلوتر از ما جوان هیکل‌داری یقه پیراهن پسر لاغراندامی را که کنار او نشسته است را می‌گیرد و با صدای بسیار بلندی فریاد می‌کشد: چرا فحش نمی‌دی؟ مگه نمی‌بینی چه جوری بازی می‌کنن، پس غیرتت کو؟

پسر جوان که کم‌کم نفس کشیدن برایش دشوار می‌شود چاره‌ای نمی‌بیند، بجز آنکه آنچه از دهانش درمی‌آید با صدای بلند فریاد بکشد.

پیرمردی که کنار من نشسته است لبخندی می‌زند و می‌گوید: بیا این هم شاهدش. دقیقه ۶۷ بازی رسول خطیبی گل سوم سپاهان را به ثمر می‌رساند تا استادیوم بار دیگر در سکوت فرو رود. حالا صدای شادی اندک طرفداران تیم سپاهان به خوبی شنیده می‌شود. اما این بار نیز سکوت تنها دقایقی ادامه پیدا می‌کند و بار دیگر عده‌ای به تشویق و عده‌ای به تخریب روحیه تیم خود می‌پردازند.

چند دقیقه بعد دیگر تماشاچی در ورزشگاه نداریم. تعداد افرادی که مشغول تشویق تیم خود هستند به صد نفر هم نمی‌رسد، اما در مقابل یک استادیوم مربی عصبانی داریم که مدام بر سر بازیکنان فریاد می‌کشند. یک ورزشگاه کارشناس داوری داریم که هیچ اشتباهی را از داور نمی‌پذیرند. و داور تنها فردی است که چه اشتباه بکند و چه اشتباه نکند مورد اعتراض قرار می‌گیرد.

هرچه به پایان بازی نزدیکتر می‌شویم، ورزشگاه عصبانی‌تر می‌شود و با رسیدن به دقیقه ۷۵ حتی عده‌ای ورزشگاه را ترک می‌کنند. من نیز به سمت در خروجی حرکت می‌کنم. هنگام خروج یکبار دیگر به مستطیل سبزی نگاه می‌کنم که ۲۳ نفر در آن به این سو و آن‌سو می‌دوند. پرچم‌هایی که به حرکت درمی‌آیند، صدای سوت، بوق‌های شیپوری، فریادهای تماشاگران و... همه را یکبار دیگر از نظر می‌گذرانم و از استادیوم خارج می‌شوم. صدای هیاهو تا چندین متر آنسوتر نیز به گوش می‌رسد.

در مسیر بازگشت ادامه بازی را از رادیو پیگیری می‌کنم. و تنها آرزو می‌کنم ای کاش همانطور که از رادیو تنها صدای تشویق تماشاگران به گوش می‌رسد، تلویزیون تنها جمعیت مشتاق آنها را به تصویر می‌کشد در استادیوم نیز تنها صدای حمایت از تیم‌ها شنیده شود.

ای کاش به جای یک استادیوم، مربی، کمک مربی و کارشناس داوری که اغلب حتی در زمین خاکی نیز بازی نکرده‌اند یک استادیوم تماشاگر داشتیم. ای کاش افرادی که زیر چنین بارانهایی در زمستان و گرمای طاقت‌فرسای روزهای تابستان از راه‌های دور و نزدیک به استادیوم می‌آیند تنها به تشویق و تماشای بازی تیم محبوب خود بپردازند تا هر کس بدون فشار عصبی به انجام وظیفه خود بپردازد.

لازمه تخلیه هیجان استفاده از الفاظ نامربوط نیست، قطعاً می‌توان با جملات دیگری نیز به اشتباهات افراد معترض بود. قطعاً می‌توان در یک فضای آرام و بدون تنش و درگیری به تماشای فوتبال پرداخت. ■

نیکی و سود خویش را در زبان دیگر کسان مخواه

● زرتشت

پاورقی جدید خارجی

قسمت سی‌و دوم

زنی در سرزمین اهرام

در قسمت قبل خواندید:

اریکا که یک دختر مصرشناس آمریکایی است، پس از ورود به مصر و به‌طور ناخواسته در جریان قتل یک پیرمرد عتیقه‌فروش که از مجسمه «ستی اول» در مغازه‌اش نگهداری می‌کرد، قرار می‌گیرد. اریکا پس از آشنایی با یک جوان اروپایی به نام ایون، تصمیم می‌گیرد به اتفاق او و بدون دخالت پلیس، قاتلین پیرمرد را که مجسمه ستی اول را نیز به سرقت برده‌اند، پیدا کند. اما به زودی مشخص می‌شود که افراد دیگری از جمله یک دلال یونانی عتیقه (استفانوس) نیز به دنبال مجسمه هستند. بنابراین ایون برای یافتن سرنخ از قاتلین پیرمرد، ترتیبی می‌دهد که اریکا و این دلال عتیقه یکدیگر را در مسجد الازهر ملاقات کنند، اما در جریان ملاقات آنها و با شنیده شدن صدای شلیک چند گلوله، اوضاع به یکباره به هم می‌ریزد و همه حاضران پا به فرار می‌گذارند...

اریکا در ادامه به شهر «لاکسور» می‌رود تا با «توفیق حمدی» (فرزند پیرمرد عتیقه فروش) ملاقات کند و در آنجا متوجه می‌شود که او نیز به دست قاچاقچیان آثار باستانی به قتل رسیده است. اما به زودی اریکا به نامه‌ای که پیرمرد آنرا قبل از مرگش نوشته بود، دسترسی پیدا کرده و سرنخ‌های بسیار مهمی در ارتباط با قاچاق عتیقه به دست می‌آورد. او همچنین موفق می‌شود به کاغذ پاپیروسی که در هنگام کشف مقبره توتن‌خامن به دست آمده و مفقود شده بود، دسترسی پیدا کند و...

اینک ادامه ماجرا...

نوشته: رابین کوک

ترجمه: سیروس گنجوی

اریکا نگاهی به ساعتش انداخت. می‌توانست با قطار ساعت ۷/۳۰ دقیقه که دارای تختخواب نیز بود رهسپار قاهره شود. با هیجانی وصف‌ناپذیر، بار خود را بست و دوربین پولاروید، کتاب راهنمای بدکر، چراغ قوه، شلوار جین و زیرپوش تمیز را درون کیف بندی‌اش گذاشت. سپس یک دوش فوری گرفت و آماده رفتن شد.

قبل از ترک هتل، به «احمد» زنگ زد و به او اطلاع داد که برای یکی دو روز، به قاهره بازمی‌گردد، زیرا بسیار مایل است که از هرم بزرگ «خوفو» دیدن کند.

«احمد» بی‌درنگ به او ظنین شد و پرسید:

- در «لاکسور» دیدنی‌های زیادی باقی مانده است که هنوز ندیده‌ای! آیا نمی‌شود کمی صبر کنی و بعداً برای دیدن هرم بزرگ به قاهره بروی؟

- نه، من باید فوراً آن را ببینم!

- آیا با «ایون دومارگو» ملاقات خواهی کرد؟

«اریکا» طفره‌جویانه پاسخ داد:

- شاید.

فکر می‌کرد شاید «احمد» حسادت می‌کند. می‌دانست با این حرفش او را می‌آزارد، با این حال پرسید:

- آیا چیزی هست که بخواهی به او بگویی؟

- نه، البته که نه. حتی اسم مرا هم به میان نیاور. وقتی به «لاکسور» برگشتی، زنگی به من بزن!

«احمد» پیش از آنکه «اریکا» بتواند با او خداحافظی کند، گوشی را گذاشت.

○

همین که «اریکا» سوار قطار شد تا به قاهره برود، «لهیب زاید» صاحب مغازه عتیقه‌فروشی «کیوریو» وارد هتل «وینترپالاس» شد. او حامل پیام مخصوصی برای «اریکا» بود که به او اطلاع می‌داد فرداشب می‌تواند مجسمه «ستی» اول را ببیند، مشروط بر آنکه نکاتی را رعایت کند. اما «اریکا» در اتاقش نبود و آن مرد تصمیم گرفت که بعداً دوباره مراجعه کند. از این می‌ترسید که اگر پیام را نرساند «عدنان» حساب او را برسد!

پس از آنکه قطار قاهره، ایستگاه را ترک گفت، «خلیفه» وارد پستخانه اصلی شهر شد و تلگرافی به «ایون دومارگو» اطلاع داد که «اریکا بارون» به سوی قاهره در حرکت است. او افزود که رفتار این زن، بسیار عجیب و غریب است و در هتل «ساووی» منتظر دریافت دستورات می‌باشد.

روز هشتم

قاهره ساعت ۷/۳۰ دقیقه بامداد

اهرام «جیزه» در ساعت ۸ بامداد باز می‌شد. ساعت ۷/۳۰ دقیقه بود و «اریکا» می‌بایستی نیم ساعت صبر می‌کرد. وارد هتل «مناهاوس» شد تا صبحانه دوم را بخورد. با کتاب راهنمایش مشغول شد و اطلاعاتی درباره هرم بزرگ نظرش را جلب کرد. فهمید که برای بازدید زیرزمین هرم باید مجوز داشته باشد اما دیدار از اتاق تدفین ملکه برای عموم آزاد بود.

نگاهی به ساعتش انداخت. تقریباً هشت بود. او می‌خواست اولین نفری باشد که وارد هرم می‌شود. اما هجوم جهانگردان مجال اینکار را نداد. هرچه نزدیکتر می‌شد، عظمت این بنای تاریخی بیشتر جلب توجه می‌کرد. هرچند طبق آمار نقل شده می‌دانست که در ساختن این بنا، میلیونها تن سنگ آهک به کار رفته است، اما هرگز چنین آماری، احساسات او را برنیانگیخته بود.

«اریکا» به غاری که دهانه آن در سال ۸۲۰ بعد از میلاد، به دستور خلیفه «مامون» گشاد شده بود نزدیک شد و به سرعت به داخل رفت. محیطی نیمه تاریک بود.

این تونل به گذرگاه سراشیب باریکی منتهی می‌شد که بلندی سقف آن اندکی بیش از ۱۲۰ سانتیمتر بود. از این‌رو «اریکا» مجبور شد هنگام عبور از آن، سر خود را خم کند. برای آنکه پیمودن سربالایی، آسان شود. در این میسر سنگی لغزنده، باریکه‌هایی نصب کرده بودند. طول این گذرگاه، در حدود ۳۰ متر بود و هنگامی که «اریکا» به راهرو بزرگ رسید، توانست قامت خود را راست کند. بلندی سقف آنجا ۶ متر بود و به نسبت راهروی قبلی، فضای نسبتاً جاداری بود.

در سمت راست او، دهانه راهرویی که به طرف اتاق تدفین واقع در زیرزمین می‌رفت با نرده مسدود شده بود و در مقابلش تونلی وجود داشت که او می‌خواست به آنجا برود. دوباره سرش را خم کرد و وارد راهرو سرپوشیده‌ای شد که به اتاق تدفین ملکه منتهی می‌شد.

هنگامی که به آنجا رسید، دوباره توانست قامت خود را راست کند.

یک اتاق صورتی رنگ در ابعاد ۴×۴/۵ متر بود که با سنگ گرانیت ساخته شده بود. سقف اتاق نیز از ۹ تخته سنگ به صورت افقی تشکیل شده بود. دریک گوشه، یک تابوت سنگی به چشم می‌خورد که بدجوری آسیب دیده بود. در حدود ۲۰ نفر درون اتاق بودند و هوای محیط خفه‌کننده بود.

«اریکا» دوباره کوشید در ذهن خود مجسم کند که چگونه معمار بزرگ «ننفتا» شیوه‌ای برای جلوگیری از کار سارقین به‌کار برده بود. او منطقه‌ای را که دروازه بالارو در آن قرار داشت مورد بررسی قرار داد. شاید منظور «ننفتا» همین بود؛ یعنی مسدود کردن در مقبره با سنگ گرانیت. اما در بسیاری از اهرام، از همین دروازه بالارو استفاده شده بود و فقط اختصاص به هرم بزرگ نداشت. از این گذشته، در «هرم پله‌دار» اثری از این دروازه متحرک دیده نمی‌شد. حال آنکه «ننفتا» در آن پاپیروس، یادآور شده بود که از این شیوه در هر دوی این هرم‌ها استفاده شده بود!

هرچند اندازه اتاق تدفین پادشاه، چندان کوچک نبود، اما آنقدر هم بزرگ نبود که بتوان تمامی متعلقات فرعون مهمی مانند «خوفو» را در آن جای داد. «اریکا» اندیشید احتمالاً گنجینه این فرعون، در اتاقهای دیگر، بویژه اتاق ملکه که در زیر آن قرار داشت گذاشته شده است.

به هرحال، «اریکا» نتوانست به منظور «ننفتا» پی ببرد. این هرم بزرگ نیز مانند دیگر آثار پررمز و راز این جهان پهناور، مهر سکوت بر لب زده بود!

جمعیت بیشتری وارد اتاق تدفین پادشاه شدند. «اریکا» احساس کرد که به هوای تازه نیاز دارد. کتاب راهنما را درون کیفش گذاشت. اما قبل از خروج صدایی به گوشش رسید و متوجه شد که کسی به آرامی او را صدا می‌زند:

- خانم «بارون»...

«اریکا» روی خود را برگرداند. از شنیدن نام خود، یکه خورده بود. به افرادی که نزدیک او ایستاده بودند چشم دوخت، اما هیچ‌کدام از آنها به او نگاه نمی‌کرد و همگی حواسشان به تابوت بود. پس چه کسی او را به اسم صدا زده بود؟ نگاهش را به پایین دوخت. چشمش به پسربچه ۱۰ ساله‌ای افتاد که چهره معصومی داشت و لباده خاک آلودی به تن کرده بود. این پسربچه، داشت به او لبخند می‌زد:

- شما خانم «بارون» هستید؟

«اریکا» با تردید پاسخ داد: بله، خودم هستم.

پسرک به آرامی گفت:

- برای دیدن مجسمه، به مغازه «کیوریو» بروید. همین امروز. باید تنها بروید.

پسرک برگشت و در میان جمعیت ناپدید شد.

اریکا فریاد زد: آهای بچه، صبر کن!

اما پسرک، به سرعت غیبش زد. «اریکا» خواست دنبالش بدود، اما پایین رفتن از سطح سراشیب و لغزنده، بسیار دشوارتر از بالا آمدن از آن بود. برای پسرک کاری نداشت، زیرا به سرعت درمیان جمعیت و گذرگاههای سراشیب از نظر پنهان شد.

«اریکا» از سرعت خود کاست. می‌دانست هرگز نمی‌تواند خود را به این پسر برساند. اما پیام را دریافت کرده بود. از این پیام، هیجانی سراسر وجودش را فراگرفت. مغازه عتیقه‌فروشی «کیوریو»! ترفند او مؤثر واقع شده بود. او مجسمه «ستی» اول را یافته بود!

«لاکسور» ساعت ۱۲ظهر

«ایوانجلوس» با انگشتان آهنین خود، لباده «لهیب زاید» را چسبید و با یک حرکت سریع، او را از زمین بلند کرد. صدای ترسناکش را به صورت وحشت‌زده مرد عرب ریخت و پرسید:

- این زن کجاست؟

«استفانوس مارکولیس» مثل همیشه پیراهن یقه بازی پوشیده بود. مجسمه برنزی کوچکی را در دست گرفته سرگرم ارزیابی آن بود. مجسمه را پایین گذاشت. به طرف آن مرد برگشت و گفت:

- «لهیب» نمی‌توانم بفهمم چرا پس از آنکه به من اطلاع دادی که «اریکابارون» به مغازه‌ات آمده و خواستار مجسمه «ستی» شده، محل اقامت او را به من نگفتی؟

«لهیب» بسیار وحشت کرده بود. نمی‌دانست از «عدنان» بیشتر می‌ترسید یا از «استفانوس».

همین که انگشتان «ایوانجلوس» فشار خود را به قسمت جلوی لباده او بیشتر کرد دانست که از «استفانوس» بیشتر وحشت دارد! نالید:

- بسیار خوب. به شما می‌گویم.

- «ایوانجلوس» ولش کن. بگذار حرف بزند!

مرد یونانی، ناگهان چنگش را رها کرد و «لهیب» پیش از آنکه تعادل خود را بازیابد، چند قدمی عقب عقب رفت. «استفانوس» پرسید:

- خب؟بنال!

«لهیب» گفت: نمی‌دانم او در این لحظه کجاست؟ اما من محل اقامت او را می‌دانم. او در هتل «وینترپالاس» اقامت دارد. اما آقای «مارکولیس» باید مراقب این زن بود. ما با او قرار ملاقات گذاشته‌ایم.

«استفانوس» گفت:

- من مایلم خودم مراقبت از او را به عهده بگیرم. اما ناراحت نباش، ما برای خداحافظی برخواهیم گشت. از همکاری‌ات متشکرم.

«استفانوس» به طرف «ایوانجلوس» رفت و هر دو مرد، از مغازه خارج شدند.

«لهیب» تازمانی که آنها از نظر پنهان نشدند از جایش تکان نخورد، سپس به طرف در دوید و همین که از رفتن آن دو مرد یونانی اطمینان حاصل کرد، به پسرش گفت:

- حوادث ناگواری در «لاکسور» در شرف وقوع است. از تو می‌خواهم که مادر و خواهرت را برداری و امروز بعدازظهر به «اسوان» ببری. من هم همین که سروکله این زن پیدا شود پیغام را به او خواهم داد و به شما ملحق خواهم شد. خب، حالا دیگر برو.

○

«استفانوس مارکولیس» از «ایوانجلوس» خواست که در لابی بیرونی هتل «وینترپالاس» منتظر بماند. سپس خود به قسمت پذیرش هتل نزدیک شد. متصدی پذیرش، عرب خوش قیافه‌ای بود که پوست سیاه سوخته‌ای داشت.

«استفانوس» پرسید:

- آیا خانمی به نام «اریکابارون» اینجا اقامت دارد؟

متصدی پذیرش، دفتر روزانه را باز کرد و انگشتش را روی اسامی مشتریان هتل به حرکت درآورد و گفت: بله قربان.

- بسیار خوب، می‌خواستم پیغامی برایش بگذارم. آیا قلم و کاغذ داری؟

- البته قربان.

سپس بی‌درنگ قلم و کاغذ و پاکتی دراختیار «استفانوس» قرار داد.

«استفانوس» وانمود کرد که مشغول نوشتن پیغامی است، اما درحقیقت، هیچ چیز روی کاغذ ننوشت. تکه کاغذ سفید را تا کرد و درون پاکت گذاشت. درش را چسباند و آن را به متصدی پذیرش داد. متصدی نیز آن پاکت را درون جعبه ۲۱۸ قرار داد. «استفانوس» با این ترفند، دریافت که شماره اتاق این زن آمریکایی، ۲۱۸ است. از متصدی پذیرش تشکر کرد و به سراغ «ایوانجلوس» رفت. آنها با هم از پله‌ها بالا رفتند. ضربه‌ای به در اتاق ۲۱۸ زدند. همین که پاسخی نیامد، دست به کار شدند. «استفانوس» همان جا کشیک داد و «ایوانجلوس» مشغول باز کردن قفل در شد. در با کمی کلنجار باز شد و آنها وارد اتاق شدند و در را پشت سر خود بستند.

«استفانوس» نگاهی به اطراف اتاق انداخت و گفت:

- اول بگذار اتاق را بگردیم. بعد همین جا منتظر بازگشت او می‌مانیم!

«ایوانجلوس» پرسید:

- آیا باید او را در جا بکشم؟

«استفانوس» لبخندی زد و گفت:

- نه، اول کمی با او حرف می‌زنیم. یعنی فقط من با او حرف می‌زنم.

«ایوانجلوس» خنده‌ای سر داد و کشوی بالایی میز تحریر را بیرون کشید. لباسهای «اریکا» با نظم و ترتیب خاصی روی هم چیده شده بود.

قاهره ساعت ۲/۳۰ دقیقه بعدازظهر

«ایون» ناباورانه پرسید:

- «اریکا» آیا مطمئن هستی؟

«رائول» سرش را از توی مجله بلند کرد و به «اریکا» نگریست.

«اریکا» که تعجب «ایون» او را به وجد آورده بود پاسخ داد:

- بله، تقریباً اوضاع روبه‌راه است!

«اریکا» پس از دریافت پیام در هرم بزرگ، تصمیم گرفت «ایون» را ببیند. می‌دانست که از خبر پیدا شدن مجسمه «ستی» خیلی خوشحال خواهد شد. و کاملاً اطمینان داشت که با هواپیمایش او را به لاکسور خواهد رساند.

«ایون» درحالی که چشمان آبی رنگش برق می‌زد گفت:

- به‌راستی باور کردنی نیست! از کجا می‌دانی که آنها می‌خواهند مجسمه «ستی» را به تو نشان بدهند؟

- برای اینکه این همان چیزی است که من از آنها خواستم!

«ایون» گفت: «اریکا» تو زن خارق‌العاده‌ای هستی. من برای یافتن مجسمه گمشده، به هرکاری که امکان داشت دست زدم. و تو به همین آسانی آن را پیدا کرده‌ای!

«اریکا» گفت: خب، من هنوز مجسمه را ندیده‌ام. امروز بعدازظهر باید به مغازه «کیوریو» بروم، و باید تنها هم بروم.

«ایون» به طرف تلفن رفت و گفت:

- ما تا یک ساعت دیگر می‌توانیم از اینجا برویم.

«ایون» از اینکه مجسمه به «لاکسور» بازگردانده شده بود تعجب می‌کرد. درواقع، این موضوع اندکی او را بدگمان کرده بود.

«اریکا» از جا برخاست و درحالی که بدنش را می‌کشید گفت:

- من تمام شب را در قطار گذرانده‌ام. اگر اشکالی ندارد می‌خواستم دوشی بگیرم. اریکا به سمت حمام رفت و ایون تلفن خلبان اختصاصی‌اش را گرفت و پس از آنکه با خلبانش قرار و مدار لازم را گذاشت به سوی «رائول» رو کرد و گفت:

- این احتمالاً همان فرصتی است که منتظرش بودیم. اما باید بی‌اندازه مراقب باشیم. اینجاست که باید روی «خلیفه» حساب کنیم. با او تماس بگیر و به او اطلاع بده که ما در حدود ساعت ۶/۳۰ دقیقه به «لاکسور» می‌رسیم. به او بگو که «اریکا» امشب با آدمهایی که ما می‌خواهیم، ملاقات خواهد کرد. به او بگو که بی‌تردید دردسری به وجود خواهد آمد و او باید خود را آماده کند. و بالاخره به او بگو که اگر بلایی بر سر این دختر بیاید و کشته شود، برای همیشه کارش تمام است!

○

هواپیمای کوچک جت، در پنج مایلی شمال «لاکسور» اندکی به سمت راست غلتید، سپس با وقار، به پهلو خم شد و درحالی که بر روی بالشی از هوا قرار می‌گرفت، از فراز دره نیل به پرواز خود ادامه داد.

هنگامی که خلبان هواپیما را روی باند می‌نشاند، «ایون» به سوی «اریکا» برگشت و گفت:

- حالا بیا یک بار دیگر قضیه را مرور کنیم.

صدایش آن قدر جدی بود که «اریکا» را نگران کرد. در قاهره، دیدن مجسمه «ستی» برایش هیجان‌انگیز بود، اما اینجا در «لاکسور» احساس ترس، سراسر وجودش را فراگرفت. «ایون» ادامه داد:

- همین که رسیدیم، تو یک تاکسی جداگانه بگیر و مستقیماً به مغازه عتیقه‌فروشی «کیوریو» برو. من و «رائول» در هتل «وینترپالاس» جدید، سوئیت ۲۰۰ منتظر خواهیم ماند. من یقین دارم که مجسمه در مغازه نیست.

«اریکا» به تندی نگاهی به او انداخت:

- منظورت چیه که در مغازه نیست؟

- کار خطرناکی است. مجسمه ممکن است در جای دیگری باشد. تو را به آنجا خواهند برد. درستش هم همین است.

«اریکا» گفت: اما مگر یادت رفته که مجسمه در مغازه «عبدل حمدی» بود!

«ایون» گفت: آن روز، مجسمه برحسب تصادف در مغازه «حمدی» بود، زیرا درنظر بود که آن را به جای دیگری منتقل کنند. این بار من یقین دارم که آنها تو را برای دیدن مجسمه به جای دیگری خواهند برد. سعی کن دقیقاً بدانی تو را به کجا می‌برند تا در صورت لزوم، قادر به بازگشتن باشی. بعد، وقتی مجسمه را به تو نشان دادند می‌خواهم با آنها معامله کنی و سرقیمت، چانه بزنی، در غیر این صورت به تو مشکوک خواهند شد. اما به خاطر داشته باش که من مایلم هر چقدر که بخواهند به آنها پول بدهم. مشروط بر آنکه مجسمه را در خارج از مصر به من تحویل بدهند!

«اریکا» گفت: مثلاً از طریق بانک اعتبارات زوریخ؟

- تو این موضوع را از کجا می‌دانی؟

«اریکا» گفت:

- از همان جایی که می‌دانستم برای یافتن مجسمه باید به مغازه عتیقه‌فروشی «کیوریو» مراجعه کنم!

- اما چطور؟

«اریکا» گفت: به تو نخواهم گفت. دست‌کم حالا نه.

- «اریکا» چرا متوجه نیستی؟ این یک بازی نیست!

- می‌دانم که یک بازی نیست، به همین سبب حالا به تو نخواهم گفت.

ادامه دارد

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل
این هفته: ما را از این نمد کلاهی نیست

هرگاه در محفلی راجع به موضوعی بحث شود، یکی از حاضران مجلس که مدعی علم و آگاهی در مورد موضوع بحث باشد، برای اعلام دانش خود، به ضرب‌المثل بالا متوسل می‌شود و می‌گوید: «ما را هم از این نمد کلاهی است... این عبارت مثلی، اختصاص به مسائل معنوی ندارد، بلکه غالباً در امور مادی هم از آن استفاده می‌کنند، فی‌المثل اگر پای مال و منال در میان باشد و یا شخصی برای بدست آوردن مقام و منصبی فعالیت کند، برای توجیه خواسته خود چنین می‌گوید: «ما را هم از این نمد کلاهی باید باشد.»

اما ریشه این ضرب‌المثل:

مولانا عبدالرحمن جامی (۸۱۷-۸۹۸ هجری) یکی از شاعران صوفی مشرب و یکی از نویسندگان بزرگ ایران است که در قرن نهم هجری می‌زیست و با سلطان حسین بن منصور بن بایقرا، آخرین پادشاه معارف پرور دودمان تیموری در ایران معاصر بود و مورد عنایت و حمایت امیر علیشیر نوایی وزیر دانشمند او نیز بوده است.

جامی سرآمد فضلای عصر خود به حساب می‌آمد و جمعی از محققان به او لقب خاتم‌الشعرا داده‌اند.

ملا بنایی نیز از شعرای معاصر جامی بود که در شعر و ادب، خصوصا بدیهه‌سرایی حد کمال داشت و در این زمینه خود را برتر و بالاتر از شعرای همزمان من‌جمله جامی می‌دانست.

روزی سلطان میرزاحسین با جمعی از شعرا و دانشمندان نشسته بود و از هر مقوله‌ای سخن می‌گفتند و البته روی سخن آنها بیشتر در اطراف کمالات علمی و ادبی جامی دور می‌زد. ملا بنایی که از شاعران حاضر در آن ملجس بود، رشته سخن را به بدیهه‌گویی کشاند و گفت: «جامی هرکه و هرچه باشد، در بدیهه گویی عاجز است.»

اتفاقاً در این موقع جامی وارد مجلس شد و متوجه شد که سخن از او در میان بوده است. میرزا حسین که میزبانی جلسه را به عهده داشت به حاضران گفت: «امروز باید فی‌البداهه شعر گفت.» و ابتدا به جامی که مقام بزرگتر داشت رو کرد و گفت: «می‌خواهم این چهار چیز را به نظم درآورید: «چراغ، غربال، نردبان، ترنج.»

مولانا جامی گفت:

ای گشته چراغ دولتت بدر منیر
غربال شود سینه اعدات زتیر
بر پله، نردبان همـــت نه پای
از اوج فلک ترنج دولت برگیر

آنگاه رو به ملا بنایی کرد و گفت:

«از تو شعر بدیهه می‌خواهم که این چهار چیز در آن گنجانده شود: منقل، طاس، شرح شمیسه، کلاه و نمد.» ملا بنایی بدون تأمل گفت:

چون منـقل اگرچه دود آهی داریم
بر طاس ملک نه کارگاهی داریم
با من سخنی ز شرح شمسیه مگوی
ما نیـز از این نمـد کلاهی داریم

به این ترتیب پس از مشاعره و بدیهه‌گویی جامی و ملا بنایی در بزم سلطان میرزا حسین که همیشه مجمع فضلا و دانشمندان نامدار بوده است، عبارت فوق به صورت ضرب‌المثل درآمده و برسر زبانها افتاده است.

واژه‌نامه بلوچی افراد خانواده

پت: پدر / مات: مادر / برات: برادر / گوهار: خواهر / ناکو: عمو / ترو: خاله / زامات: داماد / بانور: عروس / پتو: ناپدری / ماتو: نامادری / وسیگ: مادرزن / ناکو زاتک: پسرعمو / وسرک زان: برادرزن / چک: فرزند / جنین: زن / پیروک: پدربزرگ / بلوک: مادربزرگ / وسرک: پدرزن / نشار: عروس / چک زاتک: نوه.

فرستنده: رستم کریمی‌نژاد
از: نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

از باورهای عامیانه مردم مرودشت

اهالی مرودشت در استان فارس معتقدند:

- شب نباید خانه را جارو زد، چرا که برکت از خانه می‌رود.
- تکان دادن گهواره خالی باعث دل درد کودک می‌شود.
- زدن بچه با جارو، باعث می‌شود او در آینده دزد شود.

فرستنده: وحید حسینی از: مرودشت (فارس)

ضرب‌المثل کرمانشاهی

- **یه پیلایم وشن، تا پیدای وتن، به خانیم وشن تا خانی وتن.**

برگردان: بدون کفش بودن بهتر از آن است که کفش دیگران را بپوشی و بدون خانه بودن بهتر از آن است که در خانه دیگران باشی.

[کنایه از زیربار منت دیگران نرفتن.]

- **هاونیه، دانیشه، له‌نبی بیان، زمسان، بمره، له برسیان.**

برگردان: حالا بنشین زیر سایه درخت، زمستان می‌میری از سرما و گرسنگی.

[کنایه از فکر عاقبت کار نبودن.]

فرستنده: مرزبان بخشم
از: اسلام‌آباد غرب (کرمانشاه)

آواهای خراسانی

سر کوی بلند و برف بســیار
ز چشـــمون خون ببــارم از غم یار
غم دوری اون ول کرده پیرم
چو پیرون دست و پایم مانده در گل

○○○

ز بخت بد هزار اندیشــه دارم
همیشه زهر غم در شیشه دارم
ز ناسازی بخت و گردش چرخ
فغان و آه و زاری پیــشه دارم

فرستنده: حسن چراغیان
از: روستای کوشه بردسکن (خراسان رضوی)

افسانه عامیانه دزفولی
«دو والک یا»

مردم دزفول در قدیم می‌گفتند: پیرمردی است که در بیشه‌زارهای اطراف دزفول یا در محله‌های قدیمی و متروک زندگی می‌کند. او شبها در گوشه‌ای می‌نشیند و از رهگذران درخواست کمک می‌کند که کمی او را جابجا کنند. وقتی عابر او را بلند می‌کند، پیرمرد درخواست می‌کند که رهگذر او را بر شانه‌هایش سوار کند، وقتی پیرمرد بر شانه‌های عابر جای گرفت، دست و پای پیرمرد شروع به بزرگ شدن می‌کند و آنقدر بزرگ می‌شوند تا به دست و پای عابر پیچیده و او را به زمین می‌زنند و شخص گرفتار نمی‌تواند از این مخمصه نجات یابد و زمینگیر می‌شود.

شاید این افسانه را به این دلیل نقل می‌کردند تا جوانها شبها در بیشه‌زارهای اطراف شهر و محله‌های متروک که مکانهای خطرناک بودند، پرسه نزنند.

فرستنده: نورعلی آل مردان از: دزفول

نامه‌ های شما رسید

علیرضا نعمتی از قصرشیرین (کرمانشاه) - مسعود ذوالفقاری از قائم‌شهر (مازندران) - حسین سلمانی از شهر آبدان (بوشهر) راحله دلپذیر از نکاء (مازندران) - کلثوم قائدی از زروان لارستان (فارس).

شخص باید لایق ستایش باشد، ولی از آن بگریزد.

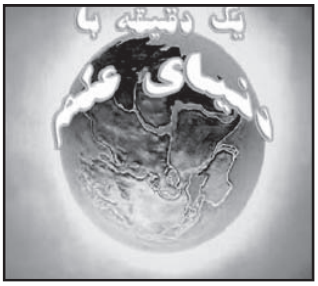

از: بهاره مهرنژاد

بازگشت به نان سنگک

معلوم نیست چرا برشتوک جایگزین نان سنگک و پنیر اعلای تبریز در وعده صبحانه شد! ولی بسیار واضح است که اثرات مخربی بر بدن می‌گذارد. می‌پرسید از کجا می‌دانیم؟

انگلیسی‌ها که خود پایه‌گذار این جور هله‌هوله‌ها و تنقلات هستند، پس از ماهها تحقیق متوجه شدند، مصرف روزانه برشتوک ارتباط مستقیمی با بروز چاقی، بویژه در کودکان دارد.

نتیجهٔ این تحقیقات نشان می‌دهد، غذاهایی که به عنوان برشتوک [تهیه شده از گندم و مخلوط باشد] برای صبحانه استفاده می‌کنیم از میزان درصد شکر بالایی برخوردارند. به همین دلیل مصرف دراز مدت آن‌ها بویژه در وعده صبح، باعث بروز افزایش وزن می‌شود. برشتوک همچنین به دلیل میزان پایین فیبر نمی‌تواند به اندازه صبحانه‌ای که با آب میوه یا میوه همراه است، مفید باشد. بنابراین به بیماران مبتلا به یبوست نیز توصیه می‌شود که هرگز روز خود را با برشتوک آغاز نکنند و در صورت تمایل به خوردن برشتوک، حتماً یک میوه یا یک لیوان آب میوه طبیعی قبل از آن مصرف کنند.

رژیم غذایی مخصوص آلودگی هوا

این رژیم مخصوص کسانی است که در شهر دود یعنی تهران زندگی می‌کنند. بنابراین با وجود اضطراری بودن موقعیت آب و هوایی تهران از نظر آلودگی، اگر نمی‌توانید در خانه بمانید و مجبور به تنفس این هوای دلچسب دودآلود هستید، توصیه می‌کنیم تا آلودگی برطرف نشده رژیم غذایی‌تان را تغییر دهید و طبق گفتهٔ متخصصان عمل کنید. البته شاید مجبور باشید برای حفظ سلامتی خود و خانواده‌تان تا ابد از این نوع رژیم پیروی کنید. زیرا اینگونه که پیداست این آلودگی‌ها حالاحالاها رفع نخواهد شد.

ولی خب جای نگرانی نیست شما با رعایت موارد تغذیه‌ای زیر می‌توانید از شر انواع بیماری‌های ریوی در امان باشید.

مهمترین اقدام پیشگیری کننده غذایی، مصرف قابل توجه ویتامین «آ»، «ای» و «سی» است که خاصیت آنتی‌اکسیدانی دارند. بنابراین تا می‌توانید در جیب و کیفتان پرتقال و لیموشیرین و انواع و اقسام میوه‌ها و سبزی‌جات ویتامین دار بریزید و استفاده کنید. چرا که مصرف روزانه یک عدد پرتقال، لیموشیرین و کیوی و سالاد سبزیجاتی نظیر کاهو، کلم، هویج و گوجه فرنگی به همراه مقادیر قابل توجهی جوانه گندم برای شما که در تهران زندگی می‌کنید، بسیار مفید است.

در ضمن سعی کنید در این ایام از گوشت قرمز کاسته و به مرغ و ماهی بیفزایید و آگاه باشید که مناسب‌ترین نوع روغن برای طبخ غذا در روزهای آلودگی، روغن زیتون است، گرچه این روغن گران‌تر از بقیه روغن‌ها می‌باشد ولی به دلیل نقش فوق‌العاده‌ای که در سلامتی ایفا می‌کند، بسیار توصیه می‌شود.

اصل مهم زیبایی

مطمئناً شما هم در مجلات و اخبار پزشکی خوانده‌اید که گرفتن رژیم‌های سخت و لاغر شدن سریع، آسیب شدیدی به پوست وارد می‌سازد. این عقیده چنان قوی است که محققان از کاهش وزن به عنوان یکی از دلایل اصلی چروک پوست یاد می‌کنند.

اما اینکه چطور رژیم بگیریم که بر پوستمان آسیب وارد نشود؟ مسئله‌ای است که جوابش جز بکارگیری رژیم‌های استاندارد و علمی چیز دیگری نیست محال است شما رژیم‌های سخت بگیرید و مثلاً در عرض یک هفته ۵ تا ۱۰ کیلو از وزنتان بکاهید و با استفاده از کرم ضد چروک بتوانید جلوی آسیب وارده به پوست را بگیرید.

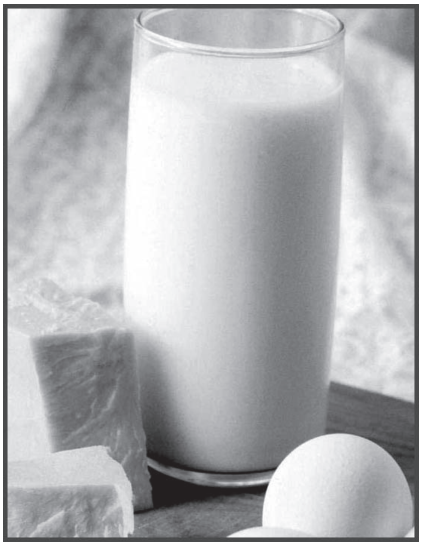

بنابراین برای اینکه هم اندامی متناسب داشته باشید و هم پوستی صاف و شاداب، به هیچ وجه مایعات و آب میوه‌های طبیعی را در رژیم غذایی‌تان حذف نکنید.

در ضمن نوشیدن روزانه دو لیتر آب و آب میوه و چای برای شما ضروری است. زیرا مهمترین عامل چروک پوست از دست رفتن آب بدن می‌باشد که معمولاً در این مواقع که رژیم می‌گیرید، بیشتر از زمانهای دیگر بروز می‌کند.

همچنین اگر می‌خواهید پوستتان به هیچ وجه دچار آسیب نشود، بیش از یک کیلو در هفته از وزنتان نکاهید.

رژیمی که بر پایه پروتئین و سبزیجات بنا شده، بهترین رژیم غذایی برای شماست. گرچه به چربی‌ها و کربوهیدراتها هم نیاز دارید، اما از آنجا که این مواد باعث افزایش کالری دریافتی می‌شود، زیاد توصیه نمی‌شود. شیر کم چرب، پنیر کم چرب، ماهی، مرغ، حبوبات بویژه عدس، بهترین تامین کننده پروتئین در بدن هستند.

ویتامین A و E نیز برای پوست بسیار مناسبند.

هر چه بیشتر به مصرف غذاهای حاوی این دو ویتامین روی آورید، پوستی سالم‌تر و با طراوت‌تر خواهید داشت.

باز هم رایانه و زیانهای آن

آخر این اینترنت چه دارد که همه از جوان و پیر روبرویش می‌نشینند و کلیک کلیک می‌کنند؟! ما که جز بدی چیزی ندیدیم و البته محققان علوم پزشکی هم همین عقیده را دارند. آن‌ها هم جز تأثیرات مخرب بر سلامتی از اینترنت خیری ندیدند!

فنلاندی‌ها پس از بررسی بر روی ۱۰۰۰ کودک دبستانی متوجه شدند، کودکانی که روزانه بیش از سه ساعت پای رایانه می‌نشینند بیشتر از همسالان خود دچار بیماری‌های مربوط به ستون فقرات، اضطراب، کج خلقی و ضعف بینایی می‌شوند.

بر اساس این تحقیقات، کودکانی که بطور متوالی از اینترنت استفاده می‌کنند یا به بازی‌های رایانه‌ای می‌پردازند، ۴۰ درصد بیشتر از دیگر کودکان دچار مشکلات جسمی شده و درد ناحیه کمر، کتف و گردن در این کودکان بسیار دیده می‌شود، حال آنکه شانس ابتلا به بیماری‌های ستون فقرات در آن‌ها در بزرگسالی نیز ۳۰ درصد افزایش می‌یابد.

برای جلوگیری از بروز آسیب‌های وارده به کودکانتان، میزان ساعاتی را که وی پای اینترنت می‌نشیند، محاسبه کنید و با آگاه کردن وی از نتایج مخرب کار طولانی مدت با اینترنت، او را از بروز بیماری‌های چشمی و روحی مصون نگه دارید.

از گوشه و کنار جهان

قفل با اثر انگشت!

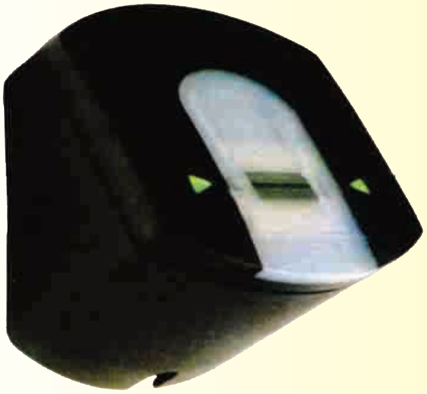

تکنولوژی برتر سرانجام مقوله قفل و قفل کردن را نیز درنوردیده است. همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، طراحان در شرکت توکا موفق به طراحی و ساخت نوعی قفل شده‌اند که فقط به کمک اثر انگشتی که در حافظه آن جای گرفته، باز می‌شود. البته حافظه موجود در این قفل‌های دیجیتال تا ۹۹ اثر انگشت را در خود جای می‌دهد و با جریان برقی که به میزان ۲۴۰ ولت در این قفل وجود دارد، هیچ سارقی جرأت نمی‌کند تا سربه‌سر این قفل‌ها بگذارد. برای بازکردن این قفل، شخص باید انگشت یا انگشتانی را که قبلاً به حافظه سپرده روی قفل اسکن کند و اگر قفل اثر انگشت را شناسایی کرد، آنگاه باز می‌شود. توکا این قفل‌های دیجیتال را به قیمت **هفتصد دلار** به بازار عرضه کرده است.

خطرناک‌ترین مار جهان

ماری را که در تصویر مشاهده می‌کنید، خطرناک‌ترین گونه افعی موسوم به تای‌پن است که در صحرای غربی واقع در شمال آفریقا یافت می‌شود.

درباره این مار کافی است که گفته شود، در یک نوبت گاز که این مار بر قربانی خود وارد می‌نماید، یکصد و ده میلی‌گرم سم را وارد بدن قربانی نگونبخت خود می‌کند و باید این توضیح نیز داده شود که این مقدار سم برای کشتن دویست و پنجاه هزار موش و یکصد انسان کافی است و جالب اینکه کلیه این مرگها در ظرف چند ثانیه پس از گاز گرفتن مار اتفاق می‌افتد. پژوهشگران معتقدند که این‌گونه افعی بدلیل جثه بزرگی که دارد، برخلاف سایر مارهای سمی که معمولاً کوچکتر می‌باشند توان آن را دارد تا مقدار بیشتری از سم را در خود نگهدارد. اما آنچه که پژوهشگران بر آن متفق‌القول هستند، این است که محیط طبیعی که اینگونه مار برای زندگی خود انتخاب کرده، تقریباً خالی از موجودات زنده است و این هم به دلیل دمای بالا، فقدان آب و فقدان درخت و گیاه اتفاق افتاده است. در نتیجه این مار بزرگ برای حفظ وضعیت تغذیه خود و برای بقا، نیاز به قدرتی خارق‌العاده در سم خود دارد تا بتواند موجودات زنده و بسیار کمیاب را در این منطقه داغ از جهان، هدف قرار داده و تغذیه خود را فراهم آورد. البته از سم موجود در این مار استفاده صنعتی و دارویی فراوانی نیز صورت می‌گیرد و از همه مهمتر در ایجاد پادزهر و یا ضدسم در موارد مارگزیدگی نیز از آن استفاده می‌شود.

دروغ‌سنج را هم می‌توانید در فروشگاه تهیه کنید!

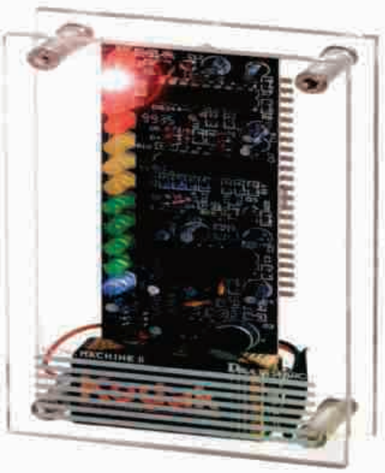

تعجب نکنید، دستگاه کوچکی را که مشاهده می‌کنید، با مدارهایی که در آن کار گذاشته شده، دو عامل مهم را در آدمی اندازه‌گیری می‌کند. یکی میزان استرس و فشار عصبی و همچنین تغییرات در فرکانس مربوط به صدای شخص که هر دوی این فاکتورها در هنگام دروغ‌گویی در آدمی تغییر می‌کند. البته این دستگاه بیشتر یک هدیه و وسیله‌ای برای سرگرمی است تا اینکه یک پالی‌گراف یا دروغ‌سنج جدی باشد، نام این دستگاه ماشین حقیقت‌یاب می‌باشد و با **قیمت ۶۰ دلار** به عنوان یکی از پرطرفدارترین هدایای کریسمس، برای کوچک و بزرگ شناخته شده است.

داستان هواپیمای صدام

هواپیمای لوکسی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، هواپیمای شخصی صدام، دیکتاتور سابق عراق است که با سرقت بیت‌المال متعلق به ملت عراق، خریداری شده بود. این هواپیما از نوع (فالکن ۵۰) است که در نوع خود یکی از بهترین و پیشرفته‌ترین هواپیماهای کوچک در جهان است. هواپیمای مذکور ظرفیت ۲۵ مسافر را دارد و برای تک‌تک مسافران بهترین و پیشرفته‌ترین وسایل رفاهی جای داده شده است، اما آنچه که این هواپیما را در هفته گذشته به یکی از داغ‌ترین آیتم‌های خبری تبدیل کرده بود، داستان دست به دست شدن آن از کشوری به کشور دیگر است تا اینکه سرانجام هفته گذشته، کشور کوچک **لیختن‌اشتاین** هواپیمای مذکور را تحویل دولت عراق داد چرا که مالکین حقیقی این هواپیما را ملت عراق تلقی کرد. داستان از این قرار بود که هنگام هجوم نیروهای آمریکایی به عراق، هواپیمای مذکور در کشور اردن به امانت گذاشته شده بود. اما هنگامی که دولت عراق پس از سقوط صدام رسماً هواپیما را به عنوان اموال متعلق به مردم عراق مطالبه کرد، مشکلات حقوقی عدیده پیش آمد. هواپیما از نظر مالکیت متعلق به عراق بود، اما ثبت آن توسط صدام برای رد گم کردن و گول زدن مردم عراق در کشور لیختن اشتاین صورت گرفته بود. بنابراین کشور لیختن‌اشتاین هم مدعی هواپیما را صاحب شد و پس از آن اردن هم به عنوان اینکه هواپیمای بی‌صاحب را در کشور خود یافته بود مالکیت آن را مدعی شد. و بدین ترتیب این هواپیما ملک یک دولت به حساب می‌آمد که در دولت دیگری به ثبت رسیده و در دولت سوم هم پیدا شده بود. در نتیجه دادگاهها در سه کشور به تکاپو افتادند و سرانجام پس از کش و قوسی چند ماهه، حکم قطعی این شد که هواپیما باید تحویل دولت عراق به نمایندگی از جانب مردم عراق شود و چنین هم شد.

پروژه‌های آپارتمان‌سازی در توکیو

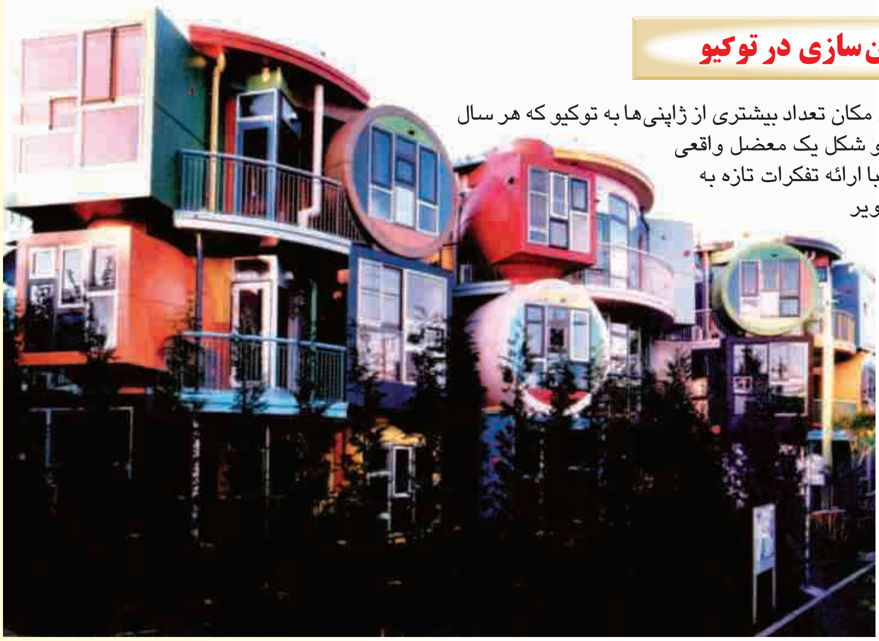

ازدیاد جمعیت در توکیو پایتخت ژاپن و همچنین نقل مکان تعداد بیشتری از ژاپنی‌ها به توکیو که هر سال بیشتر هم می‌شود، سبب شده تا بحران مسکن در توکیو شکل یک معضل واقعی را بخود گیرد و تعدادی از مهندسین معماری در توکیو با ارائه تفکرات تازه به حل این معضل اقدام کرده‌اند. همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید این تفکرات، تحلیل تازه‌ای از رنگ، شکل و خطوط در آپارتمان‌سازی ارائه کرده است و در نتیجه توکیو ظاهر جذاب‌تری به خود گرفته است. همانگونه که مشاهده می‌کنید برای اینکه تقسیم فضای مسکونی، اقتصادی‌تر صورت گیرد، از آپارتمانهای دایره شکل برای اولین بار در عصر مدرن استفاده شده است. البته معماری با خطوط مدور طی قرون ۱۵ تا ۱۷ در ژاپن انجام می‌گرفته اما طی سیصد سال گذشته کلاً به دست فراموشی سپرده شده اما نیاز مبرم به فضای مسکونی باعث شد که باز هم به اینگونه فرهنگ در خانه‌سازی توجه شود که اتفاقاً این بار مورد استقبال عمومی هم قرار گرفته است، اما علاوه بر شیوه‌های غیرمتعارف در سبک خانه‌سازی، معماران ژاپنی فرهنگ رنگ‌آمیزی را هم دستخوش انقلاب کردند و از مصرف رنگ به صورت پرجلوه، درهم و شاد، ابایی نشان ندادند. این امر سبب شده تا در برخی از محله‌های توکیو چهره عمومی شهر تغییر کند که به نوبه خود انتقاداتی چند را هم به دنبال داشته است.

اما یوشیدا که مشهورترین مهندس معمار در ژاپن به حساب می‌آید، این روش را هم از نظر ایجاد فضای مسکونی و هم از جهت فرهنگی و ایجاد بدعت‌های تازه در فرهنگ شهرسازی یک تحول قلمداد کرده است. برخی هم معتقدند که به‌زودی چهره توکیو شبیه به شهر کوتوله‌ها در داستانهای افسانه‌ای خواهد شد. یعنی شهری مملو از آپارتمانهای کوچک و دایره شکل با رنگهای درهم و پرزرق و برق!

فاجعه در حال شکل گیری

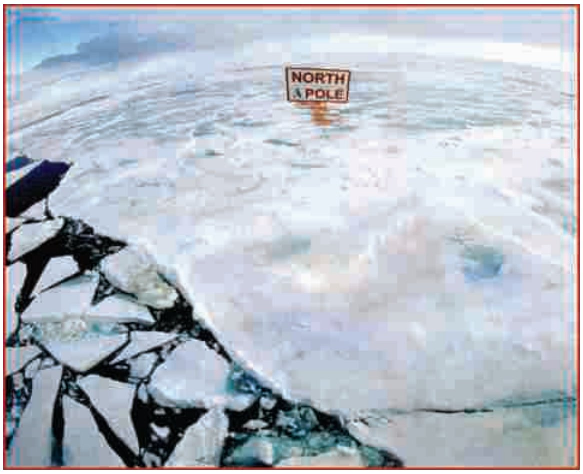

تصویری را که مشاهده می‌کنید و با لنزهای بیضی شکل گرفته شده، به وضوح فاجعه‌ای را که درحال شکل‌گیری است و زندگی در زمین را با خطر مواجه خواهد کرد، نشان می‌دهد. این تصویر دقیقاً از نقطه قطبی در قطب شمال گرفته شده، اما آنچه که در این تصویر جلب توجه می‌کند، آب شدن یخ‌های قطبی است که به شکل بی‌سابقه‌ای به مرکز قطب نزدیک شده است. اگر دقت کنید نقطه قطبی یا مرکز قطب با تابلویی که در آن نقطه در یخ فرو رفته نشان داده شده است. اما تاکنون سابقه نداشته که آب شدن یخ‌ها تا این حد نزدیک به مرکز منطقه قطبی صورت گرفته باشد و این امر نمایانگر نکته خطرناکی است که بارها پژوهشگران، درباره آن هشدار داده‌اند.

درواقع با کاهش لایه اوزون که در منطقه قطبی، در بیشترین مساحت صورت گرفته، آثار آن در کاهش مساحت منطقه یخی در قطب مشاهده می‌شود. با کاهش منطقه یخی در قطب، یک معضل دیگر هم گریبان کره زمین را خواهد گرفت و آن بالا آمدن سطح آبهای اقیانوس‌ها، دریاها و در نتیجه رودها و رودخانه‌ها است که به نوبه خود می‌تواند باعث بروز سیلاب‌های خانمان‌برانداز شود. درواقع یک خطای محیط زیستی که همانا افزایش آلاینده‌های هوا می‌باشد، با کاهش مساحت لایه اوزون و سپس با آب شدن یخ‌های قطبی، باعث بروز فجایع و سوانح طبیعی می‌شود که ادامه این طرز زندگی از جانب زمینیان، قطعاً نمی‌تواند آینده روشنی را در کره زمین بدنبال داشته باشد.

سفر تفریحی در یک صندوق!

در تصویری که مشاهده می‌کنید، یک پیک‌نیک کامل برای شش نفر در یک صندوق با اندازه متوسط حمل می‌گردد. در تصویر اجزای مختلف این سفر را هم به صورتی که از صندوق خارج شده و هم به شکلی که در صندوق بسته‌بندی شده، مشاهده می‌کنید. این بسته‌بندی شامل میز، صندلی، بشقاب و وسایل کامل غذاخوری و حتی یک موتورسیکلت کوچک و دو اسکیت‌بورد، می‌باشد و در کنار آن ابزار صوتی و تصویری هم دیده می‌شود. این وسایل برای پیک‌نیکی که اعضای یک خانواده شش نفره برگزار می‌کنند، کافی است. اما جالب‌ترین نکته این است که تمام وسایل مذکور زمانی که در بسته‌بندی قرار می‌گیرند، از اندازه یک چمدان نسبتاً بزرگ تجاوز نمی‌کند. درواقع هنر بسته‌بندی که بیشترین استفاده از کمترین فضای موجود، تعریف این هنر می‌باشد، به وضوح دیده می‌شود. البته هزینه خریداری این وسایل هم نسبتاً قابل توجه است، چرا که شرکت گویارد که طراح و سازنده این صندوق پیک‌نیکی است و اصولاً یک شرکت فرانسوی محسوب می‌شود، برای این صندوق، **قیمت ۶۰ هزار یورو** را درنظر گرفته که البته اگر این قیمت را بین اجزای مختلف در داخل صندوق سرشکن کنیم، چندان هم نمی‌توان آن را غیرمنصفانه تلقی کرد.

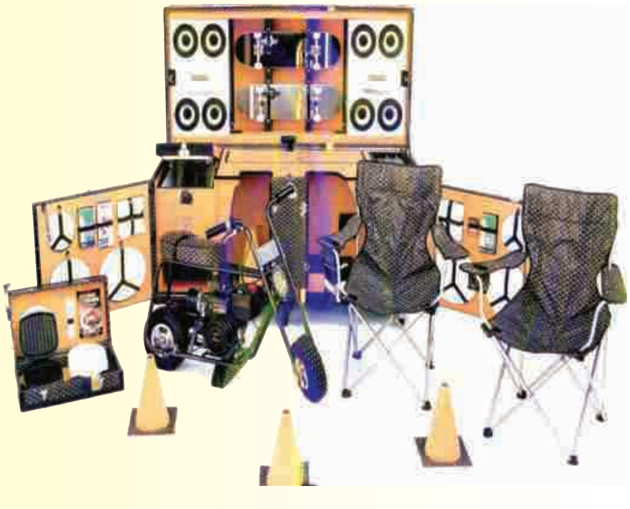

ما همواره باید بخاطر داشته باشیم که از نتایج اعمال خود برخوردار خواهیم شد.
• جان کیزل

خواندنی‌های تاریخی

داستان مشروطه مشروعه از آغاز تا پایان

قسمت دوم

خلاصه قسمت اول:

در شماره قبل خواندید که با افزایش رفت و آمد اروپاییان به ایران و نیز سفر ایرانیان به فرنگستان دلایل عقب‌ماندگی ایران و پیشرفت غرب آشکار شد. به عقیده روشنفکران دلیل عمده عقب‌ماندگی ایران، رژیم استبدادی حاکم بر آن و نفوذ روس و انگلیس بر حکومت مرکزی بود. حضور آشکار علما و روحانیون در مبارزه با قراردادهای امتیاز رویتر و رژی نشان داد که در برابر استعمار خارجی می‌توان به مبارزه پرداخت. با اتفاقات ناگواری که یکی پس از دیگری روی داد جو عمومی جامعه علیه وضعیت حاکم برانگیخته شد تا آنجا که سبب تاسیس مشروطیت گردید. تحصن روحانیون درپی هجرت صغری و تقاضای آنها از مظفرالدین شاه باعث شد تا شاه با تاسیس عدالتخانه موافقت کرده و با عزل علاءالدوله از حکومت تهران روحانیون به شهر بازگشتند.

اما با آغاز محرم ۱۳۲۴ ق، سختگیری‌ها دوباره آغاز شد و بار دیگر مردم و حکومت رودرروی هم قرار گرفتند و نهایتاً روز دوشنبه ۲۳ جمادی‌الاول ۱۳۲۴ ق علمای مبارز تهران را به قصد عتبات عالیات ترک کردند. (مهاجرت کبری)

در این میان سفارت انگلیس با کشاندن مردم به سفارتخانه و تحصن آنها در آنجا، خواست مردم از تاسیس عدالتخانه را به شعار چند پهلوی مشروطه مشروعه تغییر دادند. علما نیز در قم تحصن کردند. در نتیجه عین‌الدوله استعفا کرد و مشیرالدوله به صدارت رسید. روز ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ مظفرالدین شاه فرمان تاسیس مجلس شورای ملی اسلامی را صادر کرد و در ۲۷ جمادی‌الثانی مجلس با حضور ۵۰۰ نفر از علما و شاهزادگان گشایش و روز یکشنبه ۱۸ شعبان ۱۳۲۴ اولین دوره مجلس شورای ملی با حضور نمایندگان منتخب رسماً آغاز به کار کرد.

و اینک ادامه ماجرا:

استقراض اولین لایحه

اولین لایحه‌ای که به مجلس جدید تقدیم شد، طرح استقراض از روس و انگلیس بود که نمایندگان آن را رد کردند. مظفرالدین شاه در واپسین روزهای عمر خود ۸ دی ۱۲۸۵ (یکشنبه ۱۴ ذیقعده ۱۳۲۴) متن قانون اساسی مشروطیت را که توسط عناصر غربگرا و با الهام از قانون اساسی بلژیک و فرانسه تهیه شده بود، امضاء کرد و محمدعلی میرزا ولیعهد هم پاصحنه نهاد:

مظفرالدین شاه در ۲۸ ذیقعده ۱۳۲۴ (۱۸ دی ۱۲۸۵) درگذشت. با تدوین قانون اساسی به تدریج اختلافات میان علما با هواداران اندیشه غربی بالا گرفت و شیخ فضل‌الله نوری و همفکرانش برخی مواد قانون اسلامی را مغایر قوانین و مقررات اسلامی دانسته و مخالفت دامنه‌داری را با آن شروع کردند. از جمله تحصن حضرت عبدالعظیم و انتشار لوایح روشنگر و طرح شعار مشروطه مشروعه و تاکید بر نظامنامه اسلامی. در همین راستا مبارزاتی انجام گرفت و سرانجام اسب سرکش مشروطه غربی، مهار مشروعه زده شد و با قرار دادن اصولی همچون لزوم پایبندی شخص اول مملکت به شیعه دوازده امامی و نظارت دقیق جمعی از علمای طراز اول دین بر مصوبات مجلس و لزوم مجتهد جامع‌الشرایط بودن قاضی و محدود کردن آزادی مطلق و بی‌بندوبارانه مطبوعات و کتب به عدم مخالفت با شرع، نظام جدید را با مهار شریعت کنترل کردند و به آن محتوا و جهتی اسلامی دادند. در همان حال امین‌السلطان صدراعظم وقت که می‌کوشید میان مشروطه‌خواهان و محمدعلی شاه آشتی ایجاد کند هدف گلوله قرار گرفت و به قتل رسید. (۲۱ رجب ۱۳۲۵).

با وجود برقراری مشروطیت در آن زمان، اوضاع کشور بسیار بحرانی بود و دولت و مجلس با مشکلات عدیده روبرو بودند. روس و انگلیس طی قرارداد معروف ۱۹۰۷ ایران را به مناطق نفوذ خود تقسیم کردند. به دنبال آن اغتشاشاتی در بخش‌های مختلف کشور و بویژه در تهران (میدان توپخانه) بروز کرد و سوءقصد به محمدعلی شاه در جمعه ۲۵ محرم ۱۳۲۶ (۸ اسفند ۱۲۸۶) اتفاق افتاد که مشروطه‌خواهان تندرو در آن نقش داشتند. به این ترتیب بر بحران سیاسی حاکم بر کشور افزوده شد و عزم محمدعلی شاه برای برچیدن بساط مشروطه و مجلس شورای ملی جزم شد.

سرانجام در ۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۷ (۲ تیر ۱۲۸۷) نیروهای حکومت تحت فرماندهی لیاخوف روسی مجلس را به توپ بسته و مشروطه‌خواهان را تحت تعقیب قرار دادند و دوران موسوم به استبداد صغیر آغاز شد.

پایمردی سردارخان و سالارخان

در این شرایط تبریز با پایمردی ستارخان و باقرخان پایگاه مبارزه کشور بود و محمدعلی شاه هم‌چنانکه می‌خواست نتوانست بر مشکلات موجود غلبه کند. بنابراین درحالی که از جوانب مختلف تحت فشار قرار گرفته بود، نهایتاً به دنبال حمله قوای مجاهدان از سمت شمال و غرب در روز جمعه ۲۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷ تهران از سوی مشروطه‌خواهان فتح و محمدعلی شاه از سلطنت خلع شد و فرزند او احمدشاه در ۱۰ سالگی به سلطنت رسید.

اعدام شیخ فضل‌الله

پس از فتح تهران برخی مشروطه‌خواهان غربی عقده‌گشایی و تندروی‌های بسیاری کردند که مهمترین آن محاکمه فرمایشی و اعدام شیخ فضل‌الله نوری بود.

با برقراری مجدد حکومت مشروطه‌خواهان و تشکیل مجلس دوم شورای ملی، مشکلات عدیده کشور پایان نیافت و دامنه نفوذ و دخالت کشورهای روس و انگلیس فزونی یافت. از آن پس کشور دچار بحرانهای فزاینده داخلی و خارجی شد و با آغاز جنگ جهانی اول در سال ۱۳۳۲ ق (۱۹۱۴ میلادی) ایران از سوی دولتهای متخاصم اشغال گردید که باعث فلاکت و بدبختی مضاعف اقشار مختلف مردم شد.

پایان جنگ جهانی اول و وقوع انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه و با خروج نیروهای تزاری از ایران، دولت بریتانیا قدرت بیشتری پیدا کرد و سرانجام به دنبال ناکامی در طرح قرارداد ۱۹۱۹ دولت بریتانیا مقدمات کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ را فراهم آورد و رضاخان قزاق را بر سرنوشت کشور مسلط کرد.

دکتر فاطمی که بود؟

دکتر سیدحسین فاطمی، فرزند روحانی عالیقدر سیدعلی محمد، معروف به سیف‌العلما در نیمروز عاشورای سال ۱۲۴۰ قمری (۱۲۹۶ شمسی) در نایین متولد شد. دوره ابتدایی و متوسطه را در نایین و اصفهان گذراند و سپس تحصیلات عالی خود را تا مقطع دکترا در پاریس ادامه داد. (تا سال ۱۳۲۷ شمسی).

از دوران نوجوانی وارد عرصه روزنامه‌نگاری و فعالیت سیاسی شد. همان واپسین سالهای سلطنت رضاشاه به خاطر فعالیت سیاسی و روزنامه‌نگاری بارها بازداشت و زندانی شد. بویژه در دهه ۲۰ فعالیت سیاسی و مطبوعاتی قابل توجهی داشت. با محمدمسعود در روزنامه «مرد امروز» همکاری کرد، در مرداد ۱۳۲۸ انتشار روزنامه «باختر امروز» را آغاز کرد. او از مخالفان حزب توده بود و به درستی اعضای بلندپایه آن را عامل شوروی می‌دانست. فاطمی که در دوران نهضت ملی از مخالفان سیاست استعماری انگلیس در ایران بود، در صف طرفداران این نهضت قرار گرفت و در اسفند ۱۳۲۸ در تشکیل جبهه ملی نقش قابل توجهی ایفا کرد.

دکتر فاطمی در اسارت نیروهای انتظامی پس از کودتای ۲۸ مرداد

با نخست وزیری دکتر مصدق معاون سیاسی و پارلمانی او شد. در انتخابات دوره هفدهم به مجلس شورای ملی راه یافت و در مهر ۱۳۳۱ وزیر خارجه کابینه ملی شد که تا روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در این سمت باقی ماند. پس از کودتا حدود ۱۸۸ روز در اختفا زندگی کرد و در ساعت ۱۳/۳۰ روز شنبه ۲۶ اسفند ۱۳۳۲ دستگیر شد و درحالی که از بیماری رنج می‌برد در تابستان ۱۳۳۳ محاکمه و به اعدام محکوم شد که این حکم در بامداد چهارشنبه ۱۹ آبان ۱۳۳۳ به اجرا درآمد و بنا به خواست خودش در کنار شهدای قیام ۳۰ تیر به خاک سپرده شد.

دکتر فاطمی که به ویژه در ماههای پایانی دولت مصدق، حملات تندی به خانواده سلطنت و شخص شاه داشت، تنها عضو دولت مصدق و یاران او بود که اعدام شد. وی در تشکیل و بالندگی جبهه ملی، کشف اسناد جاسوسی شرکت نفت انگلیس در خانه سران، ملی شدن صنعت نفت ایران، بستن و تعطیلی کنسولگری‌ها و خانه‌های فرهنگی و نیز قطع روابط سیاسی با انگلستان و اخراج آنها از ایران و دفاع از حقوق همه مردم ایران در داخل و خارج از کشور نقش برجسته‌ای داشت و در روزنامه باختر امروز نیز در جبهه نخست مبارزه با استبداد داخلی و استعمار خارجی ایفای نقش می‌کرد.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

دختر کم‌حوصله آدم کشت!

یک دختر آمریکایی و نامزدش به اتهام قتل برادرزاده دو ساله‌شان و پرتاب آن در داخل رودخانه‌ای دستگیر شدند.

براساس این گزارش «تونیا» به همراه نامزدش «آنتونی» به مدت چند روز مراقبت از برادرزاده خردسالش را که با آنها زندگی می‌کرد و از یک بیماری رنج می‌برد برعهده گرفت پس از دو روز نگهداری بچه و با وجودی که حال کودک نگران‌کننده بود از رسیدگی به او و دادن داروهایش امتناع کرد و از آنجا که تصمیم داشتند چند روزی به تعطیلات بروند برای راحت شدن از شر کودک بیمار، او را به رودخانه‌ای که اطراف منزل مسکونی اشان بود انداختند. پس از برگشت از مسافرت برای رد گم کردن این قتل به پلیس مراجعه کردند و اعلام نمودند که سارقان خودرویشان را که فرزند دو ساله برادرش هم در آن بود به سرقت برده‌اند. اما هنگام بازجویی پلیس متوجه حرفهای ضد و نقیض دختر جوان شده و بنابراین او و نامزدش را دستگیر و در بازجویی آنها به انداختن کودک دو ساله در رودخانه اعتراف کردند.

مواظب باشید گوشت الاغ نخورید

پلیس آگاهی تهران موفق به کشف یک کشتارگاه شد که در آن الاغ‌ها را سلاخی کرده و گوشت‌های این حیوان را در بسته‌بندی‌های مختلف، به جای گوشت گاو به قصابی‌های تهران می‌فروختند.

درپی گزارش مردمی؛ ماموران اداره آگاهی اطلاع یافتند که دو نفر با خرید الاغ‌ها در روستاهای اطراف تهران - سمنان و قم - آنها را در دماوند سلاخی می‌کنند و سپس گوشت‌های آنها را برای پخش به تهران انتقال می‌دهند.

ماموران دماوند پس از شناسایی دو مرد که در روستاهای اطراف تهران به خرید الاغ می‌پرداختند به تعقیب آنها پرداختند و کشتارگاه مخفی‌شان را شناسایی کردند و در این کشتارگاه بود که پس از سلاخی الاغ‌ها گوشت آنها به صورت بسته‌بندی شیک درمی‌آمد و درحین انجام بسته‌بندی ماموران وارد عمل شدند و آنها را دستگیر کردند.

البته ماموران در بازرسی از این مکان مقدار ۳۵۰ کیلوگرم گوشت الاغ و یک دستگاه خودرو حمل گوشت را هم کشف و توقیف کردند.

متهم اصلی این ماجرا جوانی به نام «محمد - گ» بود که در بازجویی اعتراف کرد و گفت: چند ماه پیش در یک قصابی در تهران کار می‌کردم، در آنجا با شخصی به نام «احمد - ش» که در پخش و توزیع گوشت به صورت گسترده در تهران فعالیت می‌کرد آشنا شدم.

او مرا اغفال کرد و این کار را به من پیشنهاد داد من هم برای تامین مخارج عروسی‌ام این کار را شروع کردم و مدت چند ماه این کار را انجام دادم و تاکنون چندین رأس الاغ را از روستاهای اطراف تهران خریداری کرده‌ام و پس از سلاخی، گوشت آنها را کیلویی ۲۵۰۰ تومان به احمد می‌فروختم و او نیز به جای گوشت گاو به قصابی‌ها و کبابی‌های تهران می‌فروخت.

یک هشدار جدی

به لهجه بره‌یی حرف نزنید

یک مسافر زن که به زبان بره‌ای با راننده تاکسی صحبت کرد، وقتی با جواب بره‌ای او روبرو شد کارشان به ضرب و جرح و درنهایت به کلانتری کشید.

اما بشنوید که جزئیات ماجرای این کتک‌کاری چگونه اتفاق افتاد. زن جوانی در یاسوج هنگام پیاده شدن از خودروی تاکسی به زبان بره‌ای از راننده سوال می‌کند چقدر کرایه من وشد، راننده از مسافر سوال می‌کند چه فرمودید خانم، زن مسافر مجدداً به راننده تاکسی می‌گوید: چقدر کرایه ودم، راننده تاکسی نیز در پاسخ می‌گوید: هرچه دوست داری وده جیگر! در این حال خانم مسافر با کفش محکم بر سر راننده می‌کوبد و بدین ترتیب آن دو از ماشین پیاده می‌شوند و شروع به کتک زدن همدیگر می‌کنند مردم آنها را از هم جدا می‌کنند و در این میان ماموران سر می‌رسند و آن دو را به کلانتری انتقال می‌دهند.

قابل توجه زنان ورزشکار

یک زن بسکتبالیست برزیلی بی‌آنکه از باردار بودنش خبر داشته باشد در تمام دوران بارداری تمرین و در مسابقات شرکت داشت.

این زن ۲۳ ساله فقط ۳ روز قبل از وضع حمل از بارداریش باخبر شد درحالی که بی‌وقفه تمرین می‌کرد و پی‌درپی در مسابقات تیمش شرکت داشت و توپ را داخل سبد بسکتبال می‌انداخت و امتیازهای حساسی برای تیمش به ارمغان می‌آورد، بی‌آنکه بداند تیمشان با یک یار بیشتر بازی می‌کند!

تا اینکه سرانجام دچار درد شکم شد و به پزشک مراجعه کرد و پزشک که بسیار حاذق بود و مشخص نیست مدرک پزشکی‌اش را از کدام دانشگاه گرفته بود! پس از دو بار مراجعه کردن، دردشکم او را یک کیست تشخیص داد و خانم روچا در ادامه درد شکم به یک پزشک دیگر مراجعه کرد که خوشبختانه پزشک دومی به او گفت؛ خانم روچا شما ۷ ماهه حامله هستید و باید هرچه سریعتر بستری شوید و احتیاج به سزارین دارید و بالاخره پس از سه روز بستری شدن خانم روچا صاحب پسری به نام فردیناند شد.

خانم روچا پس از سزارین گفت؛ هرگز تصور نمی‌کردم باردار هستم فقط احساس می‌کردم اندکی وزنم زیاد شده و باید رژیم بگیرم!

پسرهای بازیگوش بخوانند!

هفته گذشته سه پسر جوان که با نیت شومی دو دختر دانش‌آموز را اغفال کرده و به پارک جنگلی چیتگر تهران کشانده بودند، با حضور بموقع ماموران گشت نیروی انتظامی در انجام نیت خود ناکام ماندند.

چند روز پیش ماموران گشت پلیس در پارک جنگلی چیتگر متوجه حضور سه پسر و دو دختر جوان دانش‌آموز شدند که با حرکات زننده‌ایی درحال قدم زدن بودند. وقتی که ماموران گشت به آنها نزدیک شدند ناگهان هر پنج نفر بسرعت سوار اتومبیل شده و متواری گردیدند، اما پلیس به تعقیب آنها پرداخت و با شلیک چند تیر هوایی آنها را دستگیر کردند.

پسرها که عباس - مرتضی - میلاد نام دارند، مدعی شدند که این دو دختر را جلوی مدرسه‌اشان سوار کرده‌اند و قصد آنها تفریح و گردش بوده، اما برعکس این اعترافات دو دختر دانش‌آموز در بازجویی گفتند:

وقتی از مدرسه بیرون آمدیم این سه پسر با اتومبیل‌شان دنبال ما راه افتادند و اصرار کردند که ما را برسانند ما هم با اصرار زیاد آنها قبول کردیم و سوار ماشین شدیم. در وسطهای راه آنها از ما تقاضا کردند که گشتی به پارک جنگلی بزنیم و یک ساعتی تفریح کنیم و در اینجا بود که متوجه شدیم آنها قصد تعرض به ما را داشتند که خوشبختانه ماموران به داد ما رسیدند.

با اظهارات پنج جوان، پلیس آنها را روانه زندان کرد و تحقیقات بیشتر ادامه دارد.

نخستین وظیفهٔ ما که خود شرط وظایف دیگری است، خوب شدن است ● ارنست تاویل

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین - بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

تلخ‌ترین هدیه پدر

راهرو بند نسوان آن روز خلوت‌تر از روزهای دیگر بود. دلیل این سکوت و خلوتی چیزی نبود، جز سرمایی که چند روزی است در فضای آلوده تهران جا خوش کرده و به همین دلیل مددجویان ترجیح می‌دهند به جای پرسه زدن در راهروها، در داخل بندها و کنار شوفاژها گرم نشسته و خود را از سرمای بیرون از آنجا دور نگه دارند. تازه در اتاق مصاحبه جابجا شده بودم که مسوول یکی از بندها وارد اتاق شد سلام و علیکی کرد و گفت:

- خیلی وقت است منتظرتان هستیم. راستش الان چند روزی می‌شود یک خانمی را آورده‌اند که خیلی بی‌تابی می‌کند. بنده خدا شهرستانی است و از بدحادثه پایش به زندان کشیده شده، اگر می‌شود امروز با او مصاحبه کنید!

پیشنهادش را قبول کردم و او به سرعت رفت زن جوان را با خود به داخل اتاق مصاحبه آورد. از چهره دخترک کاملاً پیدا بود که شهرستانی است. چشمهای سرخ و پف کرده‌اش از گریه‌های شب قبلش حکایت داشت. مسوول بند او را نزد من گذاشته و خودش از اتاق خارج شد. بعد از رفتن او، از زن جوان پرسیدم:

- حتماً می‌دانید که برای چه شما را به اینجا آورده‌اند؟

سری تکان داد و گفت:

o بله! در این چند روزی که اینجا آمدم همه دلداری‌ام می‌دادند و می‌گفتند وقتی آمدید با شما صحبت کنم تا شاید مشکلم حل شود. به خدا من بی‌گناه هستم. اما هیچ کس حرفم را باور نمی‌کند. همه فکر می‌کنند من دست به جنایت زده‌ام اما خدا می‌داند که اینطور نیست.

بغض در گلویش شکست و قطرات اشک در صورتش جاری شد. او را دعوت به آرامش کردم و وقتی که ساکت شد گفتم:

- حالا زندگی‌ات را از اول برایمان تعریف کن!

- سال ۶۴ در یکی از شهرهای استان خراسان به دنیا آمدم. من فرزند دوم یک خانواده ۶ نفره بودم. یک خواهر بزرگتر و یک خواهر و برادر کوچکتر از خودم داشتم. از دوران کودکی چیز زیادی به خاطر ندارم جز دعواهای مدام پدر و مادرم. دعواهایی که هیچ وقت تمامی نداشت و از من و بقیه بچه‌ها هم هیچ کاری جز گریه کردن برنمی‌آمد. بالاخره یک روز آن اتفاقی که نباید بیفتد، افتاد و آنها برای همیشه از هم جدا شدند و هرکدام به دنبال زندگی خود رفتند. پدرم حضانت بچه‌ها را قبول کرد و مادرم - شاید از سر ناچاری - پذیرفت. بعد از جدایی آنها، پدرم خانه جدیدی گرفت تا بزرگتر باشد و خانواده عمه‌ام هم بتوانند در آنجا زندگی کنند. و به این ترتیب زندگی جدید ما در کنار خانواده عمه‌ام آغاز شد. پدرم صبح خیلی زود برای کار از خانه بیرون می‌رفت. او کارگر بود و چاره‌ای نداشت جز آنکه از صبح تا شب برای سیر کردن شکم چهار بچه قد و نیم قدش کار کند. عمه‌ام هم در غیاب پدر مراقب ما بود و سعی می‌کرد جای خالی پدر و مادرمان را پر کند. روزهای خوب دوران کودکی من خیلی زودتر از آنکه فکرش را می‌کردم به پایان رسید. پدرم که به خاطر فقر و تعصبات خاص خودش، دوست نداشت ما را به مدرسه بفرستد، در حق همه ما خصوصاً من ظلم بزرگی کرد. اما ظلم بزرگتر او این بود که مرا در سن ۱۰ سالگی به خانه شوهر فرستاد. بله تعجب نکنید من ده سال بیشتر نداشتم که عروس شدم! البته پدرم می‌گفت راضی به اینکار نیست اما چرا بعد قبول کرد و مرا به خانه شوهر فرستاد برای خودم هم جای تعجب و سوال دارد.

اما ماجرای عروسی من:

بعد از طلاق پدر و مادرم، و قبول حضانت ما توسط پدر، او مجبور بود گاهی روزها وقتی جایی کار دارد و عمه‌ام هم در خانه نیست من و خواهر بزرگترم را همراه خودش ببرد.

شاید از بدحادثه بود که یک روز وقتی با یکی از دوستانش کار داشت، عمه‌ام در منزل نبود و ناچار من و خواهرم را با خودش به خانه دوستش برد. این دوست پدرم دو پسر داشت که یکی تقریباً هم‌سن من و دیگری چهار سال بزرگتر بود. همسر این آقا با دیدن ما و پدرمان، همان روز، مرا از پدرم خواستگاری کرد. از آنجا که سن من خیلی کم بود، روز اول همه چیز به خنده و شوخی گذشت. اما آنها دست‌بردار نبودند. چند روز بعد آن خانم به خانه ما آمد و گفت می‌خواهد مرا برای پسر بزرگش خواستگاری کند. پدرم اصلاً راضی نبود و قبول نمی‌کرد. می‌گفت دختر من خیلی کوچک است و الان وقت شوهر دادنش نیست. اما آن زن خیلی اصرار کرد. حتی یک روز عکس پسر بزرگش را آورد و به پدرم و من نشان داد و شروع کرد به تعریف و تمجید از پسرش. به هرحال رفت و آمد او به خانه ما آنقدر زیاد شد که نمی‌دانم چطور توانست پدرم را راضی کند. بعد از رضایت پدر، طی یک مراسم بسیار معمولی درحالی که به جای داماد، قاب عکسی در دست مادرش بود من به عقد پسر بزرگ او درآمدم. یکی - دو روز بعد از عقد آنها آمدند خانه ما و دست مرا گرفتند و آوردند تهران!

وقتی آمدیم تهران من متوجه شدم که آنها مرا به عقد پسر کوچکشان درآورده‌اند. خواستم اعتراض کنم و بگویم چرا دروغ گفته‌اند اما جرأت نکردم. آخر من در این شهر غریب بودم و کسی را نداشتم. اگر حرفی می‌زدم و آنها مرا از خانه‌شان بیرون می‌کردند من جایی را بلد نبودم که بروم. ضمن اینکه حتی اگر اعتراض می‌کردم مگر کسی به حرف من توجه می‌کرد. من یک دختربچه ده ساله بودم که در آن شهر هم هیچ کس را نداشتم. پس ناچار سرم را انداختم پایین و هیچی نگفتم. پنج سال من با مادرشوهرم و جدا از شوهرم زندگی کردم. در این پنج سال مادرشوهرم به من یاد داد که چطور باید غذا بپزم، خانه را تمیز نگه دارم و از میهمان پذیرایی کنم و خلاصه راه و رسم زندگی را من از او یاد گرفتم. بعد از پنج سال آنها برای من و شوهرم اتاق مجزایی درنظر گرفتند و ما زندگی مشترکمان را شروع کردیم، درحالی که من هیچ علاقه‌ای به

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

شوهرم نداشتم. شما خودتان قضاوت کنید، وقتی یک دختربچه ده ساله را به ازدواج با یک عکس داخل قاب مجبور می‌کنند، تمام تصورات او دور و بر آن عکس داخل قاب می‌گردد، اما بعد از مدتی وقتی او را با کس دیگری به خانه بخت می‌فرستند، مشخص است که نمی‌تواند به آدم دوم علاقه‌مند شود. من همیشه فکر می‌کرد پسر بزرگتر آنها، خیلی بهتر از شوهر خودم است و شاید همین تصور باعث شد که من هیچ وقت نتوانم به شوهرم علاقه‌مند شوم. چند ماه بعد از ازدواج ما، تازه مشکلات شروع شد. شوهرم آدم فوق‌العاده بی‌خیالی بود. هیچ احساس مسوولیتی نسبت به زن و زندگی‌اش نداشت. خانواده او هم از این بی‌مسوولیتی او نهایت سوءاستفاده را می‌کردند. خصوصاً چون در یک خانه زندگی می‌کردیم من عملاً شده بودم کلفت آنها. همه به من دستور می‌دادند و امر و نهی می‌کردند و اگر کوچکترین قصوری در کارم داشتم و یا رفتاری می‌کردم که آنها خوششان نمی‌آمد مرا به باد فحش و کتک می‌گرفتند و شوهرم هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌داد. بارها و بارها از برادر بزرگ او، به بهانه‌های واهی کتک خوردم و هر بار که به شوهرم اعتراض کردم و گفتم، با بی‌خیالی گفت: «چه کنم؟ حالا به خاطر تو با برادرم درگیر شوم. کتک خوردی که خوردی!» مادرشوهرم هم تا جایی که می‌توانست از من کار می‌کشید. درست مثل یک برده. تمام کارهای خانه مادرشوهرم را باید انجام می‌دادم. آنهم فقط به خاطر اینکه شوهرم تن به کار نمی‌داد و من برای یک لقمه نانی که سر سفره آنها می‌خوردم باید بیگاری می‌کردم.

مادرشوهرم مدام غر می‌زد که: «مگر درآمد شوهر بیچاره من چقدر است که مفتکی شکم تو را هم سیر کنم! حداقل تن به کار بده!» البته اینکه پدر شوهرم درآمد زیادی نداشت، راست می‌گفت. بیچاره در یک باغی در کرج نگهبانی می‌داد و شب و روز آنجا بود. خیلی کم به خانه سر می‌زد، ولی من در این میان چه گناهی داشتم، آنکه باید تن به کار می‌داد شوهر تنبل و بیعار من بود که هراز چندگاهی برای کارگری و عملگی از خانه بیرون می‌رفت.

یک سال بعد از ازدواجمان بچه اولم که پسر بود به دنیا آمد. فکر می‌کردم حالا دیگر شوهرم به خاطر بچه هم که شده دل به کار می‌دهد و دنبال یک لقمه نان می‌رود! اما عجب خیالی! برای او زن و بچه اصلاً معنایی نداشتند. این من بودم که باید به جای او، متلک‌ها و زخم زبانهای خانواده شوهرم را تحمل می‌کردم. باور کنید دستم داخل سفره دراز نمی‌شد و اگر به خاطر بچه‌ام نبود، آنقدر غذا نمی‌خوردم تا بمیرم. اما چه کنم. تولد بچه آنهم زمانی که خودت چیزی برای خوردن نداری یعنی بدبختی تمام!

سه سال گذشت، اما زندگی‌ام هیچ تغییری نکرد و بدتر از آن، اینکه از خانواده‌ام هم هیچ خبری نداشتم. نمی‌دانستم کجا هستند و چه می‌کنند. پدرم را از وقتی که ازدواج کرده بودم، ندیدم. او نمی‌دانست من کجا زندگی می‌کنم و من در عرض این چند سال کاملاً فراموش کرده بودم که خانه ما، کجا بود! شوهرم و خانواده‌اش هم هیچ وقت حرفی از اینکه مرا نزد پدرم می‌برند، نمی‌گفتند. شاید خجالت می‌کشیدند که به او بگویند چه کلاه گشادی بر سرش گذاشته‌اند! پسرم سه ساله بود که دخترم به دنیا آمد.

با اینکه اصلاً دوست نداشتم برای بار دوم بچه‌دار شوم، اما به این امید که شاید دخترم خوش قدم باشد، دومین فرزندم را به دنیا آوردم. بعد از تولد دخترم، شوهرم که دید کم‌کم دارد دورو برش شلوغ می‌شود به فکر زندگی افتاد، و رفت سر کار! خیلی خوشحال بودم که می‌دیدم بالاخره شوهرم دل به زندگی داده اگرچه من هیچ علاقه‌ای به او نداشتم، اما به خاطر بچه‌ها ناچار بودم با او زندگی کنم. وقتی او سرکار رفت، با خودم گفتم از این به بعد تمام کتک‌های مادرشوهر و برادرشوهرم را تحمل می‌کنم تا بتوانیم خودمان خانه مستقلی اجاره کنیم. می‌دانستم اگر از خانواده شوهرم جدا شوم زندگی‌ام به مراتب بهتر می‌شود.

◀ تعجب نکنید من ده سال بیشتر نداشتم که عروس شدم! البته پدرم می‌گفت راضی به اینکار نیست اما چرا بعد قبول کرد جای تعجب و سوال دارد

خیلی طول نکشید که شوهرم توانست در یکی از مناطق حاشیه‌ای تهران یک واحد آپارتمان در طبقه دوم اجاره کند و بالاخره بعد از چندین و چند سال سختی کشیدن من از خانواده شوهرم جدا شدم. روزی که به خانه خودمان رفتیم احساس می‌کردم تازه از مادر متولد شده‌ام. اصلاً باور نمی‌کردم که بالاخره آن روزهای سخت تمام شده و حالا من برای خودم خانه و زندگی دارم. اما نمی‌دانم چرا عمر این خوشی و لذت اینقدر کم بود؟ مگر من چه کرده بودم که مدام باید مصیبت و مشکل داشته باشم.

حدوداً سه - چهار هفته قبل، پسرم از روی پله‌ها افتاد و پایش دررفت. همسایه‌ها شکسته‌بند محلی را معرفی کردند و گفتند پسرم را ببرم آنجا تا پایش را جا بیندازند. من هم بچه را بردم و او پایش را جا انداخت. البته هنوز درد داشت و نمی‌توانست خوب راه برود و از پله‌ها، پایین و بالا برود. من مدام به او می‌گفتم که یک جا بنشیند و استراحت کند، اما خب پسربچه بود و بازیگوش، خصوصاً از وقتی دخترم هم همبازی‌اش شده بود، کمتر آرام و قرار داشت. تا شب حادثه! آن شب ساعت حدود ۱۱-۱۰ شب بود و شوهرم هنوز از سر کار برنگشته بود. من بعد از تمام شدن کارهایم، طبق معمول سطل زباله را برداشتم تا بیاورم و پشت در بگذارم. به پسرم گفتم در اتاق بماند تا من برگردم. اما همین که من از پله‌ها به سمت پایین آمدم او هم به دنبال من آمد پایین، ولی آنقدر بی‌سروصدا که نفهمیدم. وقتی متوجه شدم که، زباله‌ها را بیرون گذاشته و دوباره به داخل آپارتمان برگشتم که دیدم بچه‌ام پشت در ورودی آپارتمان افتاده و از سر و دستش خون می‌آید و بی‌هوش است.

او را در آغوش کشیدم و به سرعت رفتم بالا، دست و صورتش را شستم. اما هرچه آب به صورتش پاشیدم به هوش نیامد. چاره‌ای نداشتم جز آنکه به خانه همسایه طبقه پایین بروم و از آنها کمک بخواهم. بنده خدا حاضر شد و با هم بچه را بردیم بیمارستان! خانم همسایه از بیمارستان با منزلش تماس گرفت تا اگر شوهرم آمده خودش را به بیمارستان برساند، اما او هنوز نیامده بود. ناچار دوتایی رفتیم دنبال او و او را آوردیم بیمارستان. همان شب بچه را به اتاق عمل بردند و بعد از عمل آوردند بخش آی.سی.یو بستری کردند. من آن شب بیمارستان بودم. صبح از بیمارستان با پاسگاه تماس گرفتند و ماموران آمدند و مرا بردند پاسگاه. شب دوم ساعت سه بعد از نیمه شب، پسرم به علت ضربه مغزی در بیمارستان از دنیا رفت. بعد از مرگ او، بازجویی‌ها از من شروع شد. مرا فرستادند اداره آگاهی تهران. آنجا چند روز تحت بازجویی بودم. هیچ کس باور نمی‌کرد پسرم خودش از پله‌ها افتاده، همه تصور می‌کردند من بچه را انداخته‌ام. شش روز تمام بازجویی می‌شدم تا اینکه یک نفر به من گفت بهتر است اقرار کنم که بچه‌ام را خودم کشته‌ام. چون در این صورت پرونده‌ام زودتر جمع می‌شود. شوهرم رضایت می‌دهد و من برمی‌گردم نزد بچه دیگری‌ام که شیری‌خواره است. من هم که فکر می‌کردم او راست می‌گوید به دروغ گفتم که وقتی دیدم پسرم آمده پایین او را بردم بالا و یک کشیده به گوشش زدم و پرتش کردم. درنتیجه او روی زمین افتاد و سرش به سنگ کف آشپزخانه خورد! همین اعتراف دروغ باعث شد که جرم قتل به گردن من بیفتد و مستقیم از بازداشتگاه روانه زندان شوم. الان حدود بیست روز از ماجرا می‌گذرد. در این مدت شوهرم حتی یک بار به ملاقاتم نیامده. چند روز قبل به منزل همسایه‌مان تلفن زدم و با شوهرم صحبت کردم. به او گفتم چه روزی، روز ملاقات است و برایم مقداری وسایل و پول بیاورد چون من هیچ چیز ندارم. اما او نیامد. می‌دانم من اصلاً برایش اهمیت ندارم. همانطور که من او را دوست نداشتم، او هم مرا دوست ندارد. او هیچ وقت به من و بچه‌ها اهمیت نداد. فقط مادرش برایش مهم بود. اصلاً حال مرا درک نمی‌کند که الان چقدر دلم برای بچه‌ام تنگ شده. یکی را از دست دادم و دیگری را نمی‌بینم. به خدا دارم دیوانه می‌شوم. نمی‌دانم چه کنم. الان فقط از هر کسی که می‌تواند به من کمک کند، کمک می‌خواهم. به خدا به هرآنچه که در این دنیا مقدس است من بچه‌ام را نکشتم. فقط یک اعتراف دروغ باعث شد که دچار این مخمصه شوم، ولی به خدا من بچه‌ام را نکشته‌ام!

بقیه در صفحه۴۷

نسبت به دیگران نیکوکار و مهربان باشید نه نسبت به خود
• ژوبر

عکسها و حرفها

عجب گاو پر دل و جرأتی!

این رایانه چقدر به فکر طبیعته!

احتمالاً تابلو به سمت برره است!

اِاِاِ بابا نوئل رو داغون کردی!

فعلاً گروگان من هستید تا مادرتون بیاد!

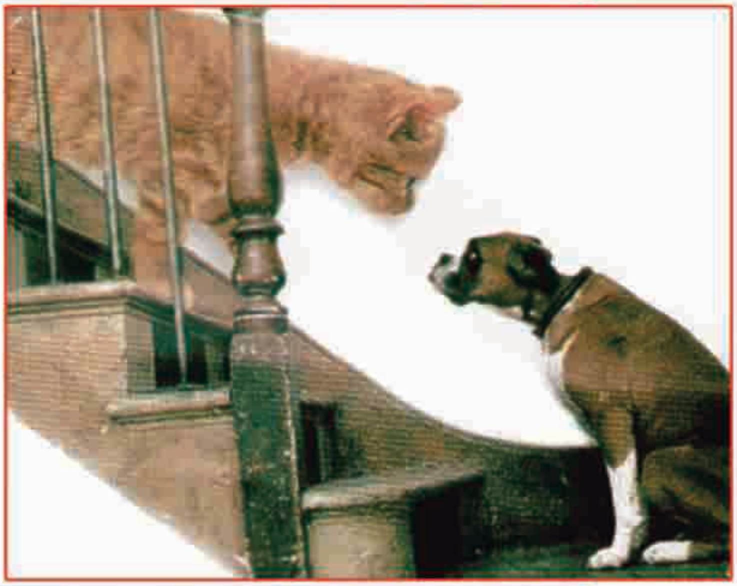

کجا با این عجله؟!

ROTTI-EXPRESS

بچه ها محکم بشینید می خوام حرکت کنم!

امیر پرندک

مسوولان، مردم را دریابند

متولیان پست‌های حساس اداری و سیاسی باید باعث رشد و شکوفایی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه و مردم کشور باشند.

به دلیل کندی چرخه اقتصادی کشور، مشکلات عدیده‌ای در راستای خدمت رسانی به مردم به وجود آمده که مسوولان نظام خود بهتر از هر کسی به این مسایل واقفند، که همواره امید مردم به وعده‌های قبل از انتخابات است تا راهگشای مسایل و مشکلات شود.

ناصر عرب از گرگان

مشکل تهیه اجناس یارانه‌ای

توزیع اجناس یارانه‌ای ـ کوپنی ـ درمقابل فروشگاههای عرضه این گونه محصولات، صف‌های طویل ایجاد کرده و باعث اتلاف وقت شهروندان شده است. چرا مانند سال‌های پیش، اجناس کوپنی به کسبه‌های محلی واگذار نمی‌شود تا از ازدحام مردم جلوگیری شود؟

علی عباسیان

گرمسار به اتوبوس شهری نیاز دارد

شهرستان گرمسار، از توابع استان سمنان با توجه به جمعیت و مساحتی که دارد فاقد شرکت واحد اتوبوسرانی است و در این شهر حتی یک دستگاه اتوبوس هم برای جابه‌جایی مسافران به چشم نمی‌خورد!

با توجه به اینکه تاکسی‌ها هم مسیر اصلی خود را طی نمی‌کنند، بکارگیری چند دستگاه اتوبوس، رفت و آمد مردم این شهرستان را ساماندهی می‌کند.

از مسوولان ذیربط درخواست رسیدگی داریم.

سمیه کاشانی

رامهرمز واحدهای صدور گواهینامه و شماره‌گذاری ندارد

شهرستان رامهرمز ۲۰۰ هزار نفر جمعیت دارد. از جمله کمبودهای این شهر نداشتن شعبه صدور گواهینامه رانندگی و شماره‌گذاری است.

دررامهرمز بیش از ۱۲ هزار دستگاه خودرو وجود دارد که ضرورت دارد شعبهٔ صدور گواهینامه رانندگی و شماره‌گذاری خودرو در این شهر راه‌اندازی شود.

اخیراً ساختمان قدیم شهرداری رامهرمز تحویل راهنمایی و رانندگی این شهر شده است و مسوولان نیز قول داده‌اند تا امکانات لازم را فراهم کنند، ولی متاسفانه تاکنون هیچ اقدامی صورت نگرفته است و مردم رامهرمز ناچارند برای انجام این امور به شهرهای دیگر بروند.

امید است هر چه زودتر این واحدها در رامهرمز دایر شود.

محمد علی یوسفی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

راهنمایی و رانندگی ری توجه کند

مسیر میدان معلم شهرستان ری به سمت ورامین بنا به دلایل گوناگون برای عابران پیاده یک مسیر پرخطر است. بارها در این مسیر، حوادث ناگوار و جبران ناپذیری رخ داده است. تاکنون چند نوبت به مسوولان راهنمایی و رانندگی شهرستان ری مراجعه کردیم و از آنها خواستیم در این مسیر سرعت‌گیر نصب کنند، اما معلوم نیست آنها به چه دلیل نسبت به این موضوع بی اعتنایی می کنند.

امید است راهنمایی و رانندگی شهرستان ری در این زمینه اقدام لازم را انجام دهد.

جمعی از اهالی شهرکهای اطراف میدان معلم شهرری

حفاری‌های پی‌درپی در بندر ترکمن

هنوز آثار حفر کانال توسط اداره آب و فاضلاب در شهر بندرترکمن باقی است که اداره مخابرات دست بکار شده و برای طرح فیبر نوری به جان کوچه‌ها و خیابانهای این شهر افتاده است!

پیاده روهایی که با هزینهٔ شخصی شهروندان ساخته شده، در دست تخریب است، بدون آن که زیان‌های وارده جبران شود.

سئوال این است که مخابرات خراب می‌کند، چه کسی باید بسازد؟!

عزالدین قربانی

توجه به صنعت گردشگری در سراوان ضروری است

سراوان یک شهر تاریخی است که از شمال غربی به خاش و از مغرب به شهرستان ایرانشهر محدود می‌شود، در سراوان آثار باستانی و بناهای تاریخی فراوانی وجود دارد که متأسفانه گمنام مانده است و هیچ گونه توجهی به آنها نمی‌شود.

از آثار باستانی و مکانهای دیدنی سراوان می‌توان به تپه مهتاب خزانه، قلعه کنت، تپه میل مالرو، قلعه سب اسلامی، تپه سید میرعمر، قبرستان قدیمی گشت تپه روباهک و چمنزارها و تفرجگاه محمدی اشاره کرد.

جا دارد که مسوولان ذیربط توجه بیشتری به جاذبه‌های گردشگری سراوان کرده و اقدامات لازم را در جهت معرفی این جاذبه‌های گردشگری به گردشگران داخلی و خارجی صورت دهند و ترتیبی اتخاذ کنند تا با سرمایه‌گذاری گسترده در زمینه گردشگری، این شهر بتواند هر چه سریعتر جایگاه اصلی خود را پیدا کند و به یکی از قطب‌های گردشگری تبدیل شود.

محمود جعفری ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

مسوولان شهری انزلی، عابران پیاده را دریابند!

تلاش و پیگیری اعضای شورای شهر و مسوولان شهری بندر انزلی را نمی‌توان نادیده گرفت. اما به نظر می‌رسد که مسوولان ذیربط طرحی را که مربوط به عابران پیاده است، نادیده گرفته‌اند.

جاده رشت - انزلی به صورت دوبانده و اتوبان است، در ابتدای ورودی این جاده در انزلی و مقابل بقعه امامزاده بی‌بی حوریه، بارها عابران پیاده به علت نبودن سرعت‌گیر یا نبودن پل هوایی عابر پیاده، با خودروهایی که با سرعت از این جاده عبور می‌کنند برخورد کرده‌اند و بعضی از آنها حتی جان خود را از دست داده‌اند. آیا وقت آن نرسیده است که سروسامانی به رفت و آمد عابران پیاده در این منطقه داده شود؟

هادی درخشان سیگاری

ضرورت ساماندهی جاده ساوه - بوئین‌زهرا

سالها است که در مورد مرمت و بازسازی جاده حدفاصل شهرستان ساوه و شهرستان بوئین زهرا با وزارت راه و ترابری مکاتبه می‌کنیم، ولی متاسفانه گوش شنوایی نیست!

ده الی پانزده کیلومتر از این جاده آسفالت شده است، اما بقیه آن (حدود ۶۰ کیلومتر) به همان شکل خراب و ویران به حال خود رها شده است.

در این جاده خودروهای سنگین باید آهسته حرکت کنند تا بلکه از خرابی جاده آسیبی نبینند.

چرا برخی از مسوولان با به تعویق انداختن طرحهای عمرانی و ترمیمی به اقتصاد کشور لطمه وارد می‌کنند؟

انتظار می‌رود نسبت به برطرف کردن این مشکل توجه بیشتری شود.

غلامعلی قاضی شهرضا خبرنگار اطلاعات هفتگی

امیران آب ندارد

روستای «امیران» از توابع اردستان دارای ۱۵۰۰ نفر جمعیت است. این روستا چند سالی است که از امکانات آب لوله‌کشی برخوردار نیست. جالب اینکه این روستا تا شهر اردستان بیشتر از ۶ کیلومتر فاصله ندارد و نبود آب لوله‌کشی، یکی از دلایل مهاجرت اهالی این روستا به اردستان است.

از مسوولان ذیربط می‌خواهیم هرچه زودتر این مشکل را برطرف کنند.

نیازی امیرانی

کسیکه کوچکترین قسمت رازی را فاش کند، بقیه اش نیز در اختیار او نخواهد ماند. • ریشتر

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

خواهش تبر خورده

خواهش تبر خوردهٔ کدام درختی
که بی تو
پنهان ترین اندیشه ها
در آهنگ بی‌اندام کنده‌ها
شعله می کشند؟
خواهش رنگین کدام سطری
که در انحنای ذهن کتابها
قفس‌های زمینی را
بر تپش‌های طی شده در تاریکی
می غلتانی؟
در دست کدام انسان
یا زیر بال کدامین پرنده‌ای
که واژه‌های سکوت کرده را
از دوش زمین و آسمان
برمی‌داری؟
ای تفکر روشنتر از روشنایی
ای قلم!
ای دست سوم من!
در کجای بی‌اندام کدام خواهشی؟

شهرام رسولی - اقلید

دو غزل از بهروز یاسمی

باوری که تو بودی

پرید از سر بامم، کبوتری که تو بودی
شکست پیش نگاهم، صنوبری که تو بودی
چه سخت می‌رود از یاد، یاوری که تو باشی
چه ساده دادمش از دست، باوری که تو بودی
هزار مرتبه گفتند و باز تازه و گیراست
حدیث کهنه عشق مکرری که تو بودی
پس از تو باغ به اشغال خار هرزه درآمد
در اختفای درخت تناوری که تو بودی
هزار سینه چاک و هزار گردن چالاک
فدای تیغه عریان خنجری که تو بودی

عشق مادرزاد

یکی از ساکنان بی‌نشان ناکجاآباد
امیدی تازه را در سرنوشت من بشارت داد
تو مثل جفت از آغاز جنون همزاد من بودی
و تا آخر به همراه منی ای عشق مادرزاد
تمام ماجرا از جانب چشم تو بود، ای کاش
نگاهم در نگاه گرم و شیرینت نمی‌افتاد
به دور محور سرخ تو می چرخد سر سبزم
خرابم کردی ای عشق جلالی، خانه‌ات آباد
تو را با خاطرات تلخ و شیرینت رها کردم
ولی دست از سر من برنمی‌دارد تب فرهاد
چه خواهد شد؟ چه پیش آید؟ تمام حرف من این بود
تو گفتی هرچه پیش آید، خوش آید، هرچه باداباد
و اینک اتفاقی که نباید افتد، افتاده است
نگفتم عاقبت عشقت سرم را می‌دهد برباد

نمونه شعر کلاسیک

عشق کو

چند دارد دل از اندوه جهان ناشادم
عشق کو؟عشق که از دل بستاند دادم
آخر این ابر در این دشت ببارد روزی
آورد سیلی و از جا ببرد بنیادم
هر طرف می‌گذرم راه برون رفتن نیست
من ندانم که در این غمکده چون افتادم
چون پریشان نشود جان که به زلفی بستم
چه کند خون نشود دل که به لعلی دادم
پاس من دار که دل بر کرمت پیوستم
دست من گیر که سر بر قدمت بنهادم
تا به دامان که چون گرد نشینم روزی
حالیا رفت در این بادیه جان بربادم
من به مقصد نبرم راه «نشاط» ار نکند
جذب این بادیه در هر قدمی امدادم

نشاط اصفهانی

قله های سبز

با آنکه می خواهند بعضی‌ها نبودم را
ای قله‌های سبز می خوانم سرودم را
پا می گذارم روی زهر تیغ ها، اما
پر می کنم از عشق تا هستم وجودم را
ای قله‌ها سوی شما پرتاب خواهم کرد
عمری اگر باشد نگاه بی حدودم را
حتی بدون پر، کبوترباز خواهم ماند
بگذار طوفان درنوردد تار و پودم را
تنهایم اما می‌فرستم با دلی عاشق
تا آسمانهای خیالی تان درودم را
ای قله‌ها حرف شما را تازه می‌فهمم
من تازه پیدا کرده‌ام راه صعودم را

ooo

از غصه می‌مردم اگر امشب نمی گفتم
حرف دلم را حرف لبهای کبودم را

بهرام اسکینی - خرم‌آباد

قندیل ماه

از ارتفاع کوچک پروازهایم
افتاده‌ام با کوله‌بار رازهایم
در پیش رویم طرح گنگی نقش بسته
پایان حزن‌انگیزی از آغازهایم
قندیل ماه آویز بر سقف نگاهم
تاریکی محض است چشم‌اندازهایم
هرچند نومیدم، ولی پیچیده گویا
در آسمان آوازهٔ آوازهایم

o

رفتند از اینجا همرهانم، باز هم من
جا مانده‌ام با کوله‌بار رازهایم

جلیل صفربیگی - ایلام

زندگی

زندگی یعنی که دنیا مال ماست
کوه، جنگل، دشت، دریا مال ماست
های، برخیزیم دلتنگی بس است
بگذریم از شب که فردا مال ماست
در دل باغ شکوفای جهان
هرچه می گردد شکوفا مال ماست
بنگریم آن سوی پلک پنجره
فرصت سبز تماشا مال ماست
رود، برکه، سبزه، چشمه، باغ گل
هرچه باشد آه، زیبا مال ماست
مهربانی، آرزو، عشق و امید
این همه دلبستگی ها مال ماست
زندگی یعنی که ما باور کنیم
زندگی زیباست، دنیا مال ماست

محمد رحیمی - رامهرمز

نمونه شعر نو

ای مهربان من

ای مهربان من
من دوست دارمت
چون سبزه‌های دشت
چون برگ سبز رنگ درختان نارون
معیارهای تازه زیبایی
با قامت بلند تو سنجیده می شود
زیبایی عجیب تو معیار تازه‌ای ست
با غربت غریب فراوانش
مانند شعر من
- این شعر بی قرین!
- و این تفاخر از سر شوخی ست -
نازنین!

حمید مصدق

جوانه‌های ادبی

◁ **شروین صباحی - رامسر**

من از سهراب سپهری دوبیتی ندیده‌ام.

◁ **داوود بلندیان - تهران**

خوشحالم از اینکه چاپ نمونه‌های شعر کلاسیک و نو شما را راضی کرده است. راست می‌گویید بعضی‌ها نمی‌توانند به دواوین شعرای قدیم و یا معاصر دسترسی داشته باشند و این کار باعث می‌شود حداقل حسرت به دل نمانند.

◁ **سعید روشن پور - کردستان**

قسمتی از شعرتان را با امید آشنایی شما با شعر کلاسیک می‌خوانیم:

من از تو
خاطره‌ای سبز دارم
و می‌دانم
که یک روز
با بهار ملاقات خواهم کرد

◁ **پروانه دشتی - شیراز**

حسن حسینی حدود دو سال قبل به رحمت خدا پیوست. از او آثاری چون همصدا با حلق اسماعیل، گنجشک و جبرئیل، براده‌ها، حمام روح و... به جا مانده است.

نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر مطالعه و تمرین بفرمایید:

هادی حامدی، تهران - شهره آصف‌زاده، تبریز - حسن جاویدی، رشت - کورش صاحبدل، تهران - منیره صادقی، کرج - پروانه نوری، تهران - صادق صالحی، تبریز - محمدرضا سعیدیان، شهریار - سالومه فرشادی، خوی - دلناز عامری، ورامین.

خیال

با خیالت
پر خواهم گشود
آنگاه که عشق
در ناباروری زمین
می‌روید
می‌آیم
که نگاه تو باشم
یا فریاد کودکانی
که مشق نان و آزادی‌شان
خط خورده است

رضا پنبه‌کار - جویبار

مرد

بر عیب اگر خو نکنی، مردی تو
بر ننگ اگر رو نکنی، مردی تو
مردی نبود عیب کسی را گفتن
گر دست کسی رو نکنی، مردی تو

سیدهادی معصومی - قم

آرزو

آرزویم این است
که بیاید
در خیابان راه برویم
در این شب
با لهجهٔ ستاره‌ها آواز بخوانیم
آوازی بلند
آن‌طور که پدرانمان خواندند
تا پنجره‌های آپارتمان
بیدار شوند

منوچهر آتشک - رشت

صدایم کن

دوباره نگاهم کرد
نگاهی به وسعت یک دشت
به صداقت باران
به عدالت خورشید
و به بخشندگی دریا
در نگاهش تبسم موج می‌زد...
در حسرت یک آرزویم
یک آرزو...
که بگریم و او اشکم را
با پیراهنش پاک کند
صدایم کن
که طنین صدایت
مرا به سرزمین رویا می‌برد
قصه‌ات را بازگو
آن همه عشق و غزل
و آن ترانه‌های زندگی
آن بوسه‌های مادرانه‌ات را
به من هدیه کن
فردایم در گرو دعای توست
من به تو مدیونم
که برایم شعر خواندی
قصه گفتی
دعایم کردی
و مرا در آغوش گرفتی
چگونه جبران کنم؟
هر وقت سراغ خانه‌ات را بگیرند
دلم را نشان می‌دهم
و چیزی جز این نیست
ای برتر از عشق
ای اقاقی سرخ
صدایم کن

سهیل غلامی - تهران

مقدس ترین وظیفه آدمی نیکی است • فرانکلین

در قلمرو داستان

نوشته: تهمینه میلانیان - مشهد

بامعرفت

- حاجی شما را به خدا یک فرصت دیگه بهم بدید.

- آخه تا کی جوون! من هم گرفتارم. از همون اول گفتم پله پله برو بالا.

اول امانت بگیر و بفروش و بعد که راه افتادی با هم قرارداد می‌بندیم. خدا را شکر کن چک تو را خرج نکردم وگرنه حسابت با کرام الکاتبین بود.

التماسش کردم: آخه زندون رفتن من نه سودی برای شما داره و نه برای من پول می‌شه. راستش جنس‌ها را حراج کردم. فقط چند روزی صبر کنید.

حاجی مکث کوتاهی کرد: باشه فقط بخاطر سابقه رفاقتمون با پدرت...

پریدم و صورتش را بوسیدم: نوکرتم حاجی.

شب بود. تا خونه پیاده رفتم تا چاره‌ای کنم. نباید اعتماد حاجی از بین می‌رفت.

تقصیر خودم بود. تازه از سربازی آمده بودم که طبق برنامه‌ریزی قبلی با پدرم، قسمتی از مغازه خیاطی‌اش را با نصب قفسه روبراه کردم تا از رفیق قدیمی پدرم که تولیدی داشت، پوشاک بگیرم و بفروشم.

تسلیم غرور جوانی، با چندتا چک از حاج آقا خرید کردم. اما موعد چکها زود می‌رسید. اولی‌ها را با این کلاه و آن کلاه کردن رسوندم ولی این چک آخری رقم بالایی بود...

... صبح دیرتر از پدرم به مغازه رسیدم. مبهوت شدم. مغازه پر از مشتری بود. پدرم خوشحال گفت: کجایی بابا! این همه مشتری تا حالا کجا بودند اون هم اول صبح؟ روزهای پرباری گذشت تا بالاخره جلوی حاجی روسفید شدم. اما یک‌جوری به قضیه مشکوک بودم. بعدها وقتی فهمیدم که حاجی شبانه موضوع حراجی را برای دوست و آشنا توضیح داده و پیگیرش شده تا غیرمستقیم به من کمک کند که پای من به جاهای ناجور کشیده نشود، واقعاً از خودم و غرورم بدم آمد. حالا ولی با کمک و راهنمایی پدرم و حاجی آهسته پیش می‌روم، اما مردانگی رفیق قدیمی پدرم را برای همیشه چراغ راهم کردم.

■

نوشته: وجیهه خوشحال - رشت

ورقه امتحانی

آقامعلم، داوود را صدا زد. او از کنارم بلند شد و به طرف میز آقامعلم رفت.

معلم با اخم، ورقه امتحان را به او داد و گفت: «بیا بگیر... از تو دیگه انتظار نداشتم...»

داوود خجالت‌زده، سر به زیر انداخت و به آرامی نجوا کرد.

- آقا به خدا، مادرم مریض بود و نتونستم درس بخونم.

نمره‌ی «۸» او را که دیدم دلم لرزید؛ کاش از روی دست او، ورقه‌ام را پر نمی‌کردم.

■

نوشته: راحله دلپذیر - نکا

قهرمان

چشمامو بسته بودم و از فرط نگرانی نمی‌تونستم چشمامو باز کنم، بهش اعتماد کامل داشتم، اما اون یکبار نتونسته بود این کاررو انجام بده. همه اعضای خانواده ساکت بودند و فقط صدای نفسهاشون می‌اومد.

گوشهامو تیز کردم: «حاجی! پاها محکم، دستها قفل، حالا بکش رو سینه... هفت ثانیه، هشت ثانیه و تمام».

چشمامو باز کردم، آره اون زده بود، اون وزنه ۲۶۳/۵ کیلوگرم‌رو زده بود، همه ما به آمادگی رضازاده اطمینان داشتیم...

■

نوشته: امیرمهدی نورآقایی - چمازکتی قائم‌شهر

مفاتیح الجنان

مشاجره هرازگاهی یکبار با همسر و مرافعه نوک زبانی که می‌گویند چاشنی زندگی است، آنهم در شبی که فردایش عازم ماموریت اداری بودم که پاداش ماموریت، زیارت مرقد مطهر امام رضا(ع) بود! **اما علت مشاجره:** همسرم چند روز از نیمه اول ماه نگذشته بود که درخواست پول کرد. در صورتی که سالها بود هزینه‌های ماهانه را یکجا دریافت می‌کرد و اگر احیاناً مشکلی پیش می‌آمد کسری هزینه را از من مطالبه می‌کرد. برای همین با ناراحتی گفتم «اینهمه کسری؟ بگو چکار کرده‌ای؟»

در این موقع کوثر دختر کوچولو و نازنینم وارد اتاق شد و طبق معمول خودش را در آغوشم جا داده و گفت: «باباجون اگه گفتی کی اومده بود خونه ما؟» گفتم، نمی‌دونم تو بگو عزیزم.

گفت: خاله مهین، خیلی هم گریه کرد، آخه مینو دخترش، اون که هم‌قد منه، مریضه.

البته مطلع بودم مهین خانم بعد از مرگ همسرش که کارگر ساده بود با تلاشی مضاعف سه فرزند خردسالش را سرپرستی می‌کرد، ولی ناراحتی من بابت درخواست همسرم باعث شد که به گفتار کوثر توجه نداشته باشم، بنابراین با حساب سرانگشتی هزینه رفت و برگشت و اقامت دو شب در مهمانپذیرهای درجه سه را از موجودی کیفم برای خود برداشتم و مابقی را با ناراحتی بطرف همسرم پرتاب کردم و برای تسکین اعصاب خود به نماز ایستادم، ولی افاقه نکرد و همچنان دلگیر و ناراحت بودم زیرا فکرکردن به مسافرت آنهم با حداقل موجودی اعصابم را ناراحت می‌کرد، از این‌رو «مفاتیح الجنان» را برداشتم و نیت کرده چشمانم را بسته و صفحه‌ای را گشودم که در مقابل چشمانم این عبارت قرار گرفت که:

بار خدایا قسمت من کن در این روز مهربانی کردن بر یتیمان را...و اطعام را... ای پناه آرزومندان.

و این مساله افشاگر رازی شد که همسرم با کمک به مهین خانم بخاطر مداوای فرزند بیمار او تمایلی به بیان و دفاع از خود نداشته است که لازم شد من بدنبال بهانه‌ای باشم تا از اعمال و گفتارم پوزش خواسته و از همسرم دلجویی کنم.

■

دو خاطره از رحمت‌الله تقی‌پور - تهران

همسفر

دریکی از روزهای پاییز با مشهدی «محمد» که او سواره بود و من پیاده همسفر شدیم تا رسیدیم کنار رودخانه‌ای در نزدیکی دریای خزر بنام کرگانرود که از آن عبور کنیم. ولی وقتی وسطهای رودخانه رسیدم حس کردم توان مقاومت در برابر فشار غیرمنتظره و بی‌حد آب را ندارم. دچار وحشت عجیبی شده بودم. درست در لحظه‌ای که نزدیک بود از جا کنده شده و به کام آبهای خروشان کشیده شوم، «اسب» این حیوان نجیب که پشت سرش حرکت می‌کردم دم خود را «افقی» بسویم دراز کرد تا من به این تکیه‌گاه بچسبم و خود را از آن مهلکه هولناک نجات دهم.

این را نیز بیاد دارم که در آن لحظه وحشت‌انگیز متوسل به حضرت ابوالفضل(ع) شدم.

نیروی مرموز

روبروی خانه روستایی پدری‌ام در «شادکوه» در تالش گیلان، تالار نسبتاً بزرگی ساخته شده بود که من بیشتر اوقات آنجا استراحت می‌کردم. آن روز بی‌خیال در تالار نشسته بودم که یک نیروی مرموزی مرا واداشت که تالار را ترک کنم.

درست لحظه‌ای که آنجا را ترک کردم، ناگهان ساختمان تالار جلو چشمهای حیرت‌زده من و اهل خانه با یک صدای وحشتناک فرو ریخت و ویران شد.

برایم واقعاً عجیب بود که این واقعه شانس بود یا معجزه!

■

نوشته: سیدعباس اعتصامی

شرم

سرش با بی‌حالی پایین افتاد، گوشه لبش پاره شده بود و خون قسمتی از لب خشکیده و ترک برداشته‌اش را قرمز می‌کرد.

بدنش داغ بود و خیس از عرق، ردی از خون خشکیده از کنار چشمانش شروع می‌شد، از روی گونه‌های سیاه و کبودش می‌گذشت و با عبور از شاهرگ وی، به لکه‌های سرخ رنگ درشتی روی یقه‌اش ختم می‌شد. موهایش عرق کرده و بیخ گوش‌ها و دور پیشانیش چسبیده بودند. یک طرف فک وی ورم کرده بود که با ورم گونه اش ناهمواری بدی به چهره او می‌داد.

بازجوی عراقی نفس‌زنان، چنگ در موهای اسیر ایرانی انداخت. سرش را با بی‌رحمی بالا کشید و رخ در رخ اسیر با نگاهی خسته به او خیره شد.

اسیر به سختی پلک‌های بی‌رمقش را از هم باز کرد و نگاهی به بازجو انداخت و با صدایی آهسته گفت:

شرمنده‌ام، خسته‌ات کردم... ولی باور کن هیچی نمی‌دونم...!!

■

نوشته: همتعلی نعمتی - کرج

دلداری

هر وقت فریبای خدابیامرز به من می‌رسید در مورد مهرداد می‌پرسید، مهرداد یک مزاحم تلفنی بود که هر روز زنگ می‌زد و ادعا می‌کرد مرا دوست دارد.

او با صراحت می‌گفت تو زیباترین دختری هستی که تا الان دیده‌ام، خودش می‌گفت که شماره تلفن مرا وقتی که در بانک مشغول پرداخت شهریه دانشگاه بودم، از روی فیش بانکی نوشته است. حرفهای مهرداد درحالی بود که هیچکس در مورد زشتی ترکیب صورت من، شک نداشت، حتی پدر و مادرم هم برای یک خرج چند میلیونی جراحی پلاستیک تدارک دیده بودند. با اینکه آن تصادف لعنتی فریبا را از من گرفت. بعد از مرگ فریبا، دیگر مهرداد هم زنگ نزد! حالا می‌فهمم که چرا صدای مهرداد بعضی وقتها نازک می‌شد!

■

دو داستان از: حسن مقدسیان - ملایر

تقاص

مرد، غرولندکنان وارد زیرزمین شد. به طرف بخاری گازی رفت، شعله آن را زیادتر کرد. همسرش به طرف او رفت و گفت: چکار می‌کنی؟

مرد پوزخندی زد و گفت: الان که کرایه‌خانه را برای صاحبخانه بردم، جگرم سوخت که چرا باید اینقدر پول بهش بدم. کلی لامپ اضافی روشن کرده بودند و حتی بخاری هم روشن بود. ما که آب و برق و... مشترک داریم، چرا استفاده نکنیم؟

زن اخم کرد و گفت: این خانه رطوبت زیادی داره و...

مرد حرف او را قطع کرد و گفت: عقلت نمی‌رسد، گرما رطوبت را راحت‌تر از بین می‌برد.

مرد، بخاری را زیاد کرد و خندان کنار بخاری به خواب رفت.

□

و... وقتی مرد مستاجر را درون قبر می‌گذاشتند، همان لبخند را بر لب داشت.

غم و شادی

مرد، اخم‌آلود، گوشی را گذاشت. روی مبل نشست و سرش را میان دستانش گرفت. از شنیدن خبر ورشکست شدن داشت دیوانه می‌شد. سیگاری آش زد و خطاب به دود سیگار گفت: مگر تو ناراحتی منو از بین ببری!

صدای زنگ تلفن او را به خود آورد، گوشی را برداشت. اخمهایش باز شد و صدای خنده‌اش فضای اطراف را دربر گرفت.

خندان، گوشی تلفن را گذاشت و گفت: پس خبر دروغ بود.

روی مبل راحتی دراز کشید و گفت: حالا با خیال راحت سیگار می‌کشم.

و سپس درمیان دود سیگار محو شد.

■

◀ابوذر نیازی - از اردستان

مطمئن هستم که قبلاً نیز به داستان‌های شما پاسخ داده‌ام، اتفاقاً همان موقع نیز همین ضعف ها در داستانهای شما مشهود بود، سوژه‌هایی خیلی ساده، بدون اینکه به ذهن خلاقتان اجازه تخیل‌گرایی بدهید، به عنوان نمونه در داستان «سیگار» که ارسال کرده‌اید، هیچ خلاقیت یا حرف جدیدی پیدا نمی‌شود، در صورتی که یکی از اهداف داستان‌های کوتاه آن است که نویسنده در حداقل کلمات، یک مطلب نو را به خواننده معرفی کند، علاوه بر آن نثر داستان ارسالی هم خیلی مبتدی و ساده است، نمی‌دانم چند ساله هستید، اما پیشنهاد می‌کنم که مدتی بجای نوشتن، فقط مطالعه کنید..

◀وجیهه خوشحال از رشت

از چهار داستان ارسالی شما، آخری را - آن هم با ارفاق - آماده چاپ کردم. یادت باشد که من بار اول برای تشویق نویسندگان تازه‌کار، زیاد سخت نمی‌گیرم، ولی این به آن معنی نیست که قصه‌های بعدی نیز همانطور مانند قبلی‌ها باشد. ضمن اینکه این بار دوم است که از شما داستان چاپ می‌کنم، اما هیچ رشدی در این داستان ندیده‌ام، پس اگر در آینده هم آثار ارسالی از نظر محتوا رشد نکرده باشد، از چاپ آن معذورم.

◀مرضیه رضایی - از تهران

به نظر می‌رسد که اولین مرتبه است که داستان می‌نویسی، یادت باشد که داستان‌نویسی، یک کار تکنیکی است و اگر کسی با اصول آن آشنا نباشد، نوشته‌اش را نمی‌توان به عنوان داستان تلقی کرد. توصیه می‌کنم که کتابهای آموزش قصه‌نویسی را مطالعه کنی.

◀لیلی مهدیان - تهران

من که مطمئنم داستان شما را چاپ کرده‌ام، اما با این حال یکبار دیگر «رونوشت» آن را ارسال کنید تا چاپ شود، در ضمن بد نبود که قبل از این همه گلایه کردن، به خاطر عنوانی که به دست آورده‌اید، حداقل یک تشکری می‌کردید!

◀حمیدرضا سهرابی - مسجدسلیمان

داستان «عشق ابدی» را خواندم، باور نمی‌کنم که این داستان ضعیف را شما نوشته باشید! اصلاً انتظار ندارم که همکاران قدیمی «قلمرو داستان» اینطور پسرفت بکنند! منتظر یک داستان مناسب و عالی از شما هستم.

دوستی با اشخاصی که درستکار، وفادار و دانا هستند سودمند است. • کنفوسیوس

معجزه طبیعت

قابل توجه خوانندگان گرامی

هر نسخه ارائه شده تنها مخصوص نوع پوست، مو و... فرد متقاضی است، بنابراین عواقب استفاده دیگران از آن به عهده نویسنده نمی‌باشد.

به کوشش: لیلا زارع

چهارشنبه‌ها ۱۱/۳۰ - ۱۳/۳۰ تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

Leilazare 2006 @ Yahoo.com

پاسخ به نامه‌ها

◆خانم فتانه رفیعی از تهران

سلام! خوبی؟... در مورد مشکل شما باید عرض کنم ۱ـ ریزش موی شما به خاطر کم‌خونی است و باید ضمن مراجعه به پزشک کم‌خونی خودرو برطرف کنی ۲ـ خواهرتون برای درمان تبخال خود از ژل موضعی ملیسان که حاوی عصاره بادرنجبویه است روزی ۳ تا ۴ بار و یا از پماد «میرتوپلکس» که حاوی گیاه میرتوس است روزی ۳ تا ۵ بار روی موضع بمالد.

موفق باشی

◆خانم م - پیری از تهران

سلام خانمی! خسته نباشی. اول نامه‌ات بعد از معرفی خودت نوشتی ۲۳ ساله و ساکن تهران تمیز هستی!!... نمی‌دونم به شوخی نوشتی یا کاملاً جدی؟! ولی امیدوارم باران رحمت خدا ببارد و همه شاهد هوای پاک و عاری از دود و آلودگی باشیم و اما مشکل شما ۱ـ ۴ ق.غ گل بومادران را با ۲ لیوان آب جوش مخلوط کرده یکساعت صبر می‌کنی سپس ۲ لیوان سرکه هم می‌ریزی پس از یک روز مخلوطرو صاف می‌کنی و قبل از حمام رفتن به سر ماساژ می‌دی و نیم ساعت بعد می‌شویی این لوسیون بوی خیلی خوشی داره و هم از موهات محافظت می‌کنه هم شوره سرت رو از بین می‌بره. ۲ـ صورتت رو با صابون جوانه گندم بشوی ۳ـ ضدآفتابی که مصرف می‌کنی و گفتی دکترت توصیه کرده‌رو باید خودت در موردش تصمیم بگیری که حذف کنی یا نه ولی اگر این کاررو کردی از همون اکسید دوزنگ استفاده کن ۴ـ برای رفع تیرگی زیر چشم قرص فولیک اسیدرو تهیه کن روزی ۲ تا (یکی صبح، یکی شب بین غذا با یک لیوان آب میوه میل کن. ۵ـ برای جوشها حتماً پیش متخصص برو.

سبز باشی.

◆خانم لاله ولی پور از مازندران

سلام عزیزم! خوبی صبورترین پرستار؟... خوش بحال تو که بزرگترین ثواب‌هارو می‌بری و اما مشکل تو عزیز که جوش‌های سر چرکی بود که باید دوره دوم کپسولهارو استفاده کنی. در ضمن باید یادآور بشم که دلیل دیگه پیدایش این جوشها عصبی بودن توست و اینکه آنهارو با فشار دادن تحریک می‌کنی و باعث ازدیادشون می‌شی پس اول لطف کن و دستکاریشون نکن. برای رفع خشکی موهات هم از شامپوی نرم‌کننده استفاده کن و یا ۲ ق.غ گزنه‌رو همراه با ۱۲ ق.غ الکل سفید به مدت ۴ روز خیس کن، سپس ۹ ق.غ روغن کرچک و ۶ ق.غ سرکه‌رو مخلوط و یک روز دیگه صبر می‌کنی بعد محلول‌رو از صافی رد کرده و به سر ماساژ می‌دی ۲ ساعت بعد می‌شویی (هفته‌ای ۴ بار) برای بستن منافذ پوستت به جواب خانم زهرا کردستانی که در شماره‌های قبل چاپ شد رجوع کن. همیشه سبز باشی بهترینم...

◆آقای محسن ذوالفقاری از ساوه

آقامحسن سلام! خسته نباشی همکار!... از توصیه‌ها و راهنمایی‌هایی که در مورد آلودگی تهران کردی سپاسگزار و ممنونم و به نصیحت شما گوش کردم و همیشه از ماسک استفاده می‌کنم اما امکان کوچ از این شهر بزرگ و پر از دود برایم میسر نیست آن هم به دلایل خاص خودش. باز هم از لطف شما و ابراز نگرانیتان سپاسگزارم. در پناه حق باشی.

◆آقای سیدابوذر نیازی امیرانی از روستای امیران

برادر خوبم سلام! خوبی؟... خوش به حال تو و خانواده‌ات که از هوای آلوده به دور هستی و در یکی از پاکترین نقاط کشور عزیزمون زندگی می‌کنی. سریع به نامه‌ات جواب دادم تا بدونی که احترام فوق‌العاده‌ای برات قائل هستم برای درمان مشکل لاغریت: قرص مخمر آبجو روزی ۲ تا (یکی بین ناهار، یکی بین شام) قرص ماهی روزی ۲ تا بین غذا، پودر جنرال تونیک (در داروخانه‌ها موجوده)، یک ق.غ پودر گیاه رازیانه‌رو در یک لیوان شیر مخلوط و می‌جوشونی با عسل یا شکر شیرین می‌کنی و صبح به صبح میل می‌کنی... این روشها برای درمان لاغری موثره در ضمن اگه فرصت کنم نامه‌ای برات پست می‌کنم و اسم قرصی‌رو می‌نویسم که سریع چاقت می‌کنه اما شیمیایی است. ولی قول نمی‌دم که به این زودی‌ها نامه‌ات‌رو پست کنم (هر وقت فرصت پیدا کردم). مراقب خودت و همسر محترمت باش و دختر قشنگت‌رو هم از طرف من ببوس. در ضمن نتیجه‌رو به من اطلاع بده.

همیشه موفق باشی.

◆خانم محبوبه - الف از شاهین شهر

محبوبه جان سلام! خوبی عزیزم؟... همانطور که بارها گفتم باز می‌گم که به زودی در مورد کوچکی و بزرگی سینه مطالبی چاپ خواهم کرد فقط منتظر نتیجه اون هستم. پس فقط کمی صبر کن، قول می‌دم تا قبل از عید برای تو و بقیه راه درمانش‌رو بنویسم...

موید باشی

◆خانم یا آقای م - برهانی از اشتهارد

سلام و خسته نباشی. متاسفانه شما نوع پوستتون‌رو ننوشتین و نمی‌تونم ماسکی توصیه کنم.

سبز باشی

◆خانم یا آقای م - امیدی از کرج

سلام و خسته نباشی. لکه‌های صورت شما اگه ارثی نباشه راه درمان داره. در مورد اینکه پوستتون چرا تیره شده توضیح کاملی بده. سیاهی زیر چشم با قرص آهن برطرف می‌شه اما گودی زیر چشم راه درمان نداره تا نامه بعدی و توضیح کاملتر خدا نگهدار

پیروز باشی

◆خانم ن - د از زاهدشهر

سلام عزیزم! خوبی خانمی صبورم؟... نمی‌دونم شنیدی یا نه که می‌گن خداوند رب‌العالمین و بنده‌های صبورش‌رو دوست داره و از صبر اونها لذت می‌بره و دیدی چه خوب پاداش صبرت‌رو گرفتی. خدارو شکر که فرزندت سالم به دنیا اومد و خداوند لطفش‌رو شامل حال تو بنده صبورش کرد. پس خواهشاً باز هم صبر پیشه کن تا راه درمان تو کامل و صورتت زیباتر بشه. ۱ـ برای رفع خشکی پوستت خامه و عسل‌رو مخلوط می‌کنی و به صورتت می‌زنی، ۲ دقیقه بعد می‌شویی (۳ بار در هفته)، ۲ـ صورتت‌رو با صابون گل ختمی بشوی، ۳ـ از کرم ۱۰۱ خیار استفاده کن. ۴ـ کرم موردنظرت‌رو دیگه استفاده نکن چون بارها مصرفش‌رو رد کردم (الف) ۵ـ برای رفع خشکی موهات به همین شماره در جواب خانم ولی‌پور رجوع کن.

پاینده باشی

◆خانم ع - حسینی از شهرستان دهاقان

سلام دوست خوبم!... شما برای پرپشتی موهات از محلول رزماری استفاده کن و سرت‌رو هم با صابون کتیرا یا سدر بشوی، برای شفافیت صورتت سفیدآب قلع ۲ ق.چ و سفیدآب روی یک ق.غ‌رو مخلوط می‌کنی و برای هر بار مصرف یک ق.م‌رو با یک ق.غ شیر مخلوط می‌کنی و به صورتت می‌مالی و ۲۰ دقیقه بعد می‌شویی (۲ بار در هفته). با این ماسک هم صورتت شفاف می‌شه هم لکه‌ها برطرف می‌شه.

شاد باشی

◆خانم ویدا فردمنش از استان فارس

ویدا جان سلام! خوبی خانمی؟... در جواب شما باید بگم تا زمان رسیدن به نتیجه دلخواه باید از مخلوط سرکه سیب استفاده کرد، ماسک خاک چینی برای نوع پوستی که شما ذکر کردی ضرری نداره. پوست سبزه به هیچ وجهی روشن و سفید نمی‌شه، نسخه پیاز و الکل هم برای موی خشک ضرری نداره، در مورد لاغری و رژیم غذایی مناسب در اولین فرصت مطلبی چاپ خواهم کرد.

برقرار باشی

◆خانم عزیز از ساوه

سلام! عزیز جان... برای برطرف کردن سیاهی دور گردن و زیر بغل شاهتره و ماست‌رو با هم مخلوط کن و به موضع بمال و ۲۰ دقیقه بعد بشوی (۳ بار در هفته) در ضمن تا رسیدن به نتیجه دلخواه سعی کن از این ماسک استفاده کنی.

سلامت باشی

پاسخ به ایمیل‌ها

آقای محمدحسین معینی از تهران - خانم لاله‌خانی از تهران - خانم نگین خانزاد از تهران - خانم فاطمه استاد رحیمی از تهران - خانم مائده تکاپویی از مشهد - آقای امید چموشی از تهران - خانم فتانه رفیع از تهران - خانم ستایش.ک از شیراز - خانم بهاره.م.پ.ر از؟...

◆خانم زهره ۲۶ ساله از شیراز

سلام عزیزم! همانطور که بارها گفتم به زودی در مورد بزرگی و کوچکی سینه مطلبی می‌نویسم و تا اون موقع بهتره صبر کنی بهترینم.

پیروز باشی.

◆خانم فاطمه استادرحیمی از تهران

فاطمه جان سلام! خوبی عزیزم؟ از این همه لطفی که به من داری سپاسگزارم. مشکل شما جوش فراوان صورت است که دلیل اون‌رو نگفتی پس ایمیل دیگری بفرست و بگو دارای عفونت و ترشحات هستی یا نه؟... در ضمن مخلوط سرکه سیب و عسل برای کوچکی شکم خیلی موثره اما اگه دارای معده ضعیفی باشی باید قرص یا کپسولش‌رو میل کنی. کپسول زنیکال عوارضی نداره. از طرف من دختر گلت‌رو ببوس و بگو خاله لیلا دوستش داره و سعی کنه خوب درس بخونه. منتظر ایمیلت هستم و دوستت دارم.

پایدار باشی.

◆خانم نگین خانزاد از تهران

دوست خوبم سلام! از ایمیل و لحن مهربونت سپاسگزارم و امیدوارم در شماره قبل جواب سوالت‌رو گرفته باشی در ضمن من جواب ایمیل‌هارو در مجله می‌دم و فقط یکبار جواب ایمیل دادم که اون هم تو بودی. حالا مراقب خودت باش گُلکم

◆آقای امید چموشی از تهران

داداش امید سلام! مرسی از این همه لطفت. در جواب مشکلت باید بگم که راه درمان گیاهی برای رشد قد نیست، اما اگه پیدا کردم قول می‌دم اول واسه تو بنویسم. در آخر می‌گم یادت نره مثل همیشه به بزرگترها احترام بگذاری.

همیشه سربلند باشی.

◆خانم فتانه رفیعی از تهران

فتانه جان سلام! من جواب نامه شمارو دادم و فکر می‌کنم در همین شماره، در صفحه پاسخ به نامه‌ها کار شده باشد. از اینکه دیر جواب دادم منو ببخش. چون نامه‌ات تاریخ نداشت و من نامه‌های تاریخ‌داررو در اولویت قرار دادم. امیدوارم مشکلت حل بشه.

سرافراز باشی.

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۳۹

O در پرانتز:

(متاسفانه این زن در سراسر زندگی‌اش مورد ظلم واقع شده. و اکنون قربانی تمامی ظلمهایی است که یک به یک بر او رفته است. جای بسی تاسف است که هنوز هم هستند پدرانی که فرزندان خود را به دلیل تعصبات نابجا از تحصیل بازمی‌دارند و اجازه نمی‌دهند تا چشم آنها بر روی حقایق زندگی باز شود. شاید اگر او درس خوانده بود دچار اینهمه مشکلات ناخواسته نمی‌شد. ازدواج آنهم در ده سالگی برای یک دختربچه جز فاجعه چه نام دیگری نمی‌تواند داشته باشد. آنهم دختری که به دلیل جدایی پدر و مادرش از هم، جز یک نام از مادر چیزی به یاد ندارد و از راز و رمز زندگی مشترک جز دعوا و درگیری چیز دیگری نیاموخته است. شاید پدرش به این وسیله قصد داشته تا خود را برای همیشه از زیربار مسوولیت، آسوده سازد چرا که بعد از ازدواج دخترش، حتی برای یک بار به دیدنش نرفته تا بداند فرزندش در چه حال و روزی است و همین رهایی او به امان خدا باعث شد که سیبلی باشد برای همه اعضای خانواده شوهرش.

اما حادثه مرگ فرزند شاید تلخ‌ترین حادثه‌ای باشد که در زندگی این دختر جوان اتفاق افتاد. در روز شاید چندین و چند حادثه مشابه و از این دست برای خیلی‌ها اتفاق می‌افتد و قاعدتاً به دلیل آگاهی‌های عمومی، نه‌تنها قانون به خطا نمی‌رود که مصیبت مضاعف بر فرد داغدار تحمیل نمی‌شود، اما این زن باز هم قربانی بی‌سوادی و ناآگاهی خودش شد و با یک اعتراف نابجا، متاسفانه خود را در مظان اتهام قرار داد. البته مطمئناً چشمان قانون تیزبین‌تر از آن است که بی‌گناهی را به مسلخ بفرستد. امیدواریم اگر این زن آنگونه که می‌گوید بی‌گناه است هرچه زودتر از زندان آزاد شود.)

رفتارها و واکنشها

بقیه از صفحه ۱۳

«اگر یک بیگناه را اعدام کرده باشید، چه می‌شود؟» نگاه پیتر به آن تابلو فیکس شده بود و ناگهان ذهن او به آن روز بازگشت و وقایع را مرور کرد و ناگهان مثل برق گرفته‌ها از جای برخاست و به پدرش گفت: «پدر جلوی اعدام را بگیر آن مرد گناهکار نیست.» پدر پیتر با عجله با دادستانی و تلفن ویژه‌ای که طی ۲۴ ساعت شبانه‌روزی برای امور اضطراری درنظر گرفته شده بود تماس گرفت و با عجله به آنها گفت که اعدام را متوقف کنید، اما ناگهان مثل آنکه آب سردی روی او ریخته باشند، مانند مجسمه در جای خود قرار گرفت و به پسرش گفت: «مرحله دوم هم انجام شده و متاسفانه کار تمام شده است.»

در زندان

خبر توقف اعدام زمانی به پزشک رسید که او آماده پایین آوردن دسته مخصوص برای مرحله سوم و وارد کردن سمی کشنده به بدن لوکاس بود. اما اکنون وظیفه پزشکی او و قسمی که هنگام مراسم فارغ‌التحصیلی یاد کرده بود، در برابرش قرار گرفت. او باید حداقل سعی می‌کرد تا لوکاس بیگناه را نجات دهد. بلافاصله لوکاس را با آمبولانسی به بیمارستان اعزام کردند و ضمن آنکه پزشک جلاد که اکنون در کسوت ناجی قرار گرفته بود، تمام مدت بالای سر لوکاس از او مراقبت می‌کرد، ذره کوچکی از زندگی در لوکاس باقی مانده بود و یک سوسوی بسیار ضعیف نیز در قلب لوکاس وجود داشت. در بیمارستان بلافاصله عملیات شستشوی داخلی آغاز شد و یک پمپ بزرگ معده و محتویات داخل معده و روده‌ها خالی شده ضمن آنکه خون جدید به او انتقال داده شد تا خون مسموم از بدن لوکاس خارج شود. و اکنون او باید فقط انتظار می‌کشید.

بالین یک بیگناه

لوکاس وقتی که چشمانش را باز کرد، اولین تصورش این بود که در دنیای پس از مرگ قرار دارد. چرا که بر بالین او علاوه بر دکترها و پرستاران، پیتر و پدرش هم حضور داشتند و همگی لبخند می‌زدند. لوکاس که در عمرش با این همه لبخند مواجه نشده بود، ابتدا تصور کرد که در بهشت است و خداوند او را بیگناه تشخیص داده و روانه بهشت کرده است، اما آهسته آهسته همه چیز روشن شد و پزشکی که او را از آستانه مرگ بازگردانده بود، خیلی آرام به لوکاس گفت: «لوکاس و اکنون نوبت ضیافت انسانها است من در اعماق ذهن خود می‌دانستم که تو قاتل و جانی نیستی. فطرت انسانها برخی اوقات از چهره آنها مشخص است و مطمئن باش که اگر جنایتکار می‌بودی خداوند از آنسوی مرگ تو را بازنمی‌گرداند.» ■

حکمت درختی است در دل روید و میوه از زبان دهد • بطلمیوس

خانه موی ایران

خانه موی ایران شعبه ندارد

◇ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
◇ روش تین اسکن از آمریکا
◇ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
◇ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
◇ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۸۹۳۱۲۳

Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com

قنادی تیفانی

بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک و شیرینی های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ - ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۶۰۳۸۹۳۳

تیفانی
در تهران و ایران
هیچ شعبه‌ای
ندارد

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۱۲

۱.روژین نیرومند - تبریز
۲.زهرا بختیاری - تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول متقاطع معلومات عمومی

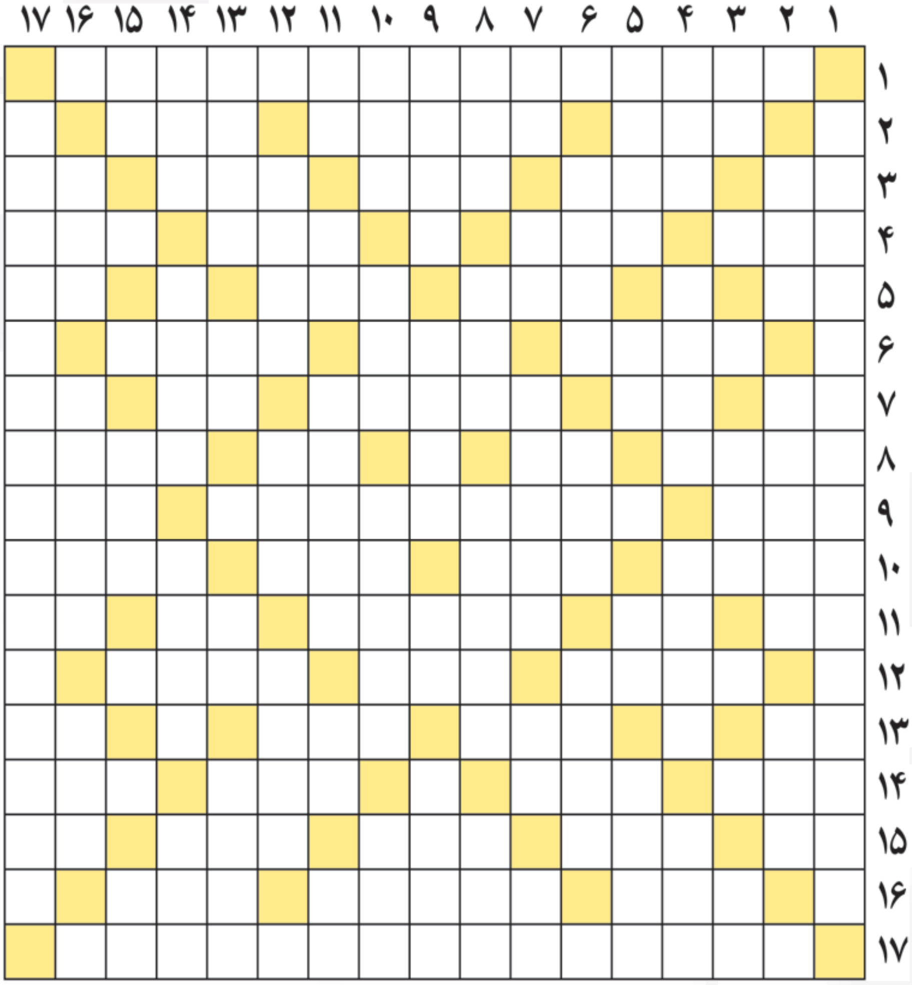

افقی:

۱- اثری از «ارنست همینگوی» نویسنده نامدار آمریکایی ۲- نوعی اتومبیل ایرانی - قنات و آبراهه - سازمان همکاری اقتصادی ۳- تکرار یک حرف - نوعی وسیله جنگی که در قدیم استفاده می‌شد - پوشاندن و پنهان کردن - تمام افراد را شامل می‌شود - ناخن چارپایان ۴- کیف خرید - درد و رنج - چین و چروک روی پوست - مادربزرگ ۵- نقش هنرمند در سینما و تئاتر - سریع و فوری - ترس و واهمه - از حروف انگلیسی ۶- نخستین مؤذن اسلام - مادر باران - آسیب دیده و مجروح ۷- آخرین نازی - تیر پیکاندار - کسی که از شهر دیگر آمده - از ضمایر - مادر عرب ۸- از اسامی آقایان است و از صفات خداوند - پایه و بنیان - درخت زبان گنجشک - پارچه ابریشمی ۹- در خانه است و شاعر برای یافتنش گرد جهان می‌گردد - از مرتفع‌ترین آبشارهای جهان با ارتفاع حدود ۲۷۷ متر واقع در ایالات متحده آمریکا - کلمه تنبیه و خطاب ۱۰- دنباله روی عروس - محلی در مکه - پشت سر - باادب ۱۱- کافی - تکه کاغذ - نوعی کار و مشغله - جدید و تازه - مساوی و برابر ۱۲- سیاستمدار مکزیکی که در سال ۱۸۷۶ رئیس جمهوری مکزیک شد - بازی با دست و پا - راهب عیسوی ۱۳- بعضی‌ها در بساط ندارند - گلی زیبا و خوشبو - آماس - تکرار حرف ۱۴- ذره باردار - بعضی‌ها از آن کوه می‌سازند - اقامت کردن دائمی در جایی - طریقه و شیوه ۱۵- تلخ - بدیمن - خوراک ماکیان - خالص و بی‌غل و غش - یازده ۱۶- ورودی بزرگ - از بین بردن مخالفان - دانه‌کش بی‌آزار ۱۷- از ادبا و شعرای دوره تیموریان بود و درزمان پادشاهی میرزا شاهرخ اشتهار فوق العاده‌ای به دست آورد.

عمودی:

۱- اثری از «سن اکی سی» نمایشنامه‌نویس بزرگ ایرلندی ۲- زبان‌دار بی‌زبان - عملیات ممتد و مداوم بدون مکث و توقف در کار فیلمسازی - خورشید ۳- پوشش پرندگان - از اقسام درخت - مروارید ۴- از تقسیمات نظامی - شجاع و نترس - زردک - آبرو و حیثیت ۵- فریاد پیروزی - مایه حیات - خم کاغذ - کشوری که به آن لقب «کاسه شکر» را داده‌اند ۶- گوارا و نوش - جمع امت - نام قدیم کشور تایلند ۷- سرسلسله اعداد - معادل سه کیلو - از تیم‌های باشگاهی فوتبال ایتالیا - از نهاد آدمی برآید و بس - آب‌بند ۸- از حشرات مزاحم - ناامیدی - کمک‌کننده و یاری رسان - نوعی فارسی ۹- کاشف دریاچه‌های آفریقا - شهری در استان مازندران - آسیب و صدمه - آرام و بی‌حرکت ۱۰- مقابل رو - در زمستان همه جا را سفیدپوش می‌کند - کم‌نور - گونه ۱۱- از حروف اضافه - حرف دهن کجی - از پوشیدنی بانوان - رب‌النوع خورشید - مخترع تلفن ۱۲- نام چند تن از پادشاهان ساسانی - نیروگاهی در شمال - شهرنشینی ۱۳- خدای هندوها - ظرف نگهداری سرکه - جنس به ظاهر قوی - مشهور ۱۴- تنها و یگانه - اسب مایل به زرد - بنیانگذار و تاسیس کننده - یخ به زبان آذری ۱۵- پرنده شناگر و زیبا - ناگهانی خودمانی - اثر پا ۱۶- مجلسی که نمایندگان آن از بین افراد ممتاز انتخاب شوند - قریه و روستا - دستگاهی در موسیقی اصیل ایرانی ۱۷- فیلمی به کارگردانی «رابرت راسن» با بازی «جان درک» و «برودریک کرافورد».

○ طراح: داوود کافی - اردبیل

حل جدول شماره ۳۲۱۱

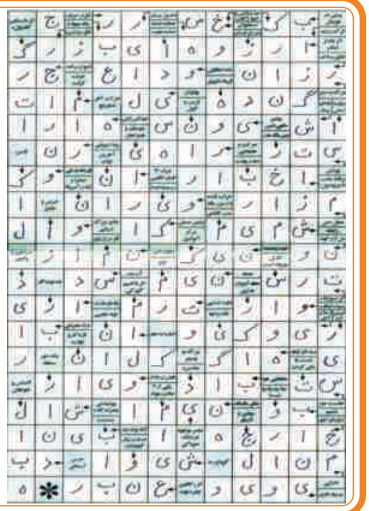

حل جدول شماره ۳۲۱۲

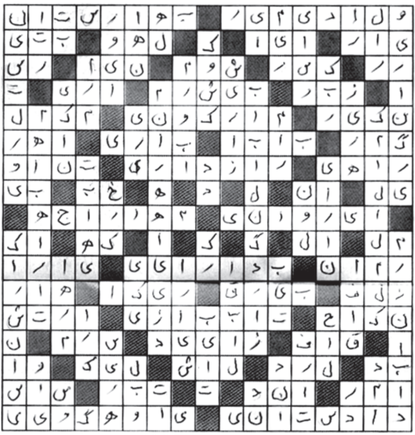

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

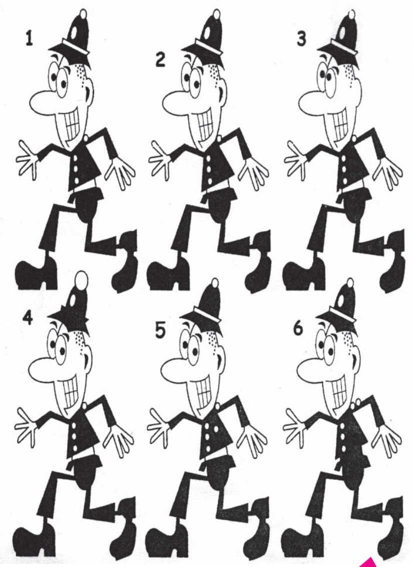

دوقلوها را پیدا کنید

این ۶ مامور پلیسی که درحال انجام وظیفه هستند، در نگاه اول همگی شبیه یکدیگر به نظر می‌رسند، اما فقط دوتا از آنها با هم دوقلو هستند و از هر لحاظ به هم شباهت دارند. آیا می‌توانید این دو پلیس دوقلو را پیدا کنید؟

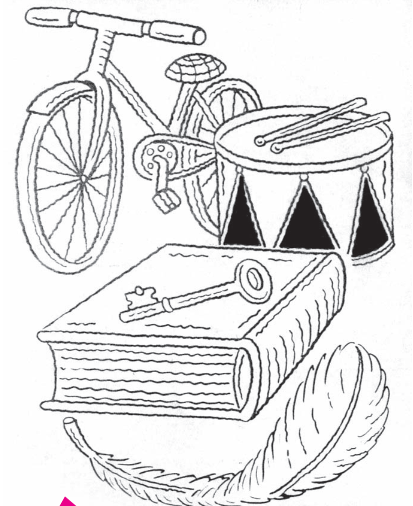

تقویت حافظه

مدت یک دقیقه به دقت به این تصویر که دارای ۶ قلم جنس است نگاه کنید. سپس مجله را بسته اقلامی را که به یاد می‌آورید روی کاغذ بنویسید. این تمرین برای تقویت حافظه بسیار مفید است و اگر بار اول پاسخ‌های شما کامل نیست، می‌توانید این کار را چند بار تکرار کنید تا حسابی همه اشیایی را که در این تصویر می‌بینید ذکر کنید.

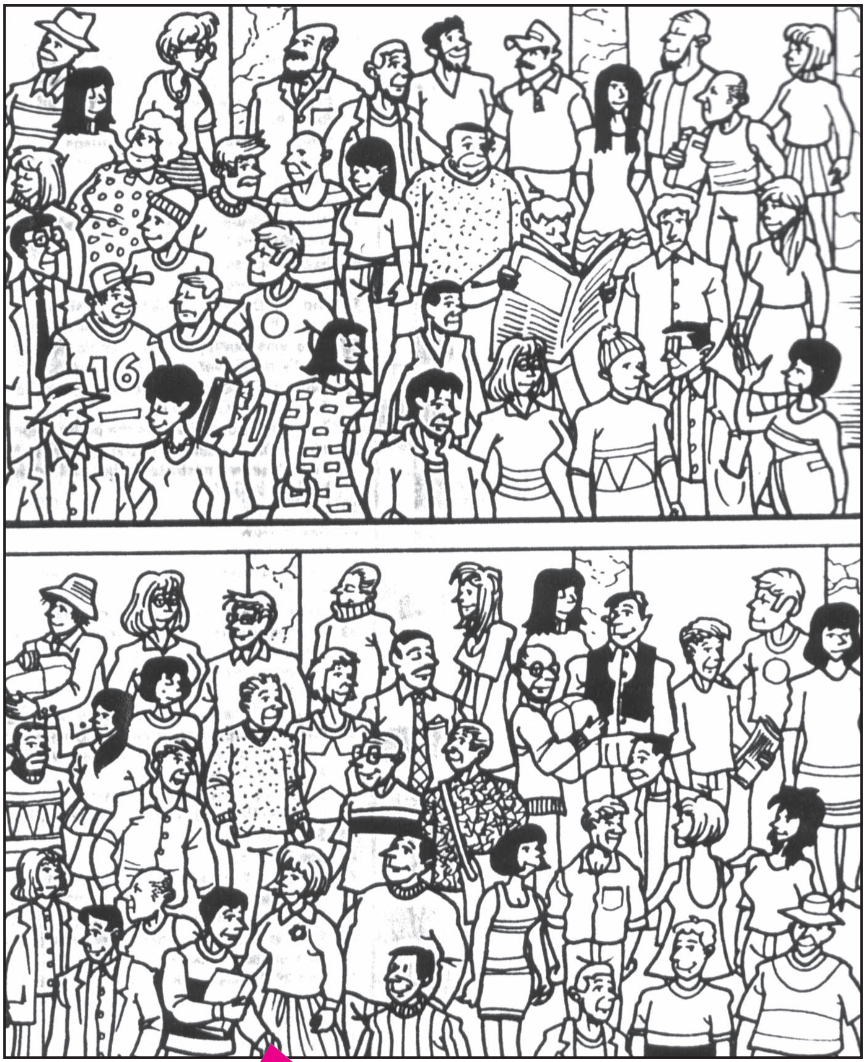

آدمها را دید بزنید!

در تصویر بالا که از لابی یک موزه شلوغ گرفته شده است، تعدادی آدم می‌بینید. تصویر پایین، ۱۰ دقیقه بعد از همین صحنه گرفته شده است. تعدادی رفته و افراد جدیدی به این جمعیت اضافه شده است. اما پنج نفر از این آدمها، در همه حال در هر دو تصویر حضور دارند. آیا می‌توانید با کمی دقت آنها را پیدا کنید؟

کدام ضرب‌المثل؟

آن کدام ضرب‌المثل فارسی است که در آن کلمات «تلی» و «گندلی» به‌کار رفته است؟ این ضرب‌المثل کنایه از آن دارد که در هر کار، و بویژه در معاشرت و رفتار با مردمان باید همیشه جانب اعتدال و میانه‌روی را رعایت کرد.

آیا می دانید؟

معلومات عمومی خود را با این پنج پرسش آزمایش کنید:

۱ـ واژه فارسی «آلاس» به چه معنی است؟
۲ـ تاکنون چند تن از رؤسای جمهوری آمریکا ترور شده‌اند؟
۳ـ پایتخت کشور آفریقایی «آنگولا» کجاست؟
۴ـ کتاب «عالم آرای عباسی» تألیف کیست و شرح زندگی کدام پادشاه ایرانی است؟
۵ـ «قوطی» واحد بهره مالکانه برنج، در حدود چند کیلوگرم بود؟

کدام قطعه

کدامیک از قطعات ۱ تا ۵، متعلق به بخشی از تصویر این آقای کوهنورد است؟

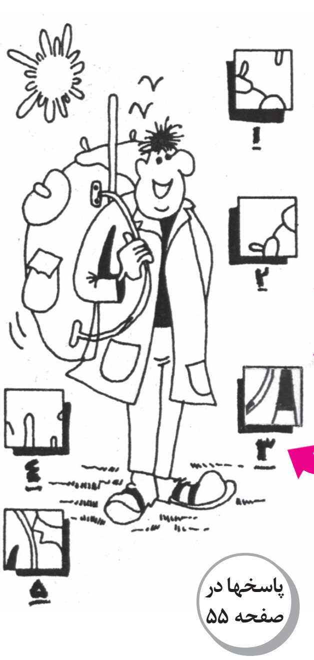

پاسخها در صفحه ۵۵

دوستی نعمت گرانبهایی است، خوشبختی را دو برابر می کند و بدبختی تخفیف می دهد

•شکسپیر

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha _Parsa @yahoo.com

به استقبال جشنواره

چه فیلمهایی را در

غایبان بزرگ جشنواره

✓بهرام بیضایی

عدم حضور او در جشنواره زیاد غیرطبیعی نیست. بیضایی هرچند سال یکبار فیلمی می‌سازد و اگر بشود در جشنواره حضور می‌یابد. شاید بودن او در جشنواره تعجب به همراه داشته باشد.

قابل توجه اینکه آخرین کار او سگ‌کشی بود.

✓رضا میرکریمی

او که با فیلم خیلی دور خیلی نزدیک سال گذشته جوایز جشنواره را درو کرد، امسال غایب بزرگ جشنواره است. هرچند هنوز سومین فیلم بلند سینمای‌اش، (اینجا چراغی روشن است) به اکران عمومی درنیامده است.

✓ناصر تقوایی

چای تلخ او هنوز نیمه کاره مانده و سرنوشت نامعلومی دارد. تقوایی هم در اکثر دوره‌های جشنواره غایب بوده است. حضور او می‌توانست سرمای بهمن و احیانا جشنواره را برایمان کمتر کند اما متاسفانه باید از او به عنوان غایب بزرگ نام ببریم.

✓مجید مجیدی

فیلمساز مطرح سینمای ایران امسال در این فهرست جای گرفت. هنوز خاطره حضور فیلم بید مجنون در جشنواره را از یاد نبرده‌ایم.

✓بهمن قبادی

این قدر از این کشور به آن کشور می‌رود که اصلاً یادمان رفته او ایرانی است و فیلمساز سینمای ایران! اما قطعاً قبادی سال بعد با فیلمی تاثیرگذار در جشنواره سال بعد حضور دارد.

✓رسول صدرعاملی

گرچه امسال فیلمی در جشنواره ندارد، اما حضورش در ترکیب هیات داوران به چشم می‌خورد. او سال گذشته با فیلم «دیشب باباتو دیدم آیدا» در جشنواره حضور داشت.

✓کیومرث پوراحمد

شاید آوردن نام او در چنین فهرستی زیاد منطقی نباشد، چرا که پوراحمد هر از چند گاهی در جشنواره فیلم فجر حضور ندارد و هرچند سال یک بار با فیلمی حضور می‌یابد. آخرین کار پوراحمد نوک برج بود.

✓محسن مخملباف

هرچند او فیلم آماده‌ای هم برای حضور در جشنواره دارد اما سالها است دیگر در جشنواره فیلم فجر شرکت نمی‌کند و فقط چشم به جشنواره‌های خارجی دوخته است. اما به هرحال مخملباف هم جزیی از سینمای ما به شمار می‌رود.

✓کیانوش عیاری

سال گذشته با فیلم جذاب و دیدنی «بیدار شو آرزو» بر گرمای جشنواره افزود، اما امسال کار ساخت مجموعه تلویزیونی روزگار غریب، عیاری را از ساخت فیلمی برای حضور در جشنواره دور کرد.

✓احمدرضا درویش

گویا هنوز خستگی ساخت دوئل از تنش بیرون نرفته که فیلمی را هنوز جلوی دوربین نبرده است. درویش هم امسال نامش در میان ترکیب هیات داوران دیده می‌شود.

✓سیروس الوند

سال گذشته با فیلم رستگاری در ۸/۲۰ در جشنواره حضور داشت، اما امسال گویا تصمیم گرفته استراحت کند تا بتواند در شرایطی ایده‌آل فیلم جدیدیش را جلوی دوربین ببرد.

✓مسعود کیمیایی

او هرچند فیلم حکم را آماده داشت، اما ترجیح داد قبل از جشنواره آن را اکران کند تا نامش در فهرست غاییان جشنواره ثبت شود.

✓بهروز افخمی

آن قدر در گیرودار ساخت فیلم - مجموعه فرزند صبح و راه‌اندازی تلویزیون صبا بود که دیگر وقتی برای فکر کردن به جشنواره امسال نداشت و فیلم سینمایی ته دنیای او هم نیمه‌کار مانده است.

✓داریوش مهرجویی

حضور او در جشنواره واقعاً باعث گرمی و افزودن بر اعتبار جشنواره می‌شود. اما او به دلیل دیر شروع شدن فیلمبرداری فیلم سینمایی‌اش (علی سنتوری) نتوانست آن را برای جشنواره آماده کند.

✓رسول ملاقلی پور

فیلمساز همیشه معترض از چند ماه قبل خبر داد که ساخت فیلمی با عنوان م. مثل مادر را آغاز می‌کند، اما هنوز مشغول بازنویسی آن است و به همین دلیل یکی از کسانی است که بیست و چهارمین دوره جشنواره را با غیبت خود پشت‌سر می‌گذارد.

✓کمال تبریزی

بعد از مارمولک هنوز نتوانسته در جشنواره حضور پیدا کند. او مدتهاست درگیر ساخت مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «شهریار» است.

ابوالفضل جلیلی قرار بود امسال با فیلم گل یا پوچ در جشنواره حضور یابد، اما گویا به دلیل دیر رسیدن فیلم به دفتر جشنواره در برنامه گنجانده نشد.

فیلمسازانی که باید فیلمشان را در جشنواره دید

در جشنواره امسال از چند نسل فیلمساز می‌توان فیلم دید. از جوان گرفته تا نسل‌های میانی و پیشکسوت و آرمانگرا.

در جشنواره بیست و چهارم فیلم فجر ابراهیم حاتمی‌کیا با فیلمی به نام پدر حضور دارد. **مجتبی راعی** با سفر به هیدالو، **علیرضا داودنژاد** با هوو، **محمدعلی نجفی** با زاگرس، **تهمینه میلانی** با آتش‌بس، **اصغر فرهادی** با چهارشنبه‌سوری، **سعید ابراهیمی‌فر** با مواجهه، **فریدون جیرانی** با ستاره‌ها، **ابوالحسن داودی** با تقاطع، **علیرضا رئیسیان** با پرونده هاوانا، **محمدعلی سجادی** با شوریده.

البته فیلمهایی چون «باغ فردوس» و «پنج بعدازظهر»، کار سیامک شایقی، شهر آشوب، کار یدالله صمدی، کافه ستاره کار سامان مقدم و... هم از جمله کارهایی است که باید دید.

فیلم‌های بخش میهمان

امسال ۱۷ فیلم در بخش میهمان جشنواره به نمایش درمی‌آید.

از دور دست (رامین محسنی)، **ستاره‌ها** (فریدون جیرانی)، **آتش بس** (تهمینه میلانی)، **آفساید** (جعفر پناهی)، **اسب** (بابک محمدی) **ابراهیم خلیل‌الله** (محمدرضا وزیری)، **شبانه** (امین بنکدار، کیوان علی محمدی)، **رویای خیس** (پوران درخشنده)، **شام عروسی** (ابراهیم وحیدزاده)، **برج سرطان** (ابراهیم شیبانی)، **پروانه‌ای در مه** (محمدجواد کاسه‌ساز)، **جای او دیگر خالی نیست** (مهرداد خوشبخت)، **چند کیلو خرما برای مراسم تدفین** (سامان سالور)، **راه طی شده** (عباس رافعی)، **هفت رنگ** (مازیار مهدی‌نژاد)، **مسیح**

هدیه تهرانی در نمایی از فیلم شبانه

پرویز پرستویی و نقش متفاوتی در فیلم به نام پدر

رضا کیانیان در باغ فردوس ۵ بعدازظهر

بیست‌وچهارم فیلم فجر

جشنواره باید دید؟

(نادر طالب‌زاده)، **خانه روشن** (وحید موسائیان).

تنها دو فیلمساز زن

گویا امسال فقط دو فیلمساز زن در جشنواره حضور دارند و نکته جالب این که فیلمهای دو کارگردان مطرح زن سینما یعنی تهمیه میلانی و پوران درخشنده در بخش جنبی و میهمان قرار گرفته‌اند.

در جشنواره امسال انسیه شاه‌حسینی با فیلم شب به خیر فرمانده و مونا زندی با عصر جمعه در بخش مسابقه حضور دارند.

سینما کریستال جشنواره‌ای نیست

بعد از دو دهه و اندی سینما کریستال به دلیل تعمیرات، امسال فیلمهای جشنواره ۲۴ را نمایش نمی‌دهد.

سینما کریستال از دومین دوره جشنواره فیلم فجر همواره یکی از سینماهای نمایش دهنده، فیلمهای جشنواره بود.

جعفر پناهی با آفساید در جشنواره

جعفر پناهی با ساخت فیلم آفساید و حضور آن در جشنواره پس از هفت سال گرمای جشنواره را حس خواهد کرد.

حضور او در جشنواره را به فال نیک می‌گیریم.

اولی‌ها

در بخش مسابقه سینمای ایران چند فیلم از فیلمسازانی که با فیلم اولشان در جشنواره حضور دارند، به چشم می‌خورد.

قتل، آنلاین (مسعود آب‌پرور)، **چند می‌گیری گریه کنی** (شاهد احمدلو)، **عصر جمعه** (مونا زندی) و **شاهزاده ایرانی** (محمد نوری‌زاد).

چهارشنبه‌سوری در بخش بین‌المللی

جدیدترین کار اصغر فرهادی با عنوان «چهارشنبه‌سوری» در بخش بین‌المللی جشنواره به نمایش درمی‌آید.

هدیه تهرانی، حمید فرخ‌نژاد و ترانه علیدوستی سه بازیگر اصلی این فیلم هستند.

داوران بخش مسابقه

احمدرضا درویش، رسول صدرعاملی، شهریار بحرانی و اکبر نبوی داوران بخش مسابقه سینمای ایران در جشنواره ۲۴ هستند.

چه کسانی تا به حال بیشترین سیمرغ را به خانه برده‌اند

✓ابراهیم حاتمی کیا

حاتمی‌کیا فیلمساز خوش ذوق سینما تا به حال چهار بار موفق شده در دوره‌های مختلف جشنواره فیلم فجر سیمرغ بلورین بهترین فیلم را از آن خود کند. او تا به حال برای فیلم‌های دیده‌بان، مهاجر، از کرخه تا راین و آژانس شیشه‌ای چهار سیمرغ بلورین گرفته است.

✓مجید مجیدی

مجید مجیدی فیلمساز مطرح و خوش قریحه‌ای می‌باشد که کارهایش از لطافت خاصی برخوردار است او تا به حال ۱۰ بار توانسته سیمرغ بلورین بهترین فیلم را از آن خود کند. او از فیلم بدوک تا بید مجنون پله‌های پیشرفت و ترقی را به درستی و اصولی طی کرده است.

✓فاطمه معتمدآریا

فاطمه معتمدآریا تنها بازیگری است که در زمینه دریافت سیمرغ بلورین بهترین بازیگر زن رکورددار است. او تا به حال توانسته چهار بار به عنوان بهترین بازیگر زن سیمرغ بلورین دریافت کند.

او برای بازی در فیلم‌های برهوت، یکبار برای همیشه، همسر و مسافران سیمرغ بلورین گرفته است.

✓سعید پورصمیمی

سعید پورصمیمی بازیگر حرفه‌ای و قدیمی سینما تا به حال سه بار توانسته سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش دوم مرد را در ادوار جشنواره فیلم فجر از آن خود نماید.

پورصمیمی تا به حال برای بازی در فیلم‌های تحفه، ناخدا خورشید و پرده آخر جایزه گرفته است.

✓فرامرز قریبیان

قریبیان بازیگر خوش اخلاق و مطرح، تا به حال برای بازی در فیلم‌های ترن، بندر مه‌آلود و مرد بارانی سه سیمرغ بلورین دریافت کرده است.

✓مجیدانتظامی

آهنگساز مطرح و دوست داشتنی سینما تا به حال چهار بار توانسته از چند دوره جشنواره فیلم فجر چهار سیمرغ بلورین بهترین آهنگساز را دریافت کند.

او برای ساخت موسیقی فیلم‌های بای‌سیکل‌ران، روز واقعه، آژانس شیشه‌ای و دیوانه‌ای از قفس پرید سیمرغ بلورین گرفته است.

آن روی سکه جشنواره

ما برای دلمان کار می‌کنیم

هرساله اکثر فیلمسازان برای حضور در جشنواره سرودست می‌شکنند و با هر ترفند و ضرب‌العجلی که شده، سعی می‌کنند در ماراتن جشنواره حضور داشته باشند، اما وقتی با آنها صحبت می‌کنی، با بی‌میلی می‌گویند جشنواره چه هست؟! ما برای دلمان کار می‌کنیم. در هرحال ما که آنها را می‌شناسیم، به شما می‌گوییم باور نکنید همه این هیاهوها و حرف و حدیث‌ها برای یک مشت جایزه ناقابل است.

بدویید جشنواره دارد شروع می‌شود

فیلمسازان ما شش ماه اول سال را به بیکاری و... می‌گذرانند و شش ماه دوم سال ماراتن آغاز می‌شود برای رسیدن به خط آخر که همان جشنواره فیلم فجر است، قصه کهنه کلیشه‌ای بالاخره فلان فیلم به جشنواره می‌رسد یانه! هرسال تکرار می‌شود و هرسال هم جمله بالا یکی از پرسشهای اساسی همه است. اما برای این که از این وضعیت خلاصی یابیم پیشنهاد من این است که از امسال به بعد این سوال را بپرسیم که آیا جشنواره فیلم فجر به فیلمها می‌رسد؟!

تماشاگران وارداتی!

دوباره تیترهای مطبوعات شروع شد: روزهای پرهیجان برای سینما، صف طویل علاقه‌مندان و عاشقان برای بلیت فیلمهای جشنواره، ماراتن سینمای ایران و...

جالب است، نه؟! فقط همین ده روز است که سینمای ما با این واژه‌ها مأنوس می‌شود. یک سوال برای خود من پیش می‌آید که اینهایی که در صف طویل سینماها برای دیدن فیلم‌های جشنواره حضور دارند، بقیه ایام سال کجا هستند؟! آدم شک می‌کند که نکند برای این که نشان دهند سینماهای نمایش دهنده فیلمهای جشنواره در ازدحام و شلوغی وقت سرخاراندن ندارند، تماشاگر وارد می‌کنند!

امین حیایی ستاره سینمای ایران در ستاره‌ها

جمشید هاشم پور و هنرنمایی در فیلم از دور دست

نیکی کریمی با پرونده هاوانا

دوستان واقعی در خدمتگزاری رقیب و حریفند و هیچ پاداشی نمی خواهند ●سیسرون

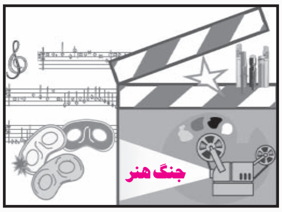

لی‌لون، پرسپولیسی دو آتشه از خود و شبهای بره می گوید

به دنیایی فکر کنیم که همه ما بتوانیم از صد در صد بهره هوشی مان استفاده کنیم

نِی‌دونم چرا از فیلم‌های ترسناک خوشم ویاد

بهنوش بختیاری سالهاست در عرصه سینما و تلویزیون کار می کند. او با تدبیر و پشتوانه و تجربه کردن سعی کرده پله های پیشرفت را اصولی و حساب شده طی کند تا بتواند تاثیرگذار و ارزشمند باشد. بازی جذاب و روان او در نقش لیلون در شبهای برره تحسین همگان را برانگیخته است. خبرنگار ما هادی نصیری با او گفتگویی انجام داده که از نظرتان می گذرد.

◆**بهنوش بختیاری در چه سالی به دنیا آمده؟**

◆◆۱۳۵۴.

◆**کجا؟**

◆◆تهران.

◆**چند خواهر و برادرید؟**

◆◆یک خواهر و دو برادر دارم.

◆**تحصیلاتتان؟**

◆◆در رشته مترجمی زبان فرانسه تحصیل کرده‌ام.

◆**حرفه پدرتان هم هنر است؟**

◆◆نه پدرم شغلش آزاد است و مادرم هم خانه‌دار.

◆**در کدام محله تهران زندگی می‌کنید؟**

◆◆شهرک ژاندارمری.

◆**مجردید؟**

◆◆بله.

◆**از چه سالی وارد عرصه بازیگری شدید؟**

◆◆سال ۷۵. یک دوره بازیگری را در مدرسه رسام هنر گذراندم و بعد وارد عرصه بازیگری شدم.

◆**اولین کارتان چه بود؟**

◆◆هوای تازه به کارگردانی محمد رحمانیان.

◆**اصلیت شما تهرانی است؟**

◆◆مادرم تهرانی است ولی پدربزرگ و پدرم متعلق به ایل بختیاری هستند.

> ☑در دوران مدرسه و کودکی بچه آرام و بی‌دردسری بودم و همیشه نمره انضباطم بیست بود

◆**در رشته زبان فرانسه تحصیل کرده‌اید، پس زبانتان توپ است؟**

◆◆من به جز زبان فرانسه به یکی، دو زبان دیگر هم تسلط دارم.

◆**پس آخر زبان خارجکی هستید. آشنایی شما با مهران مدیری از کجا بود؟**

◆◆در مجموعه جایزه بزرگ، خانم مظفری دستیار مهران مدیری بود با من تماس گرفت و دعوت کرد که برای کار به دفترشان بروم.

◆**شما را از کجا می‌شناخت؟**

◆◆کار مرا در مجموعه خانه به دوش دیده بود.

◆**شما گویا قبل از اینکه بازیگری را آغاز کنید در سینما منشی صحنه بوده‌اید؟**

◆◆من کارم را با بازیگری شروع کردم و یک پروسه عجیب و غریب را پشت سر گذاردم. در ابتدا حدود چهار سال بازیگر بودم و دریافتم که نقشهای پیشنهادی به جای اینکه موجب پیشرفت من شوند، باعث درجا زدنم می‌شود و حسم این بود که به خود بدهکارم و باید نقشهایی ایفا کنم که موجب ترقی، پیشرفت و تعالی من شود. و به دلیل اینکه زیاد به دنبال شهرت و دیده شدن نبودم و مهم برایم این بود که بتوانم استعدادم را محک بزنم با ناامیدی تصمیم گرفتم برای حفظ حرمتم این کار را برای همیشه کنار بگذارم و با خداحافظی از دنیای بازیگری سراغ کارهای پشت صحنه رفتم و منشی صحنه بودن را انتخاب کردم و خیلی از آن خوشم می‌آمد. هنوز هم اگر بعد از این کار پیشنهادی برای منشی صحنه و یا دستیار کارگردانی به من شود حتماً می‌پذیرم، چرا که این حرفه را دوست دارم و تصورم این است که حرفه مقتدر و کاملاً زنانه‌ای است و منشی صحنه یکی از حرفه‌هایی است که به خوبی موقعیت و شرایط پشت صحنه را درک می‌کند اما صدالبته بازی کردن خیلی راحت‌تر است.

◆**پس منشی صحنه بودن در کار بازیگری خیلی به شما کمک کرد؟**

◆◆بله تجربه کارهای پشت صحنه باعث شد بازی و بازیگری را بهتر بشناسم.

◆**از چه زمانی وارد پروژه شب‌های برره شدید؟**

◆◆از همان ابتدا نقش لیلون به من پیشنهاد شد و از قسمت ۲۹ یعنی ۱۶ مهرماه جزو شهروندان برره شدم.

◆**لیلون شخصیتی منفی دارد یا مثبت؟**

◆◆لیلون مثل همه آدمها یکسری خصوصیات مثبت و منفی دارد. افاده‌ای نیست و تکبر هم ندارد و هرچند که شهری بوده اما برره‌ای و از یک نژاد ابله است و در مجموعه ذات برره‌ای‌اش را دارد و آگاهانه غیبت می‌کند و با تمام اینها به درک عشقولانه در زندگی نرسیده و این مهم است که یک زن برای تثبیت جایگاه زندگی‌اش عشق را از یاد نبرد. درست است طنز است، اما واقعاً عشقولانه مفهوم کمی در زندگی محسوب نمی‌شود و لیلون یک نکته ویژه دیگر را هم دارد و اینکه وقتی از او می‌پرسند چه گفتی؟ ماجرا را خراب‌تر نمی‌کند و می‌گوید نمی‌دونم و این گفتن «نای‌دونم» را خیلی دوست دارم. باور کنید برای ایفای این نقش هنوز نگران و مضطرب هستم و از وقتی شروع به کارم، حتی یک روز آرامش نداشته‌ام. از وقتی کار را شروع کردم در تلاطم بوده و هستم که یک حرف و یک کار تازه هر روز به کارم اضافه

کنم تا به تکرار نیفتد و از این جهت دوست دارم این کار زودتر تمام شود تا استرس من هم از بین برود و صدالبته توازن و رعایت تعادل در ایفای نقش بسیار کار مشکلی است.

◆واقعاً به نکته درستی اشاره کردید و در کارهای نودشبی رعایت این توازن و تعادل کار سختی است.

◆◆بله و اینکه باید کاری کنی که یک‌سویه جلوه نکند و سطحی هم از آب درنیاید.

◆جا افتادن و سرزبانها افتادن تکیه کلامها به نظر شما اتفاق خوبی است؟

◆◆اتفاق بدی نیست، به هرحال یک نوع نمک است برای محاوره‌های ما و اینکه تکه کلامی سر زبانها می‌افتد نشان‌دهنده این است که کار توانسته ارتباط خوبی با مخاطب برقرار کند و صدالبته هر تکه کلامی یک دوره‌ای دارد.

◆می‌گویند بعضی از تکیه کلامهای مجموعه برره روی بچه‌ها تاثیر منفی دارد، نظر شما چیست؟

◆◆ما در شبهای برره بدی را ترویج نمی‌کنیم یا ناسزایی در این کار بر زبان بازیگری جاری نمی‌شود به نظر من اصلاً این درست نیست در جامعه امروز که یک بچه ۱۰ ساله همه جوکهای روز را می‌داند و همه نوع فیلمی می‌بیند و هر لحظه ممکن است با یک موج منفی روبرو شود چند تکیه کلام نمی‌تواند تاثیر آنچنانی روی رفتار او داشته باشد و زندگی آنها را دگرگون کند یا آنها را به سمت و سوی بی‌ادبی سوق دهد.

◆علت اینکه عده‌ای مخالف این کار بودند را در چه می‌دانید؟

◆◆اوایل کار موج انتقادی شروع شد و تصورم بر این است که خیلی از آدمها مخالفت را ابراز می‌کنند تا بگویند ما هم در جریان هستیم و وجود داریم بدون اینکه بدانند برای چه دارند مخالفت می‌کنند و همه آنهایی که مرتب نقد منفی می‌نویسند گویا همه چیز را خیلی منزه می‌بینند و هر چیزی را نوعی توهین تلقی می‌کنند، انگار که ما داریم در بهشت زندگی می‌کنیم!! انگار در جامعه ما هیچ چیز منفی وجود ندارد و همه چیز کاملاً فرهنگی و اصیل درحال اجراست.

◆البته گویا حضور آقای ضرغامی و تایید ایشان دیگر به همه مخالفتها پایان داد.

◆◆بله درست است ولی در همان اوایل این حرفها و موجها روحیه ما را به هم ریختند، اما ما تلاشمان مضاعف شد که کارمان را بهتر و شایسته‌تر انجام دهیم.

◆کار تا کی ادامه پیدا خواهد کرد؟

◆◆تا اول محرم پخش داریم.

◆برای خود الگویی هم داشته‌اید؟

◆◆نه، اگر از من بخواهند یک کلمه پوچ را نام ببرم همیشه خواهم گفت: الگو. چراکه هرکس ویژگی و مشخصات و مختصات خاص خود را دارد.

◆خوب برای اینکه عصبانی‌تر نشوید بهتر است بپرسم با دنیای اینترنت چطورید؟

◆◆(با خنده) اصلاً رابطه‌ای ندارم.

◆درباره مهران مدیری چه می‌توانید بگویید؟

◆◆من به ایشان خیلی مدیونم. مهران مدیری هوش عجیب و غریبی در طنز دارد و دعا می‌کنم که خیلی زود متوجه شویم که مهران مدیری کیست و چه توانایی خارق العاده‌ای دارد.

> ☑تصورم بر این است که خیلی از آدمها مخالفت می کنند تا بگویند ما هم هستیم

◆ایفای نقشهای کمدی را دوست دارید یا نقشهای جدی ؟

◆◆نقشهای کمدی را.

◆از چه نوع فیلم‌هایی خوشتان می‌آید؟

◆◆فیلم‌های ترسناک.

◆در دوران کودکی بچه شیطانی بودید؟

◆◆نه بچه‌ای آروم و بی‌دردسر بودم و حتی در دوران مدرسه نمره انضباطم همیشه ۲۰ بود.

◆طرفدار چه تیمی هستید؟

◆◆پرسپولیس.

◆بهنوش چه‌جور آدمی است؟

◆◆بسیار احساساتی، شوخ طبع، آرام و درعین حال خنده‌رو.

◆به فیلمسازی علاقه دارید؟

◆◆تمام تلاشم این است که روزی فیلمساز شوم.

◆باید از چه چیزهایی دوری کرد؟

◆◆به نظر من اگر بتوان با دید مثبت و در عین حال واقع‌گرایانه با مسائل برخورد کرد و عینک بدبینی و نگاه منفی را از خودمان دور کنیم مسلماً می‌توانیم موجبات تعالی، رشد و بالندگی خود را فراورویمان قرار دهیم. نگاه منفی به مسائل باعث می‌شود روحیه و درون آدمی از پاکی‌ها و ارزشهای ناب انسانی فاصله بگیرد و این خود می‌تواند زمینه‌ساز نوعی بیماری فکری را برای آدمی فراهم کند.

◆تا به حال در چه کارهایی حضور داشته‌اید؟

◆◆مجموعه‌های تلویزیونی داستان یک شهر، روزگار جوانی، برگ بار، معجزه ازدواج، وکیل محله، خانه قدیمی، بازیگر، فرمان، همسفر، خانه به دوش، جایزه بزرگ، فیلم سینمایی قلعه یاسین، ازدواج صورتی و...

◆چرا هنوز ازدواج نکرده‌اید؟

◆◆ازدواج مقوله‌ای نیست که بتوانی سریع درباره آن تصمیم بگیری. مساله یک عمر زندگی است. هنوز نتوانسته‌ام فرد ایده‌آلم را پیدا کنم.

◆می‌گویند آشپز خوبی هم هستید؟

◆◆بله درست شنیده‌اید.

◆خودتان از چه غذایی خوشتان می‌آید؟

◆◆باقالی پلو و بعد هم چلوکباب.

◆از چه غذایی خوشتان نمی‌آید؟

◆◆خورش قیمه و لوبیاپلو.

◆دوست دارید تیتر این مصاحبه چه باشد؟

◆◆به دنیایی فکر کنیم که همه ما بتوانیم از صددرصد بهره هوشی‌مان استفاده کنیم و به فکر تعالی باشیم.

◆حرف آخر.

◆◆از خواننده‌های خوب مجله خوب و دوست داشتنی مجله اطلاعات هفتگی تشکر می‌کنم که این گفتگو را می‌خوانند و امیدوارم همه ما سعی کنیم نگاه منفی و پر از انتقاد را از خود دور کنیم و به همه احترام بگذاریم و حرمتها را حفظ کنیم.

■

گله گذاری دلیل دوستی و علاقه بدوام حسن مناسبات است. فرانسیس بیکن

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

سگی برای قتل

دو مرد روی تپه‌ای پوشیده از درخت غوز کرده بودند، یقه پالتوهای تیره رنگ خود را در مقابل سوز سرد پاییزی بالا زده بودند و انتظار می‌کشیدند. یکی از آنها با دقت، از پشت عدسی دوربین دوچشمی کوچک، صحنه‌ای را تماشا می‌کرد. اما هر دوی آنها به صداهایی که بین درختان می‌پیچید، گوش می‌دادند. دستگاه ضبط صوت در فاصله نسبتاً دوری قرار داشت و این دو نفر همه کلمات گوینده را نمی‌شنیدند ولی صدای تودماغی بلندگوها مثل آوای رب‌النوع افسانه‌ای و قدیمی در تپه و محیط اطراف آن می‌پیچید که می‌گفت: «... آزادی... دلایل نگران‌کننده... بی‌آنکه دیگر امیدی باقی مانده...»

مردی که دوربین نداشت، سرش را کج گرفت و گفت:

- آهان، دارد می‌آید... مواظب باش... «ادی»...

هر دو گوشهایشان را تیز کردند و شنیدند که صدای بلندگویی فریاد زد:

- در این دوره پرآشوب، شهروندان ما چنگال مرگ را بر گلوی خود...

مرد دوربین‌دار محکم ایستاد و کمی به جلو خم شد... او یک سکوی چوبی خطابه و مردی را با موهای جوگندمی و ژاکت شکاری پرتقالی رنگ می‌دید که کنار آن چمباتمه زده است. سگ «دوبرمن» با هیکل درشت و سیاه حدود بیست قدم دورتر از سکو نشسته بود، وقتی آخرین کلمات از بلندگو خارج شد، سگ وارد عمل شد و تمام عضلات بدنش مثل یک ماشین منظم به کار افتاد و این حیوان مانند گلوله‌ای روی سکو پرید و با یک ضربه مهیب، دندانهای تیزش گلوی آدمک پوشالی بزرگ را که پشت آن بود، درید... آدمک زیر حمله ناگهانی و سریع و وزن سگ هیولا، خرد شد. سگ وحشی با دومین ضربه دندانها و چنگالهای نیرومندش، کله آدمک را کند و روی زمین انداخت. سپس سگ «دوبرمن» به شکل عجیبی آرام گرفت.

تکانی به خود داد و چنانکه گویی هیچ اتفاقی نیفتاده بود، برگشت و سر جایش نشست و مرد ژاکت پرتقالی، دو تکه گوشت استخوان‌دار و بزرگ را جلوی سگ پرت کرد. تماشاگر، دوربین خود را به گردن آویخت و گفت:

- کار او عالی است. هر بار هم بهتر می‌شود. آنها وقت زیادی ندارند و همچنین ما.

برویم «سام» باید هرچه زودتر فکری بکنیم.

مرد دیگر که موهای خاکستری و قدی بلند داشت پرسید:

- پس با «واترمن» تماس می‌گیریم؟

- چاره‌ای نداریم، این بهترین توصیه‌ای است که به ما کرده‌اند، رفیق! شاید او مشکل ما را حل کند.

مردان برخاستند و به سرعت از تپه پوشیده از درخت، وارد جاده خاکی شدند و به سمت اتومبیلشان رفتند. بعد از رفتن آنها، دوباره صدای تودماغی ضبط صوت بلند شد.

دو مرد خودشان را «سام چامبرز» و «ادوارد کلین» معرفی کردند و گفتند که ماموران «اف.بی.آی» هستند.

□

«آت واترمن» سری فرود آورد و گفت:

- بفرمایید داخل، خوش آمدید.

همگی در اتاق پذیرایی نشستند. بعد «چامبرز» کارآگاه موخاکستری گفت:

- ما شنیده‌ایم که پلیس در مورد هر چیزی که به حیوانات مربوط می‌شود با شما مشورت می‌کند.

«آت واترمن» جواب داد:

- من بعضی وقتها به آنها کمک می‌کنم.

مرد جثه متوسطی داشت با موهای قرمز، او سه فنجان قهوه ریخت و روی میز گذاشت. کارآگاهان احساس کردند که او در خانه خود یک لانه بزرگ پر از حیوانات مختلف دارد.

«واترمن» روی مبل نشست و پرسید:

- حالا مشکل شما چیست؟

«ادکلین» کارآگاه کوتاه قد گفت:

- ما می‌دانیم که شما قبلاً برای تلویزیون حیوانات را تربیت می‌کردید، اما حالا ما با سگی مواجه هستیم که برای کشتن تربیت شده است.

- کشتن چه کسی؟

- «دیوید رانسون» **دادستان کل ایالت**. او قصد دارد سناتور شود.

- چه کسی می‌خواهد «رانسون» را بکشد؟

- مردی به نام «**جو مک کورد**» اهل شمال ایالت، او سگ «دوبرمن» بزرگی را تعلیم می‌دهد تا روی سکوی خطابه، به دادستان حمله کند. «رانسون» همین هفته برای سخنرانی انتخاباتی به شهر ما می‌آید.

- آن سگ چقدر بزرگ است؟

- به اندازه کافی! این سگ حداقل چهل و پنج کیلو وزن دارد.

- پس یک هیولاست! اما چرا شما آن مرد را توقیف نمی‌کنید؟

- نمی‌توانیم! چون هنوز مرتکب جرمی نشده است. اگر هم بفهمد ما مراقبش هستیم، از این کار پشیمان می‌شود و نقشه دیگری را طراحی می‌کند!

- پس شما می‌خواهید او را هنگام ارتکاب جنایت دستگیر کنید!

- بله! ما می‌خواهیم محکومیت او قطعی باشد و تا آخرین ثانیه ممکن، نقشه‌اش را اجرا کند، البته قصد نداریم جان «دادستان» را هم به خطر بیندازیم و بگذاریم یک حیوان خطرناک به او حمله کند. شاید بتوانیم سگ را با گلوله بزنیم، اما این کار دربین جمعیت مردم کار درستی نیست و ممکن است مردم دچار وحشت شوند و حوادث بدتری اتفاق بیفتد.

- پس شما می‌خواهید نقشه توطئه بدون وارد آوردن هیچگونه صدمه و آسیبی و بدون جنجال پیاده شود و حتی خود دادستان و مردم هم چیزی نفهمند، بله؟

- دقیقاً.

«کلین» گفت:

- «رانسون» قرار است در پارکینگ بازار «وست‌کانتی» صحبت کند و احتمالاً بیش از دو هزار نفر شنونده خواهد داشت. علامت حمله سگ عبارتی است که دادستان در اغلب سخنرانی‌هایش از آن استفاده می‌کند: «در این دوره پرآشوب، شهروندان ما چنگال مرگ را بر گلوی خود احساس می‌کنند...»

«واترمن» سری تکان داد و لحظه‌ای اندیشید و بعد گفت:

- برای سگ تمام عبارت، علامت نیست. یک کلمه اصلی کافی است یا دوتا. مثلاً حیوان با یک کلمه «مرگ» هشیار و آماده حمله می‌شود و با دومی که فکر کنم کلمه «گلو» باشد، فرمان کشتن می‌گیرد. این دستور را صاحبش قبلاً داده و حیوان روی غریزه و تعلیم مداوم، آن را اجرا می‌کند. من با یک نقشه فکر می‌کنم هم سگ را از کشتن باز نگه می‌دارم و هم به شما مدارک و شواهد کافی برای توقیف و محکوم کردن سگ می‌دهم. البته من برای این کارم یک دلیل دیگر هم دارم.

- چه دلیلی؟

- «دیوید رانسون» کاندیدای مورد علاقه من برای پست سناتوری ایالت است و من خودم به او رأی خواهم داد.

□

اتوبوس بزرگ و قرمز رنگ تبلیغاتی «رانسون» رأس ساعت سه بعدازظهر وارد پارکینگ بازار «وست‌کانتی» شد. افراد زیادی در آنجا جمع شده بودند.

«آت واترمن» که حدود صد متر دورتر از سکوی خطابه و پشت پنجره مغازه‌ای ایستاده بود، «مک‌کورد» و سگ «دوبرمن» وی هنوز نیامده بودند.

از بلندگوهایی که روی سقف اتوبوس نصب شده بود، شعارهای نامفهومی به گوش می‌رسید. وقتی در ماشین باز شد، ابتدا چهار دختر نوجوان «رانسون» از آن بیرون آمدند و برای پدر و همراهانش دیوار حائل زیبایی ساختند. «رانسون» سومین مردی بود که پیاده شد، او از عکس‌هایش کوچکتر بود. حدود ۱۶۷ سانت قد و موهایی کوتاه و مرتب داشت. چهره جوان او می‌توانست به موفقیتش کمک کند.

فریاد مردم لحظه به لحظه بلندتر می‌شد، مردان از پله‌های چوبی سکو بالا رفتند. سروصدا ادامه داشت تا «**گراگان**» منشی دادستان، دستهایش را به نشانه سکوت بلند کرد. سپس به معرفی «**دیوید رانسون**» و ذکر خدمات او پرداخت. «آت ترومن» رو برگرداند و دید که «جو مک کورد» طناب سگ «دوبرمن» را می‌کشد و از میان جمعیت جلو می‌آید. او حساب کرده بود که مرد، سگ را درست روبروی سکو مستقر می‌کند، چون چند قدم بیشتر با آن فاصله نداشت و مردم زیادی سر راه سگ نبودند. «مک‌کورد» رفت و در یک کارگاه ایستاد و با دست به سگ اشاره کرد که بنشیند. حیوان کاملاً مطیعانه نشست. «واترمن» قبلاً یکبار به همراه کارآگاهان «اف.بی.آی» از روی تپه تعلیم، سگ را دیده بود. جانور از نزدیک خیلی بزرگتر به نظر می‌رسید.

همه چهل - پنجاه کیلوگرم هیکلش حکایت از قدرت و چالاکی و درندگی داشت. حیف که چنین حیوانی برای چنان هدف پلیدی تعلیم دیده بود. البته سگ مقصر نبود. برای او اینکار یک تمرین بود. کاری که اربابش به او می‌گفت سگ نمی‌توانست بفهمد که گلوی چه کسی را پاره می‌کند. یک آدمک پوشالی یا دادستان کل یا سناتور آینده ایالت؟ او فقط می‌خواست به صاحب مورد علاقه خود خدمت کند و تکه‌ای گوشت پاداش بگیرد و دست نوازشی به سرش کشیده شود.

«رانسون» خطابه‌اش را آغاز کرده بود و با صدای تودماغی خود سخن می‌گفت.

واترمن» به اطراف نگاه کرد. «کلین» و «چامبرز» را دید و برایشان سری تکان داد. او نسخه‌ای از متن سخنرانی «رانسون» داشت و زیر جمله علامت، خط قرمز کشیده بود.

«مک‌کورد» با دست اشاره‌ای دیگر به سگ کرد و خودش خیلی عادی دور شد. هیچ کس به او و کلاه ساده و بارانی روشنش توجهی نکرد و وقتی درمیان جمعیت گم شد «سام چامبرز» کارآگاه بلندقد به دنبالش بود. آنها هنگام ادای کلمات مرگبار دست‌کم یک کیلومتر دور شده بودند. «واترمن» به سگ چشم دوخت. حیوان آسوده و بی‌حرکت و بدون هیچ عکس‌العملی نشسته بود. پنج دقیقه همانطور آرام بود. نزدیک به جملات خاص دادستان رسید. «واترمن» دید که نگهبانان دادستان هشیارتر شده‌اند و از جای خود حرکت می‌کنند. آنها قبلاً هشدار گرفته بودند و می‌دانستند نقشه چیست و دست همه آنها زیر کت یا پالتو روی قبضه تپانچه بود. «رانسون» گفت:

- خانم‌ها، آقایان، در این دوره پرآشوب شهروندان ما... چنگال مرگ را...»

نگاه تمام ماموران امنیتی دور و بر سکو متوجه سگ سیاه بود. حیوان با شنیدن کلمه مرگ، میخکوب شد و قدمی جلو گذاشت و حالت حمله به خودش گرفت... بعد گوشهایش را تکان داد و لحظه‌ای گیج و مردد ماند.

دادستان اضافه کرد:

- ... بر گلوی خود احساس می‌کنند.

این کلمات علامت هجوم و کشتن بود. اما جانور در عوض سرش را کج کرد و نشست.

«رانسون» به صحبت ادامه داد. یکی از محافظان شخصی او لبخندی زد.

«اوکلین» کارآگاه اف.بی.آی، سری برای «آت واترمن» تکان داد و چند لحظه بعد نطق دادستان تمام شد.

□

«کلین» به «واترمن» گفت:

- راستش من مطمئن نبودم نقشه شما کارگر شود.

«واترمن» خندید و دستی به دستگاه کوچک و مخصوصی که شبیه رادیو بیسیم قابل حمل بود، کشید و گفت:

- یک سگ تربیت شده را فقط با یک روش می‌توان وادار کرد که از فرمان ویژه‌ای اطاعت نکند، آنهم مختل کردن ساختمان شنوایی است. یعنی باید کاری کنیم که سگ دستور را نشنود. این دستگاه صدای تیز و سوت مانندی از خود خارج می‌کند که گوش انسان نمی‌تواند آن را بشنود اما جانورها، خصوصاً سگها خیلی خوب آن را می‌شنوند. وقتی کلمه مخصوص علامت ادا شد، سگ چیزی جز یک سوت فوق‌العاده بلند نشنید!

«واترمن» به سگ سیاه که هنوز مطیعانه در جای خود نشسته بود نگاه کرد و بعد گفت حالا برویم و مدرکمان را کامل کنیم.

گروه انتخاباتی «رانسون» و تقریباً همه جمعیت رفته بودند و پارکینگ درحال خلوت شدن بود. حالا ماموران پلیس محلی داشتند دوربین‌های فیلمبرداری خود را در نقاط مناسب کار می‌گذاشتند، دیگر کسی از مردم در آنجا نبود، «واترمن» یک آدم پوشالی از اتومبیلش بیرون آورد و پشت سکوی خطابه برد. فیلمبردارها مشغول شدند و بلندگوها بار دیگر سروصدا به راه انداختند و دادستان دوباره عبارت نطقش را تکرار کرد:

- در این دوره پرآشوب...

سگ «دوبرمن» ناگهان بلند شد و خیز برداشت... همین که کلمه گلو از دهان «رانسون» بیرون آمد حیوان غول‌پیکر، خرناسه‌ای کشید و جستی زد و روی آدمک پرید و اول گلوی آن را سرتاسر چاک داد و بعد کله‌اش را جدا کرد. دوربین‌ها همه این صحنه وحشتناک را ضبط کردند.

«واترمن» برگشت و به «کلین» گفت:

- اینهم مدرک، عده زیادی از مردم می‌توانند شهادت بدهند که «مک‌کورد» را هنگام آوردن سگ و نشاندن حیوان در مقابل سکوی خطابه دیده‌اند و فیلم‌ها می‌توانند نشان دهند که حیوان برای چه کاری تعلیم دیده بود.

«کلین» سری تکان داد و گفت:

- و با این گواهی که چند دقیقه قبل وقتی سگ می‌خواست به دادستان حمله کند شما از آن دستگاه شگفت‌انگیز چنان سوت بلندی بیرون دادید که حیوان نتوانست کلمه علامت کشتن را بشنود...

کارآگاه نگاهی به ساعت خود انداخت و افزود:

- «چامبرز» حالا باید «مک‌کورد» را توقیف کرده باشد. آن توطئه‌گر بدذات حداقل ده سال پشت میله‌های زندان خواهد ماند و همه از شرش آسوده می‌شوند. شما هم در مقابل این خدمت پاداش شایسته‌ای خواهی گرفت.

«آت واترمن» گفت:

- متشکرم. شما عوض پاداش می‌توانید همین سگ را به من بدهید، آن حیوان خیلی زیبا و بااستعداد است و فکر می‌کنم در مدت کوتاهی بتوانم از او یک هنرپیشه خارق‌العاده بسازم که در فیلم تلویزیونی‌اش میلیونها تماشاچی داشته باشد!

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

آدمها را دید بزنید!

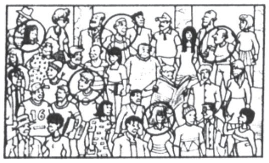

دوقلوها را پیدا کنید

پلیس‌های ۱ و ۲

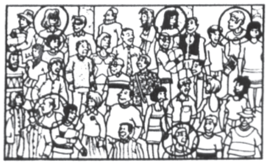

کدام قطعه

قطعه شماره ۳

کدام ضرب‌المثل؟

نه در دوستی با کسی تلی شو، نه در دشمنی گندلی شو!

«تلی» (بر وزن قمی) ابریشمی است به هم پیچیده که در دوات مرکب می‌گذارند. به آن «لیقه» نیز گفته می‌شود. «گندلی» هم (بر وزن «کند ذهن») به معنی ریسمان گلوله شده است که به آن «گندله» هم گفته‌اند. اولی، کنایه از نرمی و نازکی و دومی کنایه از درشتی و زبری دارد.

آیا می دانید؟

۱ـ ذغال ۲ـ چهار تن: لینکلن، گارفیلد، مکینلی و کندی ۳ـ لواندا ۴ـ تألیف «اسکندر منشی» و شرح زندگانی شاه عباس می‌باشد. ۵ـ چهارده و نیم کیلوگرم.

زندگی کردن یادمان نرود

دو روز مانده به پایان جهان، تازه فهمید که هیچ زندگی نکرده است.

تقویمش پر شده بود و تنها دو روز خط نخورده باقی مانده بود. پریشان شد و آشفته و عصبانی.

نزد خدا رفت تا روزهای بیشتری از خدا بگیرد. داد زد و بد و بیراه گفت، خدا سکوت کرد، آسمان و زمین را به هم ریخت خدا سکوت کرد، جیغ زد و جار و جنجال راه انداخت، خدا سکوت کرد. به پروپای فرشته و انسان پیچید، خدا سکوت کرد، کفر گفت و سجاده دور انداخت و باز هم سکوت کرد، دلش گرفت و گریست و به سجاده افتاد، این بار خدا سکوتش را شکست و با صدایی دلنشین گفت: عزیزم بدان که یک روز دیگر را هم از دست دادی!

تمام روز را به بدوبیراه و جاروجنجال از دست دادی، تنها یک روز دیگر باقیست. بیا و لااقل این یک روز را زندگی کن.

لابه‌لای هق و هقش گفت: اما با یک روز... با یک روز چه کاری می‌توان کرد...؟

خدا گفت: آن کس که لذت یک روز زیستن را تجربه کند، گویی که هزار سال زیسته است و آنکه امروزش را درنیابد، هزار سال هم به کارش نمی‌آید.

و آنگاه سهم یک روز زندگی را در دستانش ریخت و گفت:

حالا برو زندگی کن.

او مات و مبهوت به زندگی نگاه کرد که در گودی دستانش می‌درخشید. اما می‌ترسید حرکت کند، می‌ترسید راه برود، زندگی از لای انگشتانش بریزد.

قدری ایستاد... بعد با خودش گفت: وقتی فدایی ندارم، نگهداشتن این زندگی چه فایده‌ای دارد، بگذار این یک مشت زندگی را مصرف کنم.

آن وقت شروع به دویدن کرد. زندگی را به سر و رویش پاشید، زندگی را نوشید و بویید و چنان به وجد آمد که دید می‌تواند تا ته دنیا بدود، می‌تواند بال بزند، می‌تواند پا روی خورشید بگذارد و می‌تواند...

او در یک روز آسمان‌خراشی بنا نکرد، زمینی را مالک نشد، مقامی را به دست نیاورد، اما... اما در همان یک روز دست بر پوست درخت کشید، روی چمنها خوابید، کفش دوزکی را تماشا کرد، سرش را بالا گرفت و ابرها را دید و به آنهایی که نمی‌شناختند سلام کرد و برای آنها که دوستش نداشتند از ته دل دعا کرد.

او همان یک روز آشتی کرد و خندید و سبک شد، لذت برد و سرشار شد و بخشید، عاشق شد و عبور کرد و تمام شد. او همان یک روز زندگی کرد اما فرشته‌ها در تقویم خدا نوشتند:

او درگذشت، کسی که هزار سال زیسته بود.

سمیه بیگی

ما اغلب خار می کاریم و انتظار روییدن گلی از آن داریم.

• ک. ایرانشهر

نقدی بر فیلم حکم ساخته مسعود کیمیایی

هذیان

آنا ودودی

> ☑ استاد باور ندارد که دیگر دوران چاقو و قداره گذشته و اکنون دوره علم و معرفت است

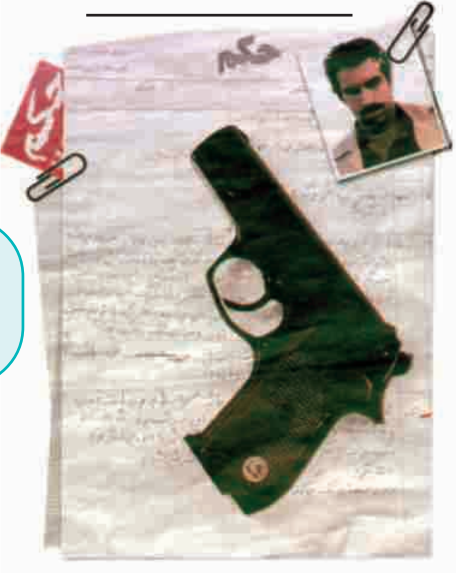

اول: کیمیایی استاد و عاشق فیلمسازی است. او در سالهای پس از انقلاب، بزرگترین دغدغه خود را به تصویر کشیدن مسائل و مشکلات نسل جوان قرار داده است؛ نسل جوانی که او آنها را خوب نمی‌شناسد و حرفها و آمالشان را درنمی‌یابد. وقتی «قیصر» او درپی معنا دادن به عشق (به‌زعم کیمیایی) رفاقت و پاکدامنی! کشته شد و کیمیایی بدون «قهرمان» ماند. سالها به دنبال جایگزین برای او بود، اما نیافت! تا اینکه به او فهماندند که باید انقلاب اسلامی و نسل انقلاب را باور کند. و او کوشید این‌گونه عمل کند و همراه جماعت باشد، ولی او درمیان نسل جدید، باز هم دنبال قیصر چاقوکش، عاصی و انتقام‌گیر می‌گشت، به همین خاطر قهرمانهایی خیالی با همان حال و هوای «قیصر» برمبنای چهره و فیزیک جوانان امروز جعل کرد.

در «اعتراض» قهرمان جدید او لگدمال شد، «سربازهای جمعه»اش به انتها رسیدند و امروز او در محکمه شخصی‌اش، حکم مرگ قهرمان خود را صادر می‌کند.

دوم: فیلم حکم، ملغمه‌ای از آشفتگی‌ها و سردرگمی‌های زندگی آدمهایش است که مانند دیگر آثار اخیر کیمیایی، با مونولوگ‌گویی آنها درباره زندگی شخصی خود به پیش می‌رود.

سهند، جوانی از نسل امروز است و شکست خورده عشق.

فروزنده (لیلا حاتمی)، خودباخته‌ای است که روزگاری با عشقش، پس از قبولی در دانشگاه به تهران آمده و درس می‌خواند، اما با گم کردن ناگهانی محسن، به انتها می‌رسد و تبدیل می‌شود به زنی که دوبار، اسیر هوس مدیرعامل شرکت می‌شود.

محسن (پولاد کیمیایی) جوان تحصیلکرده و زرنگی است که به دنبال امرارمعاش، خود را به اندرون باتلاق باندی فاسد می‌اندازد. محسن نه‌تنها عاشق نیست که عشقش را چوب حراج می‌زند!

رضا معروفی، جوانی از نسل قدیم و همدوره قیصر است که شخصاً عقیده دارم، خود «کیمیایی» است.. او در زندگی شخصی‌اش، شکست خورده. همسرش رفته و اکنون با دختری که استاد نوازندگی است، تنها مانده است.

معروفی عاشق سینماست و اهل حال با حافظ و مولوی!

معروفی، پناهگاه نسل از هم گسیخته امروز می‌شود و چه تلخ است باور کنیم که جوان امروز، باید به کسی پناه ببرد که خود در اجتماع امروز جایی ندارد.

فیلم حکم پر از هرج و مرج و خشونت است. جوانهای آن محتاج و معتاد یکدیگرند و خیال می‌کنند که عاشقند... فیلم به جای ارائه درست و حداقل واقعی مسائل و مشکلات و آمال نسل امروز، از جوانان تصویر نسلی فناشده، حرمت دریده و خشن و گمراه را ارائه می‌دهد.

واقعیت این است که جوان امروز و افراد چهار نسل قبل یکدیگر را نمی‌شناسند و یکی از گویاترین سکانسهای فیلم در همین ارتباط تقابل محسن با حد میثاق است، زیرا هیچ واژه‌ای و تعریف یکسانی میان آن‌دو وجود ندارد و هرچه که یکی از آن دو بیان می‌کند، معنای تحریف‌شده‌ای نزد دیگری دارد. آنها یکدیگر را نمی‌فهمند و رضا معروفی -بخوانید مسعود کیمیایی - به دلیل فاصله فکری با سه نسل، هیچ سنخیتی با نسل جوان امروز ندارد.

در حکم، حرمت پرده سینما هم شکسته شده و صحنه‌ها و دیالوگهایی دیده و شنیده می‌شوند که جز معنای عمیق انحراف اخلاقی، چیزی را نشان نمی‌دهند (از چگونگی سقط جنین نامشروع توسط فروزنده گرفته تا معرفی فروزنده به یک خانه فساد توسط محسن! و...)

در حکم، مناسبات اجتماعی فقط برمبنای پول و رابطه است و اخلاقیات و معنویات در آن جایی ندارد.

به‌راستی کیمیایی با بیان تلخی‌هایی که با هزار برابر درشت‌نمایی نشانشان می‌دهد و با پریدن از روی موانع و مشکلات نسل جوان چه می‌خواهد بگوید؟ او درنهایت، محسن (قهرمان فیلم!!) را به دست معروفی از بین می‌برد تا راه نجات جامعه را نشان دهد!؟

سوم: رهی که استاد می‌رود به ترکستان است

استاد کیمیایی هنوز و همچنان درگیر ذهنیات و مشغله‌های دهه‌های ۴۰ و ۵۰ خود است و همچنان دنبال قیصر می‌گردد تا بیاید و این بار مشکلات نسل جوان جامعه امروز ایران اسلامی را حل کند!! او نمی‌داند که قیصر و امثال او قهرمان نسل امروز نیستند و خود کیمیایی هم فیلمساز نسل امروز نیست! او درک نمی‌کند که این جامعه با جامعه دوران جوانی‌اش متفاوت است. او نمی‌داند که قهرمانان این نسل شهید فهمیده‌ها، رضازاده‌ها، برندگان المپیادها و مخترعان جوان و متعهد هستند. شاید او نمی‌داند که الگوی دوست داشتنی این نسل، آنهایی هستند که به دنبال صلح و عدالت و خدایند نه آنهایی که مانند قیصر مست کنند و چاقو بکشند و جنایت کنند. استاد باور ندارد که دیگر دوران چاقو و قداره گذشته است و اکنون دوره علم و معرفت است.

اخبار سینمای جهان

اشرف‌السادات موسوی

سرزمین جادویی نارنیا

استودیوی والت‌دیزنی در صورت موفقیت اقتباس سینمایی از نوول فانتزی وقایع نارنیا؛ شیر، ساحره و جارختی نوشته سی.اس.لوئیس، سایر کتابهای نارنیا را نیز به فیلم برمی‌گرداند.

تهیه‌کننده فیلم اعلام کرده که فیلم بعدی، اقتباس از وقایع نارنیا شاهزاده کاسپین خواهد بود. داستان این قسمت که یکسال پس از حوادث فیلم اول می‌گذرد، درباره بازگشت پیتر، سوزان، لوسی و ادموند به سرزمین جادویی نارنیا و کمک به شاهزاده کاسپین برای مبارزه با حاکم ستمگر آنجا شاه میراز و نجات سرزمین نارنیاست.

ساعت شلوغی سوم با جکی چان

استودیوی نیولاین قصد دارد تولید سومین قسمت از مجموعه فیلم‌های کمدی - اکشن ساعت شلوغی با بازی جکی چان و کریس تاکر را از اوایل سال آینده میلادی آغاز کند.

فیلم که توسط برت رنتر کارگردانی می‌شود و جف ناتانسون نویسنده فیلمنامه آن است در تابستان سال ۲۰۰۷ اکران خواهد شد.

مرده یا زنده چهارزن!

استودیوی دایمنشن حقوق اکران فیلم اکشن مرده یا زنده به کارگردانی کوری یون را خریداری کرده و قرار است فیلم آگوست سال ۲۰۰۶ اکران شود.

فیلم که اقتباسی از یک بازی ویدیویی می‌باشد، درباره چهار مبارز زن است که به انجام مسابقه در یک جزیره عجیب و غریب دعوت می‌شوند.

شوخی با ترسناکهای دوست داشتنی!

چهارمین قسمت فیلم ترسناک - کمدی فیلم ترسناک نیز ساخته می‌شود.

پس از موفقیت قسمت سوم این مجموعه، استودیوی دایمنشن قصد دارد قسمت چهارم آن را با حضور آنا فاریس، لزلی نلسن و کارمن الکترا بسازد.

سازندگان فیلم در این قسمت سعی دارند به سراغ شوخی با فیلم‌های ابرقهرمانی چون بتمن و مرد عنکبوتی و همچنین فیلم‌های ترسناکی چون اره و دهکده بروند.

ادامه وحشت در خیابان الم

رابرت انگلوند، بازیگر نقش فردی در مجموعه فیلم‌های ترسناک کابوسی در خیابان الم، در مصاحبه‌ای اعلام کرده که استودیوی نیولاین مشغول کار بر روی دو فیلمنامه در مورد این شخصیت است.

اولین فیلمنامه که دنباله‌ای بر فیلم موفق فردی علیه جیسون به‌شمار می‌رود کاراکتر مایک میرز از مجموعه فیلم‌های ترسناک هالووین را وارد داستان خواهد کرد و دومین فیلمنامه نیز پیش درآمدی بر مجموعه داستانهای خیابان الم خواهد بود.

گفت و شنودی کوتاه با فرزاد صادقی

لحظه عاشقی، منشوری از لحظه‌های عاشقانه

«لحظه عاشقی» نام آلبوم جدید فرزاد صادقی است که ترانه‌های آن توسط مازیار عطاریان و بهروز علیاری به نت و ملودی آراسته شده است. این آلبوم شامل هشت قطعه به نامهای لحظه عاشقی، بوی باران، راه رویایی، کی گفته بود، مهمون ناخونده، بهترین هدیه، رویایی زیبا و می‌خوام تنها باشم به ترانه‌سرایی مریم اسدی، حمید اصغری‌راد (خواننده آلبوم آینه دق)، لیلا محسنی (ژرفا)، آرش نصیری و خود فرزاد صادقی است.

قصر شیشه‌ای موسیقی!

فرزاد صادقی، طی گفتگویی با خبرنگار جهان هنر، موسیقی را زبانی بدیع در جهت برقراری ارتباط با انسانها معرفی کرده و در مورد جوان‌گرایی جامعه موسیقی پاپ اظهار داشت: «بسیاری از جوانان پیش از ورود به جامعه موسیقی، از محیط این هنر، قصری با پایه‌های شیشه‌ای می‌سازند، درحالی که رویا و خیال با واقعیت فاصله زیادی دارد، چرا که در این جامعه، اگر شخصی استعداد، هوش و ظرفیت مقابله با مشکلات متعدد را نداشته باشد، در همان ابتدای کار از ادامه مسیر منصرف می‌شود و متاسفانه وجود برخی فیلترهای غیرضروری و نادرست این سرخوردگی را در بین جوانان علاقه‌مند به این رشته بیشتر می‌کند.

وی ادامه داد: «شرکت‌های پخش در معرفی یک اثر نقش بسیار مهمی دارند که با عرضه و تبلیغات درست یک آلبوم را به اقشار مختلف جامعه معرفی کنند. مطبوعات نیز اگر با اطلاع کافی از مثبت بودن کار در مورد اثری اظهارنظر کنند، می‌توانند در جلب مردم به سوی یک اثر موفق نقش مهمی را بازی کنند.

عشق و جدایی

این خواننده جوان در معرفی برخی قطعات آلبوم «لحظه عاشقی» اظهار داشت: «ترانه‌های این آلبوم که همگی دارای تصاویر عاشقانه هستند، در سبک‌ها و ریتم‌های مختلفی شناخته شده‌اند و سعی شده در ترانه‌های انتخاب شده در این آلبوم، گوشه‌ای از دنیای عشق به تصویر کشیده شود.

اصلی‌ترین ترانه این آلبوم که «لحظه عاشقی» نام دارد، به صورت ارکستراسیون و در سبک رئال و تلفیقی از موسیقی پاپ و کلاسیک سروده و ساخته شده است:

خوش به حال ستاره / که می‌تونه با تو باشه
کاش می‌شد تو خواب من / پولک رویا بپاشه

«بهترین هدیه» نام ترانه شادی است که زیبایی حضور معشوق را در بیت‌هایش معنا کرده است:

بهترین هدیه واس من لحظه با تو موندنه
قشنگترین صدام فقط لحظه از تو خوندنه

و سرانجام در ترانه «می‌خوام تنها باشم» جدایی به عنوان راه گریزی از دروغ و ریا در دنیا عشق تعریف می‌شود:

دفتر عشقو عزیزم دیگه بستم
با دروغات پل برگشتو شکستم
دیگه من شکار اون نگات نمی‌شم
اسیر طلسم اون چشات نمی‌شم

تازه‌های موسیقی

«دلواپس تو نیستم»؛ آلبومی از محمدرضا رحمانی و مانی رهنما

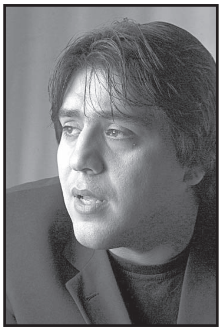

«دلواپس تو نیستم» با شعر و صدای محمدرضا رحمانی و خوانندگی مانی رهنما به زودی به بازار ارائه خواهد شد. پیروز ارجمند که آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی این آلبوم را به عهده داشته، در آن از یک نوع موسیقی تلفیقی بهره برده است.

بهرام بیات و آلبومی با دو نام

بهرام بیات با آلبومی که احتمالاً «از پشت دیوار غروب» و یا «نقطه چین» نام خواهد گرفت به جامعه حرفه‌ای موسیقی معرفی می‌شود. این آلبوم از قطعاتی چون دلسپرده، دوستت دارم (نقطه چین)، از پشت دیوار غروب، مشق وفا، نجیب شرقی، عاشق بی‌افاده، ترانه، ماه و ستاره و یک قطعه Dj Mix تشکیل شده است. رضا هاشمی فرزاد، یغما گلرویی، بابک صحرایی، افشین سیاهپوش و مهرداد نصرتی (منیر) ترانه‌سرایان این آلبوم هستند که به غیر از یک قطعه که توسط خود بیات آهنگسازی شده و قطعه‌ای که توسط کاوه نصیری آهنگ و تنظیم شده، ساخت بقیه آهنگ‌ها و تنظیم‌ها به عهده سیدبهنام ابطحی بوده است. «نون غصه» نام دومین آلبوم بهرام بیات است که در مرحله آهنگسازی و تنظیم توسط بهزاد عبدی است.

«اولین ترانه»؛ دومین آلبوم شاهین یوسف زمانی

شاهین یوسف زمانی نوازنده کنترباس آلبوم‌های خوانندگان معروفی چون علیرضا عصار، ناصر عبداللهی، حسین زمان، خشایار اعتمادی، قاسم افشار و... پس از ارائه آلبوم «جاده» با همکاری برادرش رامین یوسف زمانی، به‌تازگی قصد انتشار آلبومی با نام «اولین ترانه» به آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی خودش را دارد که شامل هشت قطعه با عنوان‌هایی چون افسوس، تقدیر، اولین ترانه، صبح است و... می‌باشد. پدرام فریوسفی، پویا خوش‌آهنگ، رامین یوسف زمانی و رضا لمعانی از جمله نوازندگان مطرح حاضر در این آلبوم هستند.

وسواس مهران احراری در اتمام «دیگه تحویل نمی گیری»

مهران احراری این روزها با وسواس زیاد به شدت سرگرم اتمام آلبوم پنجمش است که «دیگه تحویل نمی‌گیری» نام دارد. «دیگه تحویل نمی‌گیری» از قطعاتی چون نارفیق، (دیگه تحویل نمی‌گیری)، منم می‌شم مثل خودت، نازگل، همبغض، چشم من، خاطره، پاسوز، سایه و عشق پاک به آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی پدرام کشتکار، احسان خواجه امیری، فریدون آسرایی، سیدرضا سجادی، مهران خالصی و امیر سرگزی تشکیل شده که رضا جزء مطلب تبریزی، افشین سیاهپوش، لیا شیرازی، سمانه رضایی، مهدیه عرب و ترانه فداکار ترانه‌سرایان آن را تشکیل می‌دهند.

گفتنی است آلبوم‌های «تکیه‌گاه»، «عروسک»، «چی شد اون روزها» و «گناه لیلی» کارنامه هنری این خواننده را تا به امروز رقم زده‌اند.

«انگار نه انگار» احسان خواجه امیری در راه است

احسان خواجه امیری که پسر هنرمند قدیمی «ایرج» است، پس از آلبوم اولش که «من و بابام» نام داشت، دومین اثرش را با نام «انگار نه انگار» به بازار ارائه خواهد کرد که در آن مجموعه‌ای از ترانه‌های دکتر افشین یداللهی به همراه ترانه‌های دو سریال «غریبانه» و «برای آخرین بار» گنجانده شده است. احسان به همراه پدرام کشتکار، امیر فتحی و بهنام خدارحمی ساخت و تنظیم این قطعات را به عهده داشته است.

امیر جلالی و آلبومی تمام انگلیسی

آلبومی تمام انگلیسی با صدا و اشعاری از امیر جلالی در سبک راک با محتوایی اجتماعی و عاشقانه تا چندی دیگر به بازار ارائه خواهد شد. بابک ریاحی‌پور و امیر جلالی آهنگساز قطعات این آلبوم هستند و شاهرخ پومیامی نیز آنها را تنظیم کرده است. هنوز برای این آلبوم نامی انتخاب نشده است.

دوستی ازدواج دو روح است و در آن طلاق و جدایی جایز نیست.
ولتر

گزارش شهرستان

دزفول

بهشت جنوب یا جنوب بهشت؟!

◇زیرنظر: محمدحسین عسگری

◆همکار این شماره: لیلا همایونی

ارسال گزارش از: حاج محمد ناصحی
خبرنگار اطلاعات هفتگی در دزفول

☐عکس‌های گزارش از: محمدرضا ناصحی

■ این گزارش با همکاری ماشاءالله طاهری خبرنگار اطلاعات در دزفول، محمدعلی آبسالان، مهندس عبدالحسین رضایی، محمد معظم‌فر، محمدتقی شاآبادی و عبدالرحمن اخشم ارسال شده است

به خوزستان بود شهری یگانه
از او گویم برایت صد نشانه
همه باغش پر از نارنج و لیمو
همه صحرا پر از گل‌های خوشبو
به رود شهر ما آبی روان است
قلم در وصف آبش ناتوان است
که خوزستان زمینش در خروش است
ز خون هر شهیدی لاله‌پوش است
اگر خواهی که نامش را بدانی
ورا دزفول نامیده است بانی

«سروده‌ای از: کاظم شجاعیان»

پس از غلبه «شاپور اول ساسانی» بر سپاهیان روم و ارسارت «والرین» امپراتور روم، پادشاه ساسانی به اسیران رومی فرمان داد تا برای جبران زیان‌هایی که به شهرهای ایران وارد کرده بودند، تاسیساتی را در شهرهای خوزستان از جمله در شوشتر، دزفول و... بنا کنند که برخی از این تاسیسات هنوز باقی مانده است.

دزفول سرزمین شگفتی‌هاست: بناهای باستانی، آبشار یکصد متری، انواع تنگه‌ها و غارهای تماشایی، آبگیرها و بیشه‌زارهای زیبا، زیستگاه‌های پرندگان کمیاب و مهاجر، باغ‌های کم‌نظیر مرکبات، گندمزارهای سرسبز، رودخانه دز و دریاچه سد دز و... همگی از دزفول سرزمینی کم‌نظیر پدید آورده است، به این ترتیب اگر این سرزمین را «بهشت جنوب» بنامیم شاید سخنی به گزاف نگفته باشیم.

پیشینه تاریخی

براساس تحقیقات باستان‌شناسی، محلی که به عنوان نخستین سکونتگاه انسان در دشت خوزستان شناسایی شده، منطقه «چغابنوت» است که حدود چند هزار سال قدمت دارد.

همچنین منطقه‌ای مسکونی در تپه «چغامیش» در نزدیکی دزفول کشف شده است که قدمت آن به نیمه دوم هزاره چهارم پیش از میلاد می‌رسد.

در دوران ساسانیان برای ایجاد ارتباط بین جندی شاپور و شوشتر، پلی بر روی رودخانه دز ساخته شد و چون کنار این پل یک دژ ساخته شده بود، نام‌های «دزپل»، «دزپیل» و «دزفول» از دو واژه «دژ» و «پل» برگرفته شده است. شهر دزفول تا اوایل قرن سیزدهم هجری «اندامیش روناش» نام داشت.

ویژگیهای جغرافیایی

شهرستان دزفول با ۴ هزار و ۷۶۲ کیلومترمربع مساحت، شمالی‌ترین شهر خوزستان است. دزفول از شمال با استان لرستان، از شرق با مسجدسلیمان و استان چهارمحال و بختیاری، از شمال غربی با اندیمشک، از جنوب با شوشتر و اهواز و از غرب با شوش دانیال همسایه است.

دزفول از سطح دریا ۱۴۳ متر ارتفاع دارد و آب و هوای آن صحرایی است. در فصل تابستان هوای آن گرم و در زمستان از هوایی معتدل برخوردار است. ناحیه شمالی دزفول کوهستانی و ناحیه مرکزی و جنوب آن به صورت دشت است. بلندترین قله‌های کوه‌های شمالی دزفول قله کوه «کرناس» با ارتفاع ۲ هزار و ۵۵۰ متر و قله کوه «سالن» با ارتفاع ۲ هزار و ۴۶۴ متر است.

رودخانه دز که از بزرگترین رودخانه‌های خوزستان و کشورمان به‌شمار می‌رود، در شهرستان دزفول جاری است و آب مصرفی، کشاورزی، صنعتی و خانگی مردم دزفول از این رودخانه تأمین می‌شود.

مهمترین محصولات کشاورزی دزفول عبارتند از: انواع مرکبات، گندم، جو، ذرت، انواع صیفی و سبزی، چغندر قند و... ضمناً محصول مرکبات شهرستان دزفول از مرغوبیت ویژه‌ای برخوردار است و علاوه بر محصولات کشاورزی دزفول، هر سال مقداری از مرکبات تولیدی آن شامل پرتقال، لیمو و نارنگی به خارج از کشور صادر می‌شود.

جمعیت شهر دزفول حدود پانصد هزار نفر است.

ضمناً درجه دمای هوای این شهر در تابستان و زمستان بین ۳ تا ۴۹ درجه سانتیگراد بالای صفر در نوسان است.

همچنین برای بهره‌برداری مناسب از آب رودخانه دز، سد چندمنظوره دز ساخته شده که علاوه بر تنظیم آب رودخانه دز، کنترل سیلاب و تولید نیروی برق، حدود ۱۲۰ هزار هکتار از زمین‌های کشاورزی دزفول و شهرستان شوش را زیرپوشش قرار داده است.

- **شرکت کشت و صنعت شهید رجایی دزفول** با ۵ هزار هکتار زمین و تولید ۱۲ هزار تن گندم، ۱۰ هزار تن ذرت بذری، یکصد تن کلزا، ششصد تن انواع مرکبات و... نقش مهمی در تولید محصولات کشاورزی و اشتغال‌زایی در منطقه دارد.
- **شرکت کشت و صنعت شهید بهشتی دزفول** نیز با تولید بیش از ۱۲ هزار تن ذرت، ۲۴ هزار تن چغندر قند، ده هزار تن انواع مرکبات، مقادیری انگور یاقوتی و انواع بذرهای کشاورزی و همچنین ۱۲ هزار رأس دام، سهم مهمی را در زمینه تولید محصولات کشاورزی و دامی و اشتغال‌زایی در این منطقه به خود اختصاص داده است.

جاذبه های طبیعی

با وجود اینکه با شنیدن نام خوزستان، گرمای هوای این خطه در ذهن تداعی می‌شود، ولی دزفول را می‌توان در شمار زیباترین، باصفاترین و سرسبزترین خطه جنوب کشورمان بویژه خوزستان دانست.

برخی از جاذبه‌های طبیعی دزفول عبارتند از:

- **آبشار «شِوی»**: این آبشار که حدود ۹۰ متر ارتفاع و ۷۰ متر عرض دارد در لنگرگاه «لیوس» در شمال دزفول واقع شده و برای رسیدن به آن دو راه وجود دارد؛ نخستین راه این آبشار از روستای «شهیون» و جاده «شهیدآباد» گذر می‌کند که علاقه‌مندان باید از بخش «شهیون» حدود ۱۲ ساعت تا آبشار شوی پیاده‌روی کنند، دومین راه این آبشار از طریق راه‌آهن اندیمشک - دورود است که از ایستگاه «تله‌زنگ» پس از حدود ۵ ساعت پیاده‌روی، از طریق جاده خاکی به روستای «شوی» منتهی می‌شود.

نمایی از آبشار شوی در حوالی دزفول که تماشای آن هر انسانی را میخکوب می‌کند

☑ آبشار «شوی» با حدود یکصد متر ارتفاع یکی از جاذبه‌های کم‌نظیر دزفول است

- **آبشار پرزین:** این آبشار که در حوالی دزفول قرار دارد، با منظره‌های چشم‌نواز و بدیع، یکی از جاذبه‌های تماشایی و کم‌نظیر این شهر است.
- **سد و دریاچه سد دز:** دریاچه سد «دز» از چشم‌اندازهای بسیار زیبا و دلنشین برخوردار است و با قایقرانی در آبهای زلال این دریاچه می‌توان به آرامش روحی دست یافت.
- **پناهگاه‌های حیات وحشت «دز» و «کرخه»:** منطقه‌های مذکور که محل مناسب و امنی برای پرندگان به‌شمار می‌رود، هر سال پذیرای شمار زیادی از پرندگان زیبا و کمیاب مناطق سردسیر است.
- **بیشه‌زارهای اطراف رودخانه‌ها:** در حاشیه رودخانه‌های دزفول، بیشه‌زارهای وسیعی وجود دارد که با داشتن طبیعت زیبا و سرسبز، مکان مناسبی برای گردشگران است.
- **تنگه‌ها و غارها:** در مناطق کوهستانی شهرستان دزفول، علاوه بر مسیرهای مناسب برای علاقه‌مندان کوهنوردی، تنگه‌ها و غارهایی وجود دارد که غارنوردان و علاقه‌مندان طبیعت می‌توانند از آن استفاده کنند.
- **آبگیرهای شمال دزفول:** این آبگیرها با منابع آبی و پوشش گیاهی مناسب، محل امنی برای زیست پرندگان مهاجر و همچنین انواع ماهیان است.
- **تفریحگاه ساحلی دز (علی‌کله):** این تفریحگاه در ساحل زیبای رودخانه دز واقع شده است و با دارا بودن غارهای طبیعی، محل مناسبی برای تفریح مردم و مسافران به‌شمار می‌رود.

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی

از دزفول می‌توان از مسیر اندیمشک به سمت جاده سراسری اندیمشک - پلدختر - خرم‌آباد رهسپار شد.

همچنین دو محور معروف به «بن جعفر» و «شمس آباد» به جاده‌ای می‌رسد که یک سمت آن به شهرستان شوشتر و سمت دیگر آن به شهرستان شوش منتهی می‌شود که این محور پس از امتداد به سمت جنوب به اهواز می‌رسد.

فاصله دزفول با اهواز حدود ۱۴۰ کیلومتر، تهران حدود ۷۲۰ کیلومتر، شوشتر ۶۰ کیلومتر و شوش ۲۵ کیلومتر است و این شهر از جنوب غربی به استان ایلام نیز راه دارد.

دزفول از امکانات ریلی و خط آهن برخوردار نیست و تنها فرودگاه این شهر در پایگاه هوایی دزفول واقع شده است که امکانات منظم مسافربری در آن وجود ندارد.

در دزفول چند باب هتل و مهمانپذیر برای اقامت مسافران و گردشگران وجود دارد که متوسط نرخ یک شبانه‌روز اقامت در اتاق دوتخته هتل‌های این شهر حدود ۷ هزار تومان است.

برخی از مراکز اقامتی دزفول عبارتند از:

- **هتل ایرانگردی و جهانگردی:** این هتل در مجاورت اداره پست دزفول قرار دارد.
- **هتل قصر روناش:** این هتل در خیابان ساحلی واقع شده است و چون در نزدیک رودخانه دز قرار دارد، از چشم‌انداز مناسبی برخوردار است.
- **هتل احسان:** این هتل در خیابان شریعتی دزفول واقع شده است.
- **باشگاه فرهنگیان (خانه معلم):** این مرکز در خیابان طباطبایی دزفول قرار دارد و فرهنگیان می‌توانند از امکانات آن استفاده کنند.

آثار تاریخی

شماری از آثار تاریخی دزفول عبارتند از:

- **بقایای شهر جندی‌شاپور:** خرابه‌های شهر جندی‌شاپور که متعلق به دوره ساسانیان است، در فاصله ۱۵ کیلومتری دزفول قرار دارد.
- **آسیاب‌های قدیمی دزفول:** این آسیاب‌های قدیمی که به نامهای گله‌گه بالایی و پایینی و همچنین رعنا شهرت دارد، در فاصله بندبالارود و پل قدیمی دزفول واقع شده است.
- **بقعه شاه ابوالقاسم:** ساختمان این بقعه در کنار خرابه‌های شهر جندی‌شاپور قرار دارد و احتمالاً محل دفن پیکر یعقوب لیث صفاری است.
- **مجموعه تاریخی شاه رکن‌الدین:** این مجموعه تاریخی که به دوره تیموریان تعلق دارد شامل حمام، مدرسه، بقعه و اماکن دیدنی دیگری است.
- **مسجد جامع دزفول:** این مسجد که در قرن سوم هجری ساخته شده است، از جاذبه‌های تاریخی دزفول به‌شمار می‌رود.
- **بقعه سبزقبا:** ساختمان این بقعه که محل دفن پیکر برادر حضرت امام رضا(ع) است، در داخل شهر دزفول قرار دارد.
- **بازار دزفول:** بازار قدیمی دزفول که درشمار بازارهای تاریخی ایران قرار دارد، درزمان ساسانیان ساخته شده است.
- **بافت قدیمی دزفول:** بافت قدیمی شهر دزفول با قدمت تاریخی طولانی، از جاذبه‌های زیادی برخوردار است. در بافت قدیمی شهر دزفول خانه‌های زیبایی همچون **خانه نیل‌ساز، خانه سوزنگر، خانه قلمبر، خانه تیزرو** و... وجود دارد.

○ **مسجد قدیم لب خندق، مسجد میان در، مسجد شیخ معزی و ملا شاه‌علی، بقعه‌های رودبند (عارف)، مقوم (عارف)، شاه خراسون (عارف)، جابر (عارف)، پیراساق (عارف)، علی سله‌به‌سر، علی دیمی (قدمگاه امام رضا«ع»)، مرقد بابا حزقیل (پیامبر)، علمدار سیدمحمود (عارف)، شیخ اسماعیل قصری (عارف)** و... از دیگر آثار تاریخی دزفول است.

صنایع دستی

در شهرستان دزفول چند گونه از صنایع دستی تولید و عرضه می‌شود که برخی از این صنایع

بقیه در صفحه ۶۱

☑ قلم نی
دزفول درمیان هنرمندان خوشنویس کشورمان طرفداران زیادی دارد و حتی به چند کشور جهان صادر می‌شود

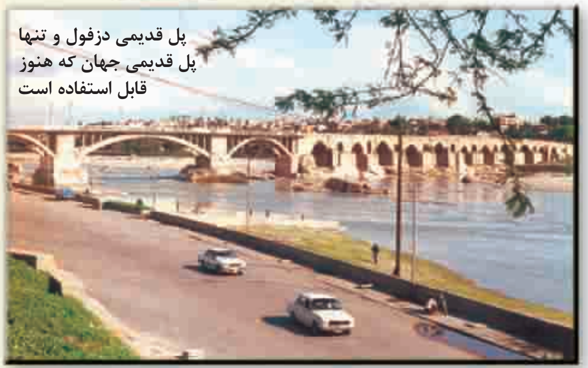
پل قدیمی دزفول و تنها پل قدیمی جهان که هنوز قابل استفاده است

غارهای طبیعی در ساحل رودخانه دز، محل مناسبی برای دوری از گرمای تابستان

بازار خراطان دزفول - یک صنعتگر در حال خراطی

خانه‌های قدیمی دزفول از جاذبه‌های تاریخی این شهر به شمار می‌رود

حق‌شناسی نشانه‌ای از تربیت صحیح است. • دیل کارنگی

مردان خیالی

نوشته: محمد طاهری

فانتزی ایرونی

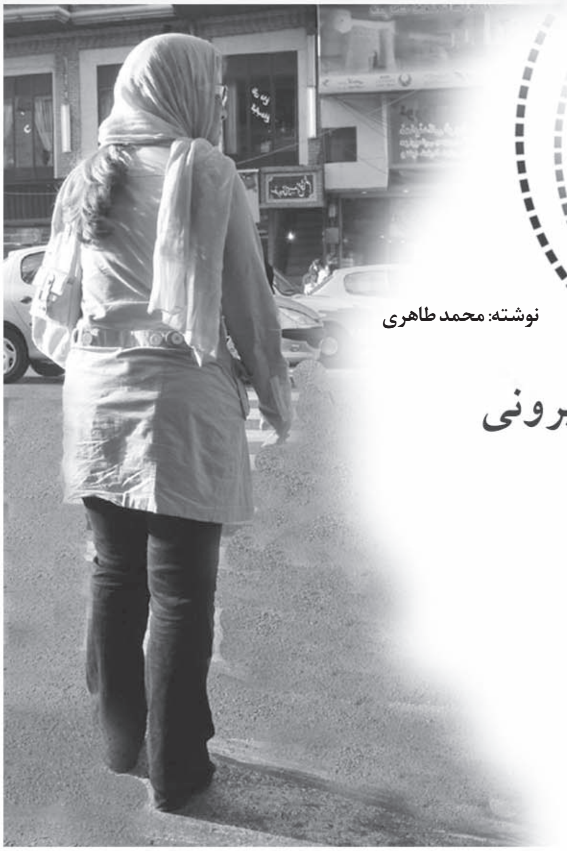

من آخرش نفهمیدم که مگر ما چه گناهی کردیم که مجبوریم بعد از خریدن اتومبیل آن هم بعد از کلی پس‌انداز و قرض و قوله کردن پشت ماشینی بنشینیم که به لعنت خدا هم نمی‌ارزد؟ حیف که نمی‌خواهم آبروریزی کنم وگرنه اسم ماشینم را می‌گفتم تا همه بفهمند که قضیه از چه قرار است!

الغرض ما همانطور وسط خیابان که نه، در باند کناری پشت فرمان هیدرولیک ماشین تازه تحویل گرفته شده درحال حاضر معیوب نشسته بودیم و منتظر بودیم تا بلکه امداد خودرویی، مکانیک سیاری، چیزی از راه برسد تا ما را از این مخمصه خلاص کند. البته بهش زنگ زده بودم ولی اینکه چه زمانی بیایند دیگر دست من نبود. این بود که اجباراً و از سر بدبختی و بدشانسی روی صندلی ماشین لم دادم و نفس عمیقی کشیدم و منتظر شدم.

جلوی کاپوت ماشین چند متر جلوتر خانمی که چهره‌اش حتی با آرایش غلیظش هم داد می‌زد که چهل و شش هفت سال دارد خیلی شق و رق ایستاده بود و داشت با موبایلش کلنجار می‌رفت. ولی موضوعی که البته دیگر تازگی نداشت سر و وضع خانم بود. یکی نبود به این خانم عزیز بگوید این چه ریختی است که برای خودش درست کرده؟ البته ما که دور از جان شما چشم چران نیستیم ولی چه عرض شود انگار تمام تار و پود مانتوی خانم از زور تنگی نفس درحال منفجر شدن بودند... دلم می‌خواست بلند شوم و به او بگویم:

- اگه دلت به حال خودت نمی‌سوزه به این جوون‌های بی‌نوا رحم کن که با دیدن سر و وضع رنگ‌وارنگ جنابعالی داغشان تازه می‌شه و فیلشان یاد هندوستان می‌کنه. ولی به من چه؟ ما باید کلاه خودمان را بگیریم که باد نبرد. بگذریم...

زمان همین‌طور می‌گذشت. و از برادران عزیز شاغل در بخش امداد خودرو خبری نشد تا آمدم که ضبط ماشین را روشن کنم و خودم را سرگرم، ناگهان یک ماکسیمای تروتمیز آهسته جلوی خانم ایستاد و راننده آن بدون اینکه بوق بزند دراز شد و چیزی را به خانم گفت. راننده‌اش تقریباً همسن خودم بود. ولی لحظه‌ای نگذشت که خانم اخم کرد و رویش را برگرداند و راننده بدبخت هرچی التماس کرد ایشان محل نگذاشت که نگذاشت. یارو هم راهش را کشید و رفت. ناگهان دوزاری‌ام افتاد که نکنه اینجا محل کار این خانم است؟ بابا ما عجب خنگیم... ولی نه... شاید اشتباه می‌کردم آخه توی این سن و سال که دیگه معنی نداره...

بعد با خودم گفتم اگه اینجور باشه پس چرا این همه آرایش کرده؟ خانم خودم که با چهل و خورده‌ای سال سن این همه عشق آرایش کردن است به گرد پای ایشان هم نمی‌رسه. این خانم هم که دیگر شورش را درآورده.

دوباره نگاهم به او افتاد. با یک حرکت تقریباً اسلوموشن دست راستش را تا نیم تنه بالا آورد و آرام مچش را چرخاند تا مثلاً ساعت را ببیند. هر کس نمی‌دانست خیال می‌کرد ایشان قصد دارد ناخن‌های لاک زده‌اش را به معرض تماشا بگذارد.

اتفاقاً دختر خودم هم بعضی وقتها لاک می‌زند ولی سلیقه‌اش در انتخاب رنگ با رنگ قرمز تندی که خانم فوق‌الذکر استفاده کرده بود زمین تا آسمان فرق می‌کرد.

تا سرم را پایین آوردم یک پیکان درب و داغون که احتمالاً جزء تولیدات اولیه کارخانه ایران ناسیونال سابق بود و دود خروجی از اگزوزش کل سواره‌رو را برداشته بود جلوی خانم ترمز کرد. خانم مذکور با انعطافی تحسین‌برانگیز قامت دلربای خود را خم کرد و به ظن اینجانب به مباحثه با راننده و احتمالاً شاید هم خدای نکرده بیان مظنه پرداخت.

ناگهان دستان خانم بطرف دستگیره پیکان رفت و درب را باز کرد. همین که خواست قامت خود را خم کند و بنشیند نمی‌دانم راننده چی گفت که مشارالیها قاطی کرد. با لبان ارغوانی تا حدی کلی بد و بیراه نصیب آقای راننده کرد و درب پیکان را محکم به هم کوبید. راننده مذکور شانس آورد که پیکان‌های تولید زمان طاغوت از نظر بدنه تا حدی محکم ساخته شده بودند وگرنه با این شدت نیرو درب ورودی کاخ کرملین هم از لولا کنده می‌شد چه برسد به این پیکان زهوار دررفته.

البته از حق نگذریم، خانم مذکور به چشم خواهری همچی بگی نگی قیافه و چشم و ابرویی هم داشت، گرچه ترمزکنندگان غیرمحترم اصلاً به چشم خواهری به ایشان نگاه نمی‌کردند! از ماشین پیاده شدم و چند بار با دقت تا انتهای خیابان را نگاه کردم. چشمان بنده که براثر آلودگی هوای سطح شهر داشت اشک‌آلود می‌شد دوباره به همان خانم مذکور افتاد.

این بار پاهایشان را مثل اکروبات بازها ضربدری گذاشته بود و آدم معطل می‌ماند که با این کفش پاشنه سیزده چهارده سانتی چه جوری تعادلش را روی زمین حفظ می‌کند؟

دلم داشت به حالش کباب می‌شد. بنده خدا یک ساعت سرپا ایستاده بود و حتی یک آدم درست و حسابی هم برایش پیدا نشده بود. آخه این بیچاره هم تقصیر ندارد. لابد خرج بچه یتیم می‌دهد و هیچ کاری هم ازش برنمی‌آید. ولی اگر هر کسی بچه یتیم داشته باشد و خودش را نهصد قلم آرایش کند و کنار خیابان بایستد که محشر کبری به‌پا می‌شود! آن وقت که دیگر سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. پس انسانیت کجا رفته؟ پس آدم‌های لوطی کجا هستند؟ یعنی دیگر یک جو معرفت هم پیدا نمی‌شود؟

کاش می‌توانستم بهش کمک کنم. ولی چه جوری؟ اصلاً امکانش وجود نداشت. ماشین بنده که خراب بود و نمی‌شد ایشان را سوار کرد. درثانی کافی بود یک نفر آشنا من را با ایشان ببیند آن وقت خانم بنده، من را به جرم خیانت در کنار درب ورودی خانه به دار می‌کشید تا عبرت سایرین شود. ثالثاً بنده اهل این برنامه‌ها و پدرسوخته‌بازیها نبودم. اما همان یک زن برای هفت پشتمان کافی است. زمان زیادی نگذشته بود که برای بار چندم یک ماشین جلوی پای ایشان ترمز کرد.

راننده بیچاره که انگار کارش خیلی عقب افتاده بود از ماشین پیاده شد و در همین اثنا خانم عین فنر از جایش پرید و درحالی که آخرین سانتی‌مترهای روسری هم درحال جدا شدن از سرشان بود نعره زد هوشنگ... می‌دونی ساعت چنده؟ و ناگهان در یک حرکت پیش‌بینی نشده چنان کشیده‌ای به صورت هوشنگ بینوا نواخت که یارو کم مانده بود دومرتبه دور خودش بچرخد. هنوز هوشنگ خان تعادلش را به دست نیاورده بود که خانم پشت فرمان نشست و گاز داد و فلنگ را بست و رفت و نعره سهیلا سهیلای هوشنگ‌خان هم فایده‌ای نداشت.

خودمانیم عجب فکرهای ناجوری در مورد این سهیلا خانم به سرمان زد. آخر ما که گناهی نداشتیم همه آتش‌ها از گور این هوشنگ خان بلند می‌شود که قریب یک ساعت تمام یه لنگه پا کنار خیابان سهیلا خانم را معطل کرده بود. تازه نگاهم به پیاده‌رو و تابلوی بزرگی افتاد: سالن آرایش و زیبایی سهیلا... پشت سر این بنده خدا چقدر حرف درآوردیم. خدا همه ما را به راه راست هدایت کند و از سر تقصیرات ما بگذرد!

■

گزارش شهرستان

دزفول بهشت جنوب یا ...

بقیه از صفحه ۵۹

دستی همانند «قلم نی»، بی‌مانند و کم‌نظیر است.

- **قلم نی:** «قلم نی» دزفول به عنوان یک محصول باارزش، طرفداران زیادی را درمیان خوشنویسان و علاقه‌مندان به هنر خوشنویسی جذب کرده است.

«قلم نی» از سالیان پیش در اطراف باغها و جوی‌های آب دزفول می‌رویید و پس از آنکه اهالی دزفول به ارزش اقتصادی «قلم نی» پی بردند، به کشت و تکثیر آن همت گماردند.

برای تولید قلم نی، ریشه و ساقه آن را از زمین جدا کرده و در محل مناسبی می‌کارند و پس از رشد ساقه، آن را روی زمین می‌خوابانند و روی بندهای ساقه را که بین ۲۰ تا ۴۰ سانتی‌متر طول دارد، خاک می‌ریزند و پس از مدتی از بندهای آن جوانه می‌روید و تبدیل به «قلم نی» می‌شود.

هر سال این ساقه‌ها را از بند جدا می‌کنند که هر بند آن، یک «قلم نی» است.

قلم نی‌های بریده شده را در فصل پاییز در محل مناسبی نگهداری می‌کنند تا خشک شود و پس از گذشت حدود ۳ ماه، «قلم نی» خشک شده برای استفاده علاقه‌مندان خوشنویسی آماده است.

«قلم نی» دزفول علاوه بر همه شهرهای کشورمان به سایر کشورهای جهان نیز صادر می‌شود.

- **صنایع دستی چوبی:** در شهرستان دزفول انواع صنایع دستی چوبی تولید می‌شود که علاقه‌مندان زیادی دارد، از جمله انواع شانه‌های چوبی، انواع قلیان، انواع میل‌های ورزش باستانی و نوع تزیینی آن و...
- **ظرف‌های مسی:** در دزفول انواع ظرف‌های مسی تولید می‌شود، از جمله دیگ‌های مسی، انواع قابلمه‌های مسی، پاتیل‌های بسیار بزرگ مسی، انواع خنچه‌های مسی ویژه حمل وسایل عروسی و...
- **ظرف‌های ورشویی:** استفاده از ظرف‌های ورشویی که از دوام زیادی برخوردار است، در دزفول رواج داشته است. این ظرف‌ها که به ظرف‌های استیل شباهت دارد، شامل انواع قاشق و چنگال، سینی، سماور و انواع ظرف‌های تزیینی است.

سوغات و خوراکی‌ها

کسانی که به دزفول مسافرت می‌کنند، می‌توانند گونه‌های فراوانی را از اقلام خوراکی، تزئینی، میوه‌ها، صنایع دستی و انواع قلم نی را به عنوان سوغات برای عزیزان خود تهیه کنند.

حتی افرادی که در خرید سوغاتی، مشکل‌پسند هستند، در سفر به دزفول بدون سوغاتی به شهر خود بازنمی‌گردند.

برخی از سوغاتی‌های دزفول عبارتند از:

- **مرکبات:** مرکبات دزفول بویژه پرتقال آن شهرت کشوری و جهانی دارد.

گونه پرتقال «والنسیا» که در باغهای سرسبز مرکبات دزفول تولید می‌شود از مقاوم‌ترین و بهترین گونه پرتقال است که حتی تا اردیبهشت ماه همچون چراغهای فروزان بر روی درختان پرتقال جلوه‌گری می‌کند.

در فصل زمستان و اوایل بهار علاوه بر پرتقال، سایر مرکبات باغ‌های باصفای دزفول شامل نارنگی، لیمو شیرین، نارنج، لیمو ترش دزفولی، لمون (لیموترش سنگی) و گریپ‌فروت به بازار می‌آید که هرکدام می‌تواند سوغاتی خوبی برای مسافران دزفول باشد.

چشم‌اندازی از شهر دزفول و بقعه رودبند در کنار رودخانه دز

- **قلم نی:** «قلم نی» دزفول که از مرغوب‌ترین و ممتازترین نوع «قلم نی» است، در میان علاقه‌مندان هنر خوشنویسی و خوشنویسان ایرانی، طرفداران زیادی دارد و می‌تواند سوغاتی مناسبی باشد.

کلوچه، حلوا و انواع لبنیات شامل شیر و سرشیر و خوراکی‌هایی همچون شیربرنج و فرنی از سوغاتی‌های خوراکی دزفول به‌شمار می‌رود.

- **صنایع دستی چوبی:** انواع صنایع دستی چوبی شامل: شانه چوبی، انواع میز، قلیان چوبی، میل‌های ورزش باستانی ویژه باستانی‌کاران و نوع کوچک و تزیینی آن از دیگر اقلامی است که در سفر به دزفول می‌توان از آن به عنوان سوغات برای عزیزان تهیه کرد.

همچنین چند گونه غذای محلی دزفول عبارتند از:

- **آش ارده:** این نوع غذا که توسط کدبانوهای باسلیقه دزفولی بسیار خوشمزه تهیه می‌شود، مخلوطی از برنج، ماش و ارده (شیره کنجد) بوده و بسیار مقوی است و در فصل‌های پاییز و زمستان مصرف می‌شود.

ارده که از شیره کنجد به دست می‌آید، در دزفول تولید می‌شود.

- **حمیس:** این غذای محلی دزفولی با موادی همچون باقلای اول فصل، گوشت و ترشک (نوع خاص از برگ یک درخت) تهیه می‌شود.
- **قلیه:** این نوع خوراک محلی نیز با موادی همچون برنج، حبوبات، مقداری سبزی و ترشی (ترجیحاً رب انار) توسط کدبانوهای باسلیقه دزفولی پخته می‌شود و کمتر کسی است که از خوردن آن لذت نبرد.
- **بُرانی:** برای تهیه این غذای خوشمزه باید موادی همچون باقلای خشک پخته شده، روغن و پونه را مخلوط کرد. این غذا در دزفول طرفداران زیادی دارد.

دانشگاهها و مراکز آموزش عالی

- **شاخه شمالی دانشگاه شهید چمران در دزفول:** در این دانشگاه رشته‌های گوناگون فنی تدریس می‌شود و هم‌اکنون حدود یکهزار نفر دانشجو در آن به تحصیلات عالی خود ادامه می‌دهند.
- **دانشگاه پیام نور:** این واحد دانشگاهی با رشته‌های گوناگون تحصیلی، در مقاطع کاردانی و کارشناسی دایر است و ۳ هزار و ششصد نفر دانشجو دارد.
- **دانشگاه آزاد:** در این واحد دانشگاهی ۸۲ رشته تحصیلی در ۳ مقطع تحصیلی آموزش داده می‌شود. هم‌اکنون حدود ده هزار نفر دانشجو در این واحد مشغول تحصیل هستند و چهارصد نفر به صورت تمام وقت، پاره وقت و حق‌التدریس، کادر هیأت علمی آن را تشکیل می‌دهند. ضمناً ظرفیت خوابگاهی آن دو هزار نفر است.
- **دانشکده اصول دین، مرکز تربیت معلم شهید رجایی و مرکز آموزش ضمن خدمت فرهنگیان از دیگر واحدهای دانشگاهی دزفول است.**
- **همچنین در حوزه‌های علمیه آیت‌الله قاضی، آیت‌الله نبوی، آیت‌الله بیگدلی و شیخ انصاری دزفول جمعی از طلبه‌های علوم دینی مشغول تحصیل هستند.**

کتابخانه‌ها ،مرکز فرهنگی و سینما

- **کتابخانه فتح‌المبین:** واقع در اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی دزفول با بیش از ده هزار جلد کتاب.
- **کتابخانه رودبند:** واقع در محوطه روبروی بقعه رودبند در کنار ساحل رودخانه دز با بیش از ۵ هزار جلد کتاب.
- **کتابخانه آیت‌الله قاضی:** در جنوب دزفول با ۶ هزار جلد کتاب.
- **کتابخانه آیت‌الله مخبر دزفولی:** با ده هزار جلد کتاب.
- **کتابخانه آستانه متبرکه سبزقبا:** با ۵ هزار جلد کتاب.
- **در دزفول همچنین یک مجتمع فرهنگی و تفریحی وابسته به اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی این شهرستان دایر است که در آن امکانات فرهنگی، تفریحی و سینمایی وجود دارد.**
- **در دزفول یک سالن سینما به نام سینما بهمن دایر است که فعالیت آن همیشگی نیست و فقط به صورت فصلی در آن فیلم‌های سینمایی به نمایش درمی‌آید.**

■

آسیاب‌های سنگی در نزدیکی پل قدیمی و تاریخی دزفول

دوستان مهربان از برادران نامهربان بهترند ● مثل چینی

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

می‌دانم که روزهای خاص و پر از هیجانی را سپری می‌کنید، ولی نگران و هراسان نباشید چرا که اینها ماندگار نمی‌باشد و برای شما تجربه خوبی را به همراه خواهند داشت. درباره شلوغی محیط اطرافتان باید بگویم که احتیاج به برنامه‌ریزی دقیق دارید و حتی اگر لازم شد کوچ کنید اما من پیشنهاد می‌کنم در این باره بررسی بیشتری داشته باشید و آنچه در توان دارید انجام دهید چرا که ممکن است فردا دیر شده باشد.

در مورد هزینه‌های زندگی نیز بهتر است دقیق باشید و درددل خود را با اشخاص خاصی درمیان بگذارید.

اردیبهشت

می‌دانم که برای آزاد بودن بالاترین هزینه‌ها را پرداخت کرده‌اید، ولی بهتر است در این روزها کمی ابعاد نگاهتان را به اصول خاصی که خودتان بهتر می‌دانید متمرکز نمایید تا بتوانید راحت‌تر به مسائل رسیدگی کنید.

دوست خوبم! قبول واقعیت‌های زندگی خود بخشی از موفقیت شماست که بهتر است از آن غافل نشوید و در کنارش برای رسیدن به ایده‌آلها قدم بردارید. در مورد خرید کالایی که برایش تحقیق می‌کنید نیز من توصیه می‌کنم حساس نباشید، چون شما متضرر نخواهید شد و بدانید که همیشه شانس با شما یار و همراه است.

خرداد

دوست عزیزم! مقاومت برای شما راهکار خوبی نمی‌باشد و بهتر است حقیقت را پذیرفته و با مسائل پیش‌رو سازگاری نمایید و دودلی را کنار بگذارید و پیشقدم شوید، چرا که در این صورت رضایت بیشتری خواهید داشت. در مورد دلسوزیهای عزیزان لازم است که منطقی‌تر رفتار کنید و اجازه ندهید که سرنوشت شما بدست دیگری رقم بخورد، چرا که شما توانایی انجام تمام امور را دارید و بهتر است قدرت تصمیم‌گیری را از خودتان سلب نکنید.

دوست خوبم، نازکشیدن و یا حتی تحمل هر کسی اندازه‌ای دارد، پس سوءاستفاده نکنید!

تیر

پیشنهاد کمک از عزیزی را دریافت می‌کنید که بهتر است آن را پذیرا باشید و خجالت و غرور را کنار بگذارید، چرا که هر انسانی در هر موقعیت زمانی ممکن است به کمک و همدلی نیازمند باشد و اصلاً مشکلی در آن دیده نمی‌شود. مساله دیگری که وجود دارد این است که خودتان را از علم و یادگیری دور نکنید و تنبلی را کنار بگذارید، چون لازم است که اطلاعات شما به روز باشد تا بتوانید به آنچه که می‌خواهید عمل کنید. در ضمن من توصیه می‌کنم مکالمات بیهوده خود را کم کنید و زمان آن را به ورزش و پیاده‌روی اختصاص دهید.

مرداد

دوست خوبم! رعایت اعتدال را به شما توصیه می‌کنم بخصوص در مورد مسائل عاطفی و اداری تا بتوانید راحت‌تر ادامه دهید و خاطر دیگران را نیازارید. در ضمن باعث ایجاد دلخوری از دوستی شده‌اید که بهتر است برای جبران رفتارتان پیشقدم شوید و حق به جانب رفتار نکنید، چرا که خود باعث بوجود آمدن آن بوده‌اید بنابراین واقع‌بینانه و منطقی آن را حل و فصل کنید. در مورد خبر جدیدی که بدستتان می‌رسد لازم است مقاوم باشید، چرا که اتفاقات و مسائل زندگی همیشه قابل پیش‌بینی نمی‌باشند.

شهریور

دوست خوبم! در شرایطی قرار می‌گیرید که بهتر است بیش از آنچه لازم است هزینه کنید، چون خیلی زود بازخور آنرا چندین برابر خواهید دید. در مورد تصمیم مثبتی که گرفته شده لازم است محکم باشید و بر هدفتان ثابت‌قدم بمانید. در ضمن زمان‌بندی را فراموش نکنید و در طول روز استراحت را که بزرگترین نعمت خداوندی است. به شما توصیه می‌کنم که بر جسم و روح شما چون مرحم عمل می‌کند. دوست خوبم اجازه ندهید که مسائل مختلف زندگی شخصیت ثابت شما را تغییر دهد و در هر موقعیتی تلاش نمایید که خودتان باشید و نامهربانیها را با مهربانی پاسخ دهید و هدیه لبخندتان را از عزیزان دریغ نکنید.

مهر

مسوولیت انجام کاری را برعهده گرفته‌اید که بهتر است آن را به نحو مطلوبی به سرانجام برسانید، اما بدانید که پرداختن به حاشیه و بیان جمله‌های مثبت و یا منفی حاشیه‌ایی آن برای شما مشکل‌ساز خواهد شد. در مورد رفتار تند خود زیاده‌روی و یا افراط نکنید و وسواس را کنار بگذارید. مبلغی بدستتان می‌رسد که بهتر است دقت نظر داشته باشید چون باید کارهای متفاوتی را با آن انجام دهید و کل آنرا به یک خواسته خاص خود اختصاص ندهید. خبری خوب دریافت می‌کنید که باعث شادی شما و اطرافیان خواهد شد

آبان

اتفاقی رخ خواهد داد که درمان آن جمله‌های زیبا گنجانده شده و برای شما شادی‌آفرین می‌باشد من نیز از این بابت خرسند می‌باشم. اما به دنبال آن در شرایطی قرار می‌گیرید که باید به فکر تهیه هدیه مناسبی باشید و باید که جنبه مالی آن را نیز مورد توجه قرار دهید. دوست خوبم! برای بیان احساسات درونی‌تان به دنبال شیوه‌ای مناسب باشید و بهترین راه صداقت و بیان جمله‌های ساده‌ای است که می‌تواند نشان‌دهنده احساسات پاک و واقعی شما باشد. بودن در کنار خانواده و عزیزان خود حرکتی آرامش‌بخش می‌باشد و می‌تواند شما را به هدفتان نزدیک‌تر کند.

آذر

بدهی و ادای دینی دارید که این هفته زمان مناسبی برای انجام آنها می‌باشد و اجازه ندهید که فراموش شوند. در مورد خواسته‌های شما که به نظر من طبیعی می‌باشد باید بگویم که نمی‌توانید یکجا به آنها دست یابید پس بهتر است قدمتان استوار باشد و در کنار آن به نفس خود مسلط باشید که عزت واقعی همین است. عزیزی از شما تقاضای کمک خواهد کرد که بهتر است جواب شما به آن مثبت باشد، چون بنا به دلایلی شما برای این کار انتخاب شده‌اید.

دی

دوست خوبم! قناعت و حسابگری را به شما توصیه می‌کنم که بهتر است آن را با خساست اشتباه نگیرید، چون می‌دانم که سخاوتمندانه رضایت همگان را بدست می‌آورید.

دردی در قسمتی از بدنتان احساس می‌کنید که تا به الان آن را جدی نگرفته‌اید اما از آنجا که می‌دانم برایتان مشکل‌ساز خواهد شد امیدوارم آن را قاطعانه پی‌گیری نمایید.

دوست خوبم! تواضع و مهربانی بیش از حد شما باعث ایجاد مسائل گوناگونی می‌شود که خودتان هم از آن دلخور هستید، پس منطقی رفتار کنید و برای دیدار آن عزیز مورد نظر وقت و زمان مشخصی را درنظر بگیرید.

بهمن

احساس ناخوشایند و تاسف‌باری را که دارید جدی نگیرید، چون بزودی برطرف خواهد شد. پس ذهنتان را به مسائل مهمتر پیش رویتان معطوف نمایید و کسی را به خاطر مشکلی که خود دارید متهم نکنید، چرا که برای شما هیچ نتیجه‌ایی را دربر ندارد. دوست خوبم! می‌دانم که از خوردن غذاها و حتی تنقلات لذت می‌برید ولی لازم است بدانید که پرخوری برای شما سم کشنده‌ای می‌باشد که باید آن را جدی بگیرید

نکته آخر هم این که در این روزها دقت کنید تا از صداقت و روراستی شما سوءاستفاده نشود.

اسفند

دوست عزیزم! موفقیت در زندگی مرهون اراده است، پس تصمیم قاطعانه‌ای در مورد مشکلاتی که با آن دست و پنجه نرم می‌کنید بگیرید و بدانید که گذشت بی‌دلیل شما باعث افزایش گرفتاریهایتان می‌شود، بنابراین من توصیه می‌کنم مقاومت کنید تا بتوانید در رقابت پیروز میدان باشید. در مورد وسوسه‌های درونی‌تان هم باید بگویم که می‌توانید به بهترین دوست خود پناه ببرید، چرا که او می‌تواند عاشقانه شما را به مسیر درستی هدایت کند. نکته آخر هم این که راضی نگه داشتن همه اطرافیان کاری غیرممکن است، منطقی رفتار کنید!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

گنجشکک اشی لَشی!

(اشی مشی سابق)

در خبرها آمده بود که براثر شدت آلودگی هوا، بیش از ۸۰ درصد پرندگان تهران و به ویژه عزیزان گنجشک، تهران را ترک کردند و رفتند. حالا اینکه کجا رفتند؛ فرار مغزها کردند یا رفتند که به پدیده «حاشیه‌نشینی» در شهر دامن بزنند؛ فعلاً معلوم نیست.

◁ **مطلع یک ترانه:**

گنجشکک اشی لشی
برو توی شهر ما مشین (= مشی)
ماشین میاد دودی میشی
مثل ذغال اخته میشی
می‌افتی تو جوی، آش و لاشی...

◁ **اطلاعیه گربه‌های تهران و حومه:** بدین‌وسیله (یا هر وسیله دیگر)، ما گربه‌های مقیم مرکز، مراتب نگرانی خود را از تشدید روند نامطلوب فرار پرندگان و گنجشک‌های پایتخت اعلام نموده. از مسوولان امر در حوزه طیور و گناجشک انتظار عاجزانه داریم که در اسرع وقت، رسیدگی به آلودگی هوا را در دستور کار خود قرار دهند. گنجشک‌ها همیشه برای ما منبع الهام بوده‌اند. خود شما انسانها نیز. چنان که یکی از شاعرانتان سابقاً در رژیم گذشته در این حال و هوا (= الهام) حالت احساسی بی‌غل و غشی به خود گرفته و عرض کرده: «بوسه‌های تو، گنجشک‌های پرگوی باغ‌اند...» و الی آخر! ما سابق بر این، در قضیه موش‌کشی هم متذکر این معنا شدیم. منتهی حاسدان و تنگ‌نظران، چنین شایع کردند که هیچ گربه‌ای محض رضای خدا موش نمی‌گیرد. هیچکس نبود از اینها سوال کند که: حالا «رضای خدا» به کنار؛ محض «رضای رفیع» هم نبود؟!

◁ **حرف حیوانی:** آلودگی هوا را به خاطر بسپار، گنجشک زپرتی رفتنی است...

◁ **قابل توجه مدیریت‌های مربوطه:** گنجشکان دررفته (مهاجر سابق!) بالاخره طاقت دوری از لانه و کاشانه خود را نیاورده، یک روزی برخواهند گشت؛ شما کماکان حواستان به رفع آلودگی از محیط زیست شهروندان عزیز تهرانی باشد. ما آنقدر بی‌انصاف و پرتوقع نیستیم که همزمان، انتظار داشته باشیم هم مشکل شهروندان محترم را حل کنید، هم مشکل گنجشک‌های زبان بسته را که جز پرواز، نای اعتراض هم ندارند.

◁ **شعر نوآلوده:**

ماسک‌ها را بزنید
که کمافی‌السابق
شهر از حیث هوا
باز هم آلوده است
ریه‌های مردم
لوله‌های دوده است
ماسک را باید زد
تا گرانتر نشده است
و هوا پس نشده است
پست و پس‌تر نشده است...

نظام پرداخت هماهنگ حقوق بشر

«حقوق بشر» طوری که تعریفش کردند، ظاهراً چیز خیلی خوبی است. کسانی که حقوق سر برج می‌گیرند، بیشتر عمق مطلب را می‌گیرند و لذت می‌برند. تا جهان بود از سر آدم فراز نیز معمولاً حقوق بشر در عمل و به تجربه ثابت شده که بر دو نوع بوده است:

◁ **حقوق بشر:** که باید در سطح جهان رعایت شود، اما غالباً نمی‌شود.

◁ **حقوق به شر:** چیزی که نباید رعایت شود، ولی عموماً می‌شود.

از آنجا که دهکده جهانی تماشا دارد، معمولاً آنهایی که مدعی این دو مقوله می‌باشند، گاهها‌یی در سایه «امواج ضاله» و «اصوات ضاره» با هم قروقاتی می‌شوند که مکتب «قروقاتیسم» در غرب امروز، رهاورد همین رویکرد پساپس مدرن و «مُدّر» است.

به جهت جدا کردی سره از ناسره و سیه کردن هر که در اوغش (خرده شیشه سابق) باشد، همین دیروز پریروز از سوی ریاست محترم جمهوری از تمام مقامات و اندیشمندان جهانی دعوت به عمل آمد تا برای گفتگو بر سر «حقوق» عقب افتاده «بشر» گردهم آیند. ایشان پیشنهاد کرد که همه موارد نقض حقوق بشر را فهرست کنیم و تمام کشورها خودشان داوری کنند که حقوق بشر با چه کسی است؟ داوری ورزشی هم نیست که از شیر سماور در هراس باشند.

منتهی از آنجا که گفتند اول یک سوزن به خودت بزن، بعدش یک جوالدوز به هرکه دم دستت هست؛ فلذا ما خودمان به جهت تسریع در اجرایی شدن پیشنهاد مذکور، همینجا پیشقدم می‌شویم و عجالتاً فهرستی از نقض حقوق بشرهایی را که تا به حال دست ما انجام شده، اعلام می‌داریم تا همه - و خصوصاً آمریکا و اسرائیل - بفهمند که با کسی تعارف نداریم. حتی با شما!

◁ **فهرست نقض حقوق بشر توسط ایران:**

۱ـ دخالت در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و روی کار آوردن بزور شاه فراری علیرغم میل باطنی دولتمردان آمریکایی بی‌خبر از همه جا.

۲ـ انداختن دو فقره بمب اتمی ناغافل در هیروشیما و ناکازاکی و ناکار کردن مردم این بلاد که منجر به ناراحتی اعصاب کاخ سفید و غش و ضعف افراد داخل آن شد.

۳ـ دادن زمین به دولت آمریکا (در محل ایستگاه متروی طالقانی) تا عمال و عمله آمریکایی در آن جا لانه جاسوسی بسازند تا با همین بهانه در آینده سفارت‌شان را خراب کنیم و بعدها از دیوارش بالا برویم.

۴ـ حمله به افغانستان بدون مشورت با آمریکا و کشتن هزاران نفوس بی‌گناه به بهانه کشتن طالبان و اسامه بن‌لادن، برادر ارشد جناب بوش.

۵ـ حمله شدیداللحن به عراق به بهانه ساقط کردن صدام بی‌گناه که به قصد خیرخواهی، سابق بر آن اوامر آمریکا را اطاعت می‌کرد و خدمتگزاری صادق بود.

۶ـ حمله به عراق در شهریور ۵۹ و تجاوز به عنف به این کشور بدون خبر قبلی؛ درحالی که روح ابرقدرت‌ها نیز از آن بی‌اطلاع بود.

۷ـ فروختن انواع مواد و تسلیحات شیمیایی و میکربی به آلمان توسط مالخرهای بازار سیداسمال تا به دست عراقی‌ها برسد و حلبچه را حلبیچه کنند.

۸ـ ساخت زندانهایی مثل «گوانتانامو» و انداختن گناه آن به گردن باریک آمریکا و دیگر جاهای باریکتر از آن.

۹ـ اختراع طالبان و تروریسم طالبانی و بدنام کردن آمریکای خوشنام که مثلاً انگار آنها این کار را کرده‌اند و بد کرده‌اند.

۱۰ـ نفوذ در لایه‌های اجتماعی آمریکا و اروپا و رواج همجنس‌بازی و سایر بازی‌های پرخطر که نشانه بی‌ناموسی است. و سپس مقصر دانستن فرهنگ و سیاست تمدن غرب که مثل آب خالص شورآباد، زلال و صاف و صوف است.

◁ **توضیح حقوقی:** موارد دیگری از حقوق بشر را نیز ما تا به حال زیر پا له و نقض کرده‌ایم که اگر همین ده مورد کفایت نکرد، موارد دیگر را هم به ترتیب قدر می‌ریزیم روی دایره. فعلاً سر دایره را بگیرید که حقوق بشر نریزد روی زمین. حیف است. حیف و میل می‌شود. ■

طنز برعکس

«حجت‌الاسلام کروبی گفت: الان در جامعه و در عرصه سیاست ما عده‌ای به شدت دارند روی تحجر و خرافه‌گرایی کار می‌کنند.»

روزنامه شرق

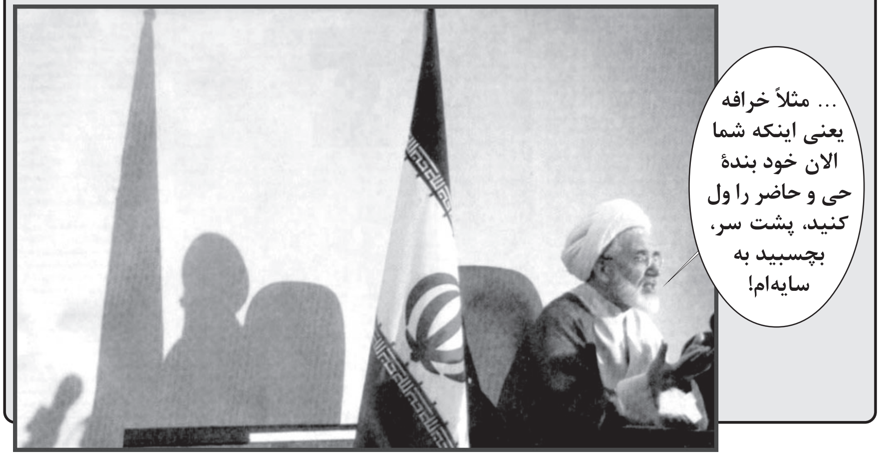
... مثلاً خرافه یعنی اینکه شما الان خود بندهٔ حی و حاضر را ول کنید، پشت سر، بچسبید به سایه‌ام!

دوستی براساس تقوی پایدار است و همین که این پایه لغزید بنای دوستی واژگون می‌شود •سیسرون

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

چهارشنبه‌ها از
ساعت ۱۷ الی ۱۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

هنگامی که خوابی معنی می‌شود، اسرار نهفته بینندگان خواب رخ می‌نمایند. و چون شاید کسی نخواهد اسرار نهفته‌اش فاش شود، نام صاحب خواب‌ها را عوض می‌کنم. حتی اگر خودشان نخواسته باشند. پس با خیالی آسوده، خواب‌هایتان را برایم تعریف کنید.

گم می‌شوم

مهری حمیدی، ۳۹ ساله، مجرد

همیشه خواب می‌بینم در مسیرهایی که معمولا آنها را می‌شناسم، گم می‌شوم. آخرین بار خواب دیدم در بیابانی هستم و باران و برف بسیار تندی می‌بارد و من گم شده‌ام. یکی از دوستانم از راه رسید و به من کفش داد. به او گفتم: خوبه.... قشنگه. ولی به نظر خودم خوب نبود. فکر خودم کفش دیگری بود.

تعبیر

این خواب می‌گوید شما آدم مرددی هستید و تردیدی عمیق در وجودتان ریشه دوانیده است. معمولا وقتی که در جمع هستید یا با یکی از دوستان حرفی می‌زنید، بین این که این جوری بگویم یا آن جوری، گیر می‌کنید و حرف مناسب از دست می‌رود. دلیلش هم این است که حرف دلتان را نمی‌زنید. این کار شما را عصبی و کلافه می‌کند.

این خواب اشاره‌ای هم به کمال گرایی شما می‌کند. در تعبیر کلاسیک، کفش، شوهر است. اگر از این نظر به این خواب نگاه کنیم، می‌گوید از بس کمال گرا هستید، خواستگاران را رد می‌کنید و منتظر مردی بسیار کامل نشسته‌اید.

به او شک ندارم ولی....

مهناز کشاورز، ۳۰ ساله، متأهل

هر هفته خواب می‌بینم شوهرم در حال ازدواج است. به او هیچ شکی ندارم ولی نمی‌دانم چرا این خواب را می‌بینم. پریشب دیدم در خیابان دنبالش بودم. با خانمی گرم گرفته بود و به من اعتنا نداشت. من پشت سرشان بودم. بعد خواب عوض شد و در جایی بودیم که هم می‌خواست مرا راضی نگه دارد هم ازدواج کند. در خواب‌هایم با زن‌های مختلفی می‌خواهد ازدواج کند. گاهی آشنا گاهی غریبه ولی بیشتر با دوست صمیمی خودم می‌خواهد ازدواج کند. در بیداری، دوستم با شوهرم احساس راحتی و صمیمیت می‌کند ولی شوهرم با او سر سنگین است.

هر وقت از این خواب‌ها می‌بینم، از وقتی که بیدار می‌شوم، با شوهرم دعوایم می‌شود ولی روی هم رفته با هم خیلی خوب هستیم.

تعبیر

با توجه به صحبت‌هایی که با شما کردم، شوهر شما در این زمینه که بخواهد ازدواج کند، هیچ طرح و برنامه‌ای ندارد و اهل این کارها نیست. پس چرا شما از این خواب‌ها می‌بینید؟ دلیلش در کم سال‌تر بودن شوهر شماست. هر کس که برای ازدواج کردن با من مشاوره می‌کند، یکی از سوال‌های مهمی که از او می‌پرسم، فاصله سنی او با کسی است که برای ازدواج انتخاب کرده. مرد نباید از زن کوچک‌تر باشد و حتی نباید فقط دو سه سال بزرگ‌تر باشد. بهترین فاصله سنی زن و مرد، ده سال است و با توجه به این که امروز سن ازدواج بالا رفته، یک دختر ۲۵ ساله با مردی ۳۵ ساله، زوج خوبی خواهند شد زیرا همین اختلاف سن، چند سال بعد خودش را نشان می‌دهد و زن و مردی که هم سن باشند، زن حس می‌کند برای شوهرش آن کشش و جذابیت گذشته را ندارد. این قانون کلی است و البته با استثنا کار نداریم.

مال من شب بود

مینا تنها، ۳۴ ساله، متأهل از اسد آباد

خواب دیدم روی یک بلندی تاریک ایستاده‌ام و دارم پایین را نگاه می‌کنم. آن پایین خانه‌ای بود که همه جایش روز بود. پرسیدم: این خانه کیست؟ گفتند: خانه جاری توست. غصه خوردم که چرا خانه من شب است و خانه او روز؟ مدام هم با خودم می‌گفتم چکار دارم به خانه جاری؟

فردایش خواب دیدم با شوهرم رفتیم زرگری ولی هیچ طلا نداشت. یک بازار قدیمی و تاریک بود. شوهرم مرا به دکانی برد و برایم طلای سفید و زرد خرید. دستبند بود. هر کار کردم، به دستم بسته نشد چون حلقه‌های قفلش تا به تا بودند. او یک گردنبند و یک جفت گوشواره هم برایم خرید. خیلی تعجب کردم چون شوهرم تا حالا هیچ طلایی برایم نخریده و اصولا به من یک ریال هم پول نمی‌دهد.

تعبیر

این خواب به ما می‌گوید شما با شوهرتان و با خانواده شوهرتان مشکل دارید و جاری شما سوگلی عروس‌ها است و همه به او توجه می‌کنند. شما دختری بلند پرواز بوده‌اید و از ازدواج، چشم اندازی زیبا و رمانتیک داشته‌اید ولی با آن روبه رو نشده‌اید. حالا خود را در تنگنا می‌بینید. شما باید به ندایی که می‌گوید با جاری چکار داری، گوش کنید و چشم اندازی را که از ازدواج داشتید، فراموش کنید. یعنی از دریچه‌ای دیگر به زندگی زناشویی نگاه کنید.

بخش دوم خواب شما به همان چیزی اشاره می‌کند که در بیداری در آرزویش هستید: کاش شوهر من هم مثل شوهر جاری برایم طلا می‌خرید و به من محبت می‌کرد.

و اگر به تعبیر کلاسیک نگاه کنیم، یعنی پس از سه چهار سال شوهرتان با شما بر سر مهر خواهد آمد. بهتر است شکیبایی پیشه کنید.

به ۱۱۰ زنگ می‌زنم

مینا آرزویی، ۲۷ ساله، متأهل

مدام خواب می‌بینم در خانه تنها هستم و دزد می‌آید. زود به ۱۱۰ زنگ می‌زنم و آنها می‌آیند و دزد را می‌گیرند. گاهی هم موفق نمی‌شوند و دزد فرار می‌کند.

گاهی هم خواب می‌بینم دزد آمد و به پلیس زنگ زدم ولی وقتی که آمدند، گفتند تو پانزده سال پیش کسی را کشته‌ای و در کامپیوتر هم نوشته‌اند. ما تو را با ضمانت آزاد می‌کنیم.

تعبیر

با توجه به اطلاعاتی که از شما گرفته‌ام، شما پدری داشته‌اید که معتاد بوده و در کودکی بیم داشته‌اید که مبادا شما را بکشد. شوهر شما هم معتاد است و همان خاطرات را در ذهن شما زنده می‌کند بنابراین حس می‌کنید امنیت ندارید.

برای قسمت دوم خوابتان این تعبیر مناسب است که هنگامی که پدرتان زنده بوده، شما مدام کوشش می‌کرده‌اید مواد مصرف نکند و پس از مرگش عذاب وجدان گرفتید که من باعث مرگش شدم. حالا که این حقایق آشکار شد، امیدوارم دیگر از این خواب‌ها نبینید.

عذاب وجدان

فاطمه دانا، ۲۱ ساله، مجرد

من مذهبی هستم و به امور معنوی علاقه دارم. در بیشتر خواب‌هایم پرواز می‌کنم و از بالا داخل خانه‌های مردم را می‌بینم اما از دو ماه پیش این جور خواب‌هایم کم شد و خواب دیدم پشت به قبله و با لباسی افتضاح دارم نماز می‌خوانم.

تعبیر

شما دو ماه پیش کاری کرده‌اید که با عقیده شما منافات داشته. (دزدکی ماهواره نگاه کردن) همین موضوع باعث شده احساس گناه کنید و خواب‌های پرواز کم شود و آن خواب منفی را ببینید. خوب است انسان همیشه برای خودش قانون داشته باشد و هرگز روی قوانین خودش پا نگذارد.

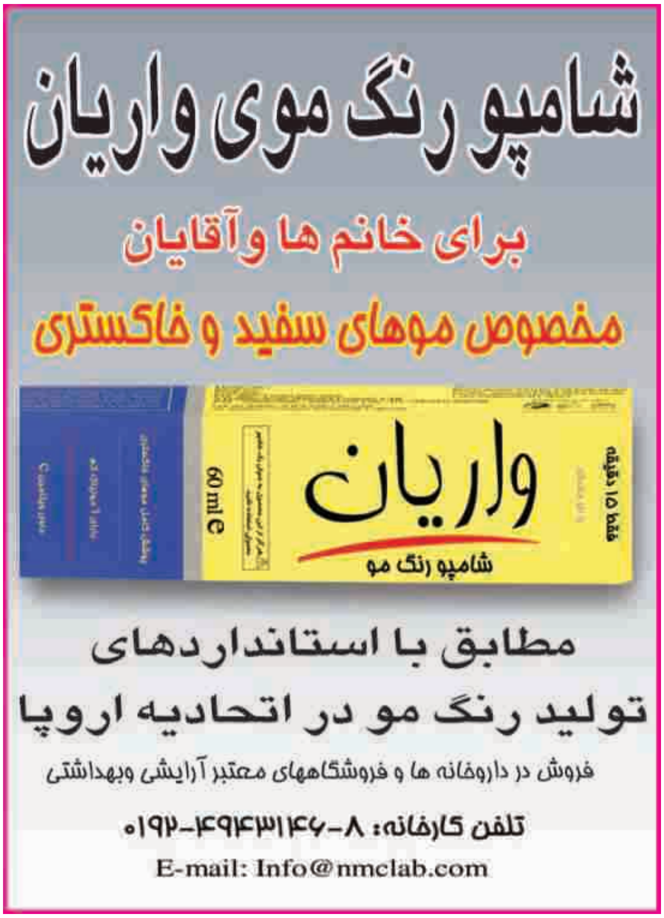

شامپو رنگ موی واریان
برای خانم ها وآقایان
مخصوص موهای سفید و خاکستری
مطابق با استانداردهای
تولید رنگ مو در اتحادیه اروپا
فروش در داروخانه ها و فروشگاههای معتبر آرایشی وبهداشتی
تلفن کارخانه: ۸-۴۹۴۳۱۴۶-۰۱۹۲
E-mail: Info@nmclab.com

در حلقه رندان

raffie.persianblog.com

حلقه‌دار: رضا رفیع

آی جماعت، چطوره احوالتون؟ (۲)

ابوالفضل زرویی نصرآباد

ساعت الان حدود چهار و نیمه
غصه نخور داداش، خدا کریمه
شعرم اگه سست و شکسته بسته است
سرزنشم نکن، دلم شکسته است
آدم دلشکسته، بش حرج نیست
شعر شکسته بسته، بش حرج نیست
جیک جیک مستونم که بود برادر
فکر زمستونم نبود برادر
تا که میفته دندونای شیری
روی سرت می‌شینه برف پیری
کمیسیون مرگ می‌شه تشکیل
درو می‌شن بزرگترای فامیل
از جمع بچه ها، بیرون باید رفت
مجلس ختم این و اون باید رفت
یه دفعه، همکلاسی‌ها پیر می‌شن
همبازی‌ها پیر و زمین گیر می‌شن
الک دولک، الاکلنگ و تیشه
تو ذهن آدما عتیقه می‌شه
لی‌لی و گرگم به هوا، دریغا
قایم باشک تو کوچه‌ها، دریغا
رمق نمونده تا بریم صبح زود
پیاده تا امامزاده داود
بی‌حرمتی با معرفت درافتاد
یه باره نسل لوطی‌ها ورافتاد
توی تنور خونه‌ها کلوچه
بوی پیاز داغ توی کوچه
چطور شد؟ تموم شد، کجا رفت؟
مثل پرنده پر زد و هوا رفت
سر زده آفتاب از پشت بوم
ما موندیم و یه قصه ناتموم...

پژوهش

استاد عمران صلاحی

ای ترمز ماشین تو چون زوزه‌ی گرگ
ای صوت تو دلنشین تر از نغمه‌ی ارگ
بگذار دمی بیایم و در پیشت
آغاز کنم پژوهشی ژرف و سترگ!

عشق یعنی...

همایون حسینیان

عشق یعنی یک بغل آغوش تو
تو پیشی باشی و من هم موش تو
عشق یعنی یک اشاره خر شدن
در بهار زندگی پرپر شدن
عشق یعنی تو فقط غرغر کنی
این دل بیچاره‌ام را غر کنی
عشق یعنی من برایت پل شوم
تا کمی عاقل شوی من خل شوم
عشق یعنی یک دل و یک تن شدن
نه به اینکه تو بری رو کول من
عشق یعنی موقع تنهاییات
یاد من می‌افتی (ارواح بابات!)
عشق یعنی در نهایت ازدواج
آنچه شیران را کند روبه مزاج!

دنیای مجازی

سعید سلیمانپور - ارومیه

عمری است در اینترنت و دنیای مجازی
گردیم پی یار دلار ای مجازی
هر اسل که اف داشت دگر تیکه‌ی اصل است
ما را بکند واله و شیدای مجازی
پی‌ام بفرستیم و نویسیم که: یارا!
ما را بنگر غرق تمنای مجازی
بس بوس مجازی که ستانیم گه چت
از صورتک بوسه به لبهای مجازی
وقتی که میان من و یارم شکرآب است
ناگه شود از خشم هیولای مجازی
گردد هکر و حک بکند مهر هکش را
بر آی.دی بنده، به دعوای مجازی
یا سیستمم را بکند طعمه‌ی ویروس
ویروس نه... اردنگی و تیپای مجازی

□

شد خرج نت و قبض تلیفون سر هر ماه
از بنده درآرنده‌ی بابای مجازی
ساقی مجازی! به در میکده‌ی نت
در فولدر من ریز ز صهبای مجازی
ای داد از این چت که همه شعبده‌بازی است
کبرای حقیقی شده ویدای مجازی
اکبیری محض است ولی محض دل یار
یک چند شده دلبر زیبای مجازی
این شعبده بنگر که چهل ساله غضنفر
گردیده دو ده ساله مریلای مجازی
دیوید کاپرفیلد «در این عرصه شده سوسک»
دپرس شده از این همه همتای مجازی
آن عشق مجازی که بگویند همین است
احسنت بر این اسم و مسمای مجازی

□

از یار مجازی چه قدر روده درازی؟
بس کن دگر ای شاعر رسوای مجازی!

زخم نامرحم!

مهدی استاد احمد

دگر پیشم نمان، بگذار و بگذر
مرا با عشقمان بگذار و بگذر
نمان اینجا برو قم، رشت، اهواز
سمیرم، زاهدان، بگذار و بگذر
اگر دنیای هم بودیم روزی
مرا با یک جهان بگذار و بگذر
برایت چون شرابی کهنه بودم
مرا در استکان بگذار و بگذر!
غبار عشق اگر رویت نشسته
خودت را بتکان! بگذار و بگذر
زمان رفتنت لب ورنچینم
برای امتحان بگذار و بگذر
اگر با هم برایت نیست ممکن
بیا یک درمیان بگذار و بگذر
قسم بر هر خدایی می‌پرستی
نکش خط و نشان، بگذار و بگذر
قسم خوردن اصولاً کیف دارد
قسم را لای نان بگذار و بگذر
ندارم خواهشی دیگر عزیزم
فقط غیر از همان بگذار و بگذر
دگر یادم نیاید چیزی اما
تامل کن... آهان، بگذار و بگذر!

شیرداماد

عباسعلی عسکری - کرمان

هزار و سیصد و شصت و سه سکه
یکی تعیین برای مهریه کرد
برای خودنمایی خانه‌ای هم
اضافه مادرش از ارثیه کرد
به زودی بین آنان شد شکرآب
به حرفی بعد عقد و مهر و امضا
هنوز از عقدشان چندی نمی‌رفت
که رفت آن مهریه تا پای اجرا
خلاصه شیرداماد نگون‌بخت
ندیده همنشین بی‌همنفس شد
همانا حلقه شد چون دستبندش
نگشته شیر، محکوم قفس شد
سپس شد راهی زندان و آنجا
سخنهای عروس آمد سراغش
ز حرف مهر و کی بگرفت و کی داد
برون شد دود از سر، هم دماغش

□

منه پا از گلیم خود فراتر
بنه «مهریه» در حد توانت
که چوب چشم و هم‌چشمی کند خرد
چو شیر این حکایت استخوانت!

دوستانت باید مثل کتابهایی که می خوانی کم باشند و برگزیده.
●مثل انگلیسی

نقاشی های شما

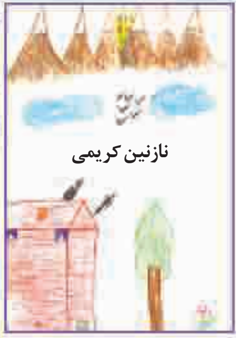
نازنین کریمی

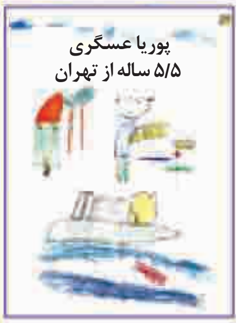
پوریا عسگری
۵/۵ ساله از تهران

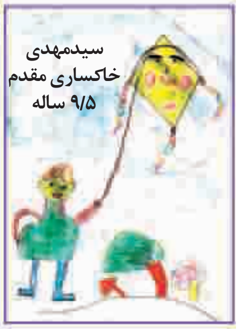
سیدمهدی
خاکساری مقدم
۹/۵ ساله

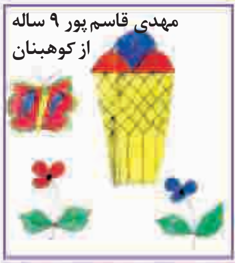
مهدی قاسم پور ۹ ساله
از کوهبنان

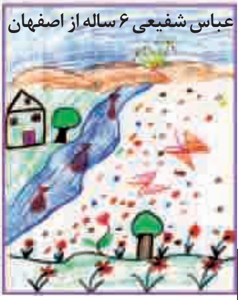
عباس شفیعی ۶ ساله از اصفهان

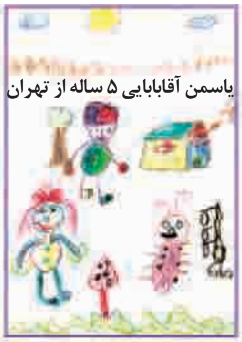
یاسمن آقابابایی ۵ ساله از تهران

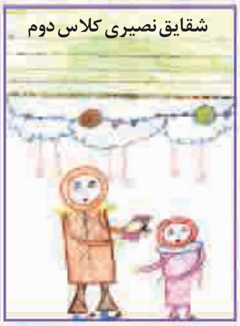
شقایق نصیری کلاس دوم

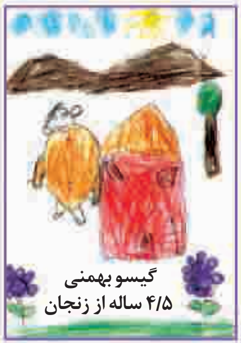
گیسو بهمنی
۴/۵ ساله از زنجان

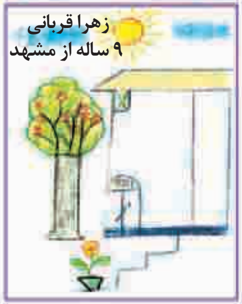
زهرا قربانی
۹ ساله از مشهد

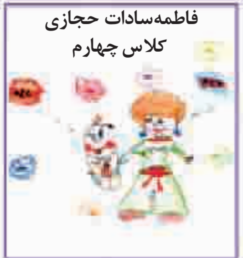
فاطمه‌سادات حجازی
کلاس چهارم

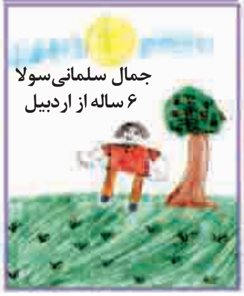
جمال سلمانی‌سولا
۶ ساله از اردبیل

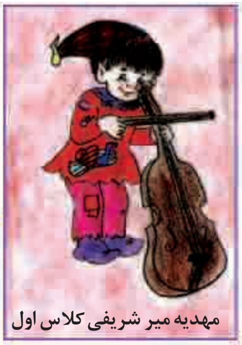
مهدیه میر شریفی کلاس اول

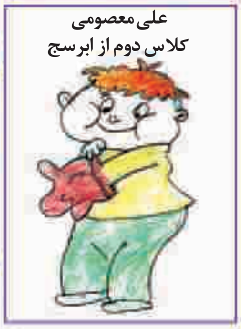
علی معصومی
کلاس دوم از ابرسج

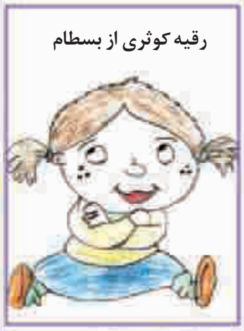
رقیه کوثری از بسطام

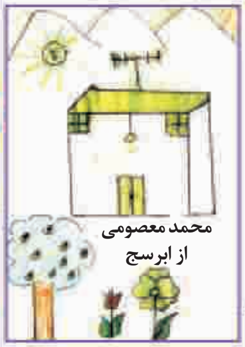
محمد معصومی
از ابرسج

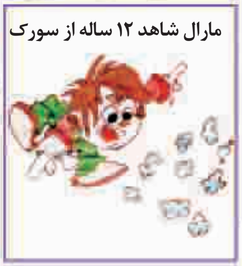
مارال شاهد ۱۲ ساله از سورک

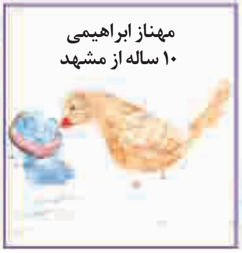
مهناز ابراهیمی
۱۰ ساله از مشهد

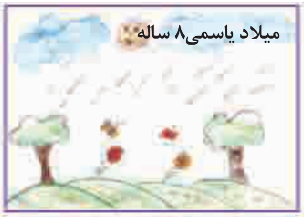
میلاد یاسمی ۸ ساله

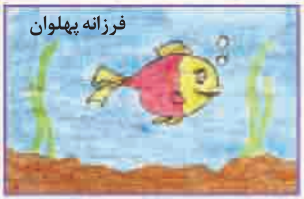
فرزانه پهلوان

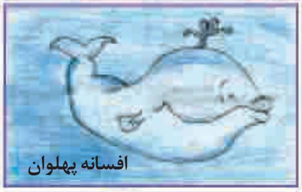
افسانه پهلوان

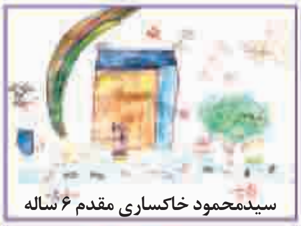
سیدمحمود خاکساری مقدم ۶ ساله

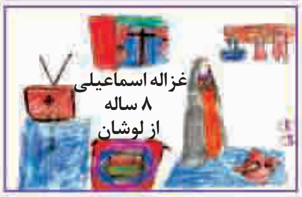
غزاله اسماعیلی
۸ ساله
از لوشان

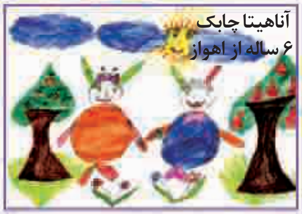
آناهیتا چابک
۶ ساله از اهواز

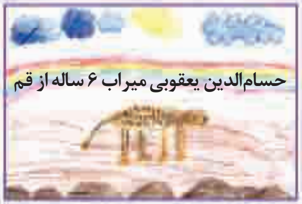
حسام‌الدین یعقوبی میراب ۶ ساله از قم

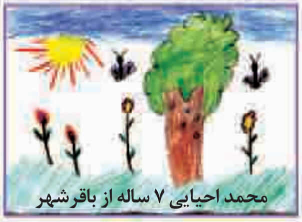
محمد احیایی ۷ ساله از باقرشهر

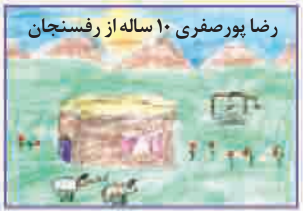
رضا پورصفری ۱۰ ساله از رفسنجان

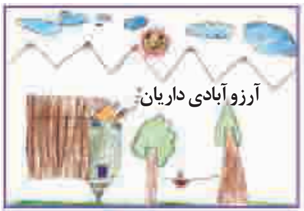
آرزو آبادی داریان

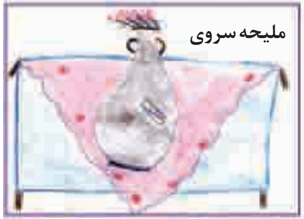
ملیحه سروی

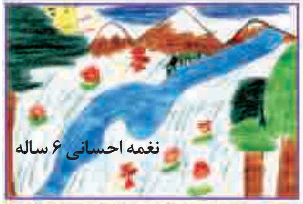
نغمه احسانی ۶ ساله

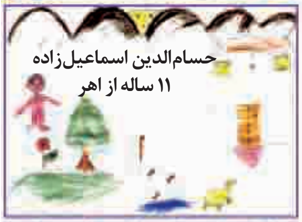
حسام‌الدین اسماعیل‌زاده
۱۱ ساله از اهر

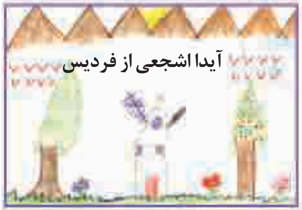
آیدا اشجعی از فردیس

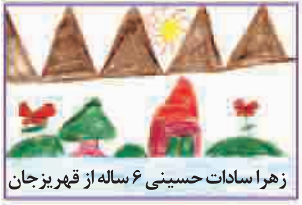
زهرا سادات حسینی ۶ ساله از قهریزجان

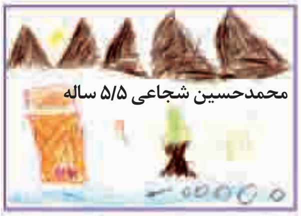
محمدحسین شجاعی ۵/۵ ساله

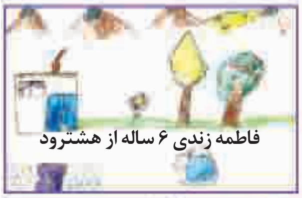
فاطمه زندی ۶ ساله از هشترود

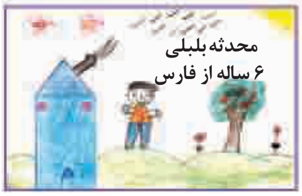
محدثه بلبلی
۶ ساله از فارس

تصویر برگزیده هفته

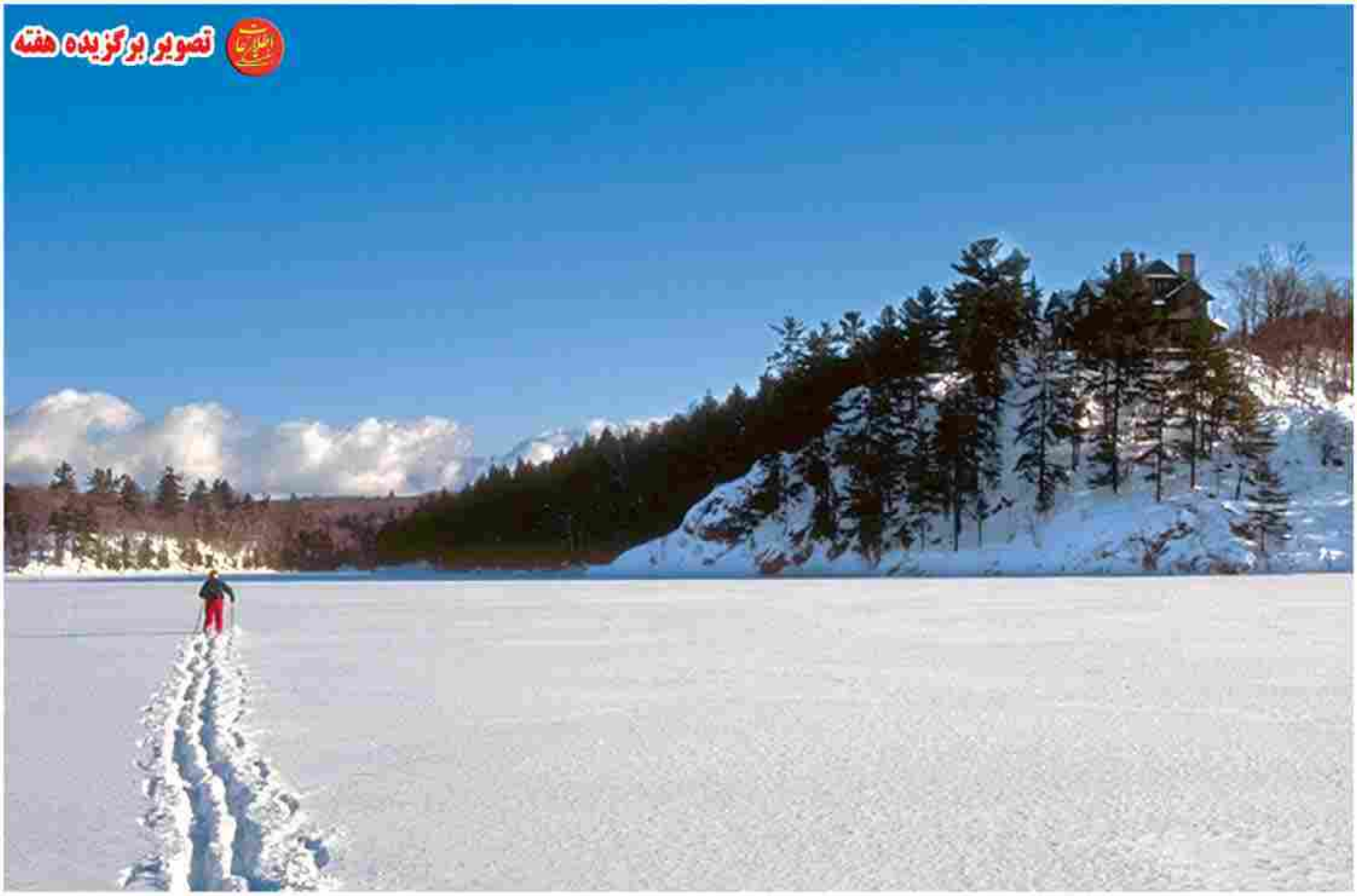

تصویر سه بعدی

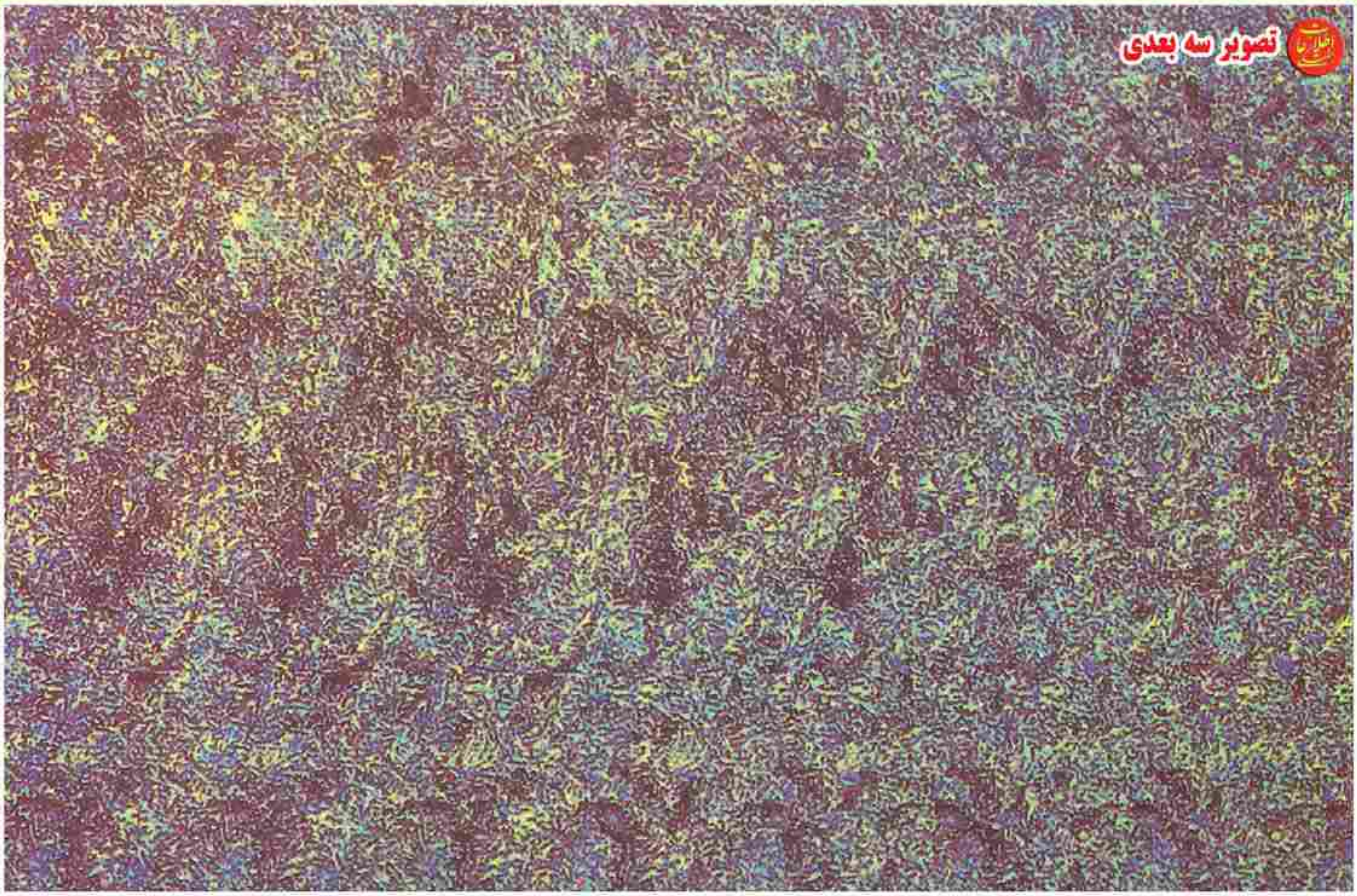

Blue
Fresh Lime
Health Secrets !!!
JUICE

Pishtazan

پیشتازان

Glassware

پیشتازان پیشرو در صنعت و کیفیت

Pishtazan Pioneer in Glass Industry & Quality Products.

www.pishtazanglass.com

For Export - Made By Pishtazan - Tehran-IRAN - Reg.No:34078
e-mail:info@pishtazanglass.com.

شماره ثبت: ۳٤۰۷۸ فکس: ۵۵۳۲۰۹٤۰ تلفن پخش: ۵۵۰۷٤۶۹۳-۵۵۳۲۸۸۱۷